

*
ISLAM
folio
DS485
O94 A7
1876



142 6350

24

THE UNIVERSITY OF CHICAGO PRESS

Amir Ali, Khan Bahadur
Vazir namah

DS485
094A7
1876
plus

Islamic

por

29-5-86

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

احمد که کتاب بنظر انظار اولی الالباب گدسته فصاحت شماره نسخ بلانت خطی است



با تمام راجی غفران محمد عبدالرحمن بن محمد و خان مغفور بواسطه عزیز شیخ محمد یعقوب مصطفی

مطبع انظار اولی الالباب گدسته فصاحت شماره نسخ بلانت خطی است

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد

ای آنکه بشان کبریائی	جز تو که زنده دم از خدائی
ای عرش مجید بارگاهت	وی عرض بیط کارگاهت
ای دطلبیت با ولین کام	گم گشته ز راه عقل ناکام
زان اوج کمال کبریائی	غنقای نظر بنارسانی
تا باز و پرزدن کند باز	صد عقد هفت دیبال پروا
ماند کمبت در نارسائی	دستش نرسد مگر بجائی
روشن تبوشمع لاله در باغ	گلشن تبو سینهای پراغ

گر دیده دل کسی شاید
 با وحدت مطلق ست حاشا
 ای جلوه گر جمال نیزنگ
 تا از پس پرده رخ منائی
 در پرده حلق رخ بپوشی
 رخساره چو گل چو بر فروزی
 وز چهره نفتاب گر کشائی
 سرمایه صد نیاز و نازی
 که کوه کنی و گاه شیرین
 حسن از تو بخت گرفت آبی
 که صورت قهر و که رضائی
 که خنده گل بگلزین
 خود گل شده رونق بهاری
 که باده شوی و گاه جامی
 جز تو بنظر در گزیناید
 ذات تو محیط جمله اشیا
 بیرنگی و جلوه ات به رنگ
 در جلوه بشکله در آئی
 صد جلوه بیک نظر فروشی
 چون لاله جگر باغ دوزی
 از فتنه هزار در کشائی
 محسود خود می خود ایازی
 که لیلی و گاه قیس غمگین
 عشق از تو اسپنج و تابانی
 که درد شوی و که دوائی
 که گریه بلبل خرین
 خود بلبل زار و بقراری
 که دانه شوی و گاه دامی

از تو شمره ممکنات موجود
 بی چیز و بے مکان وجود
 جسم از تو شد و روان هم از تو
 گرسنار به بینم و اگر گل
 هر شی چه بلند می و چه پستی
 امی ذات ترانه چند و نی چون
 از درک عقول بیش باشد
 آنجا که توئی بعز و تمکین
 در راه تو پای عقل لنگ است
 موجود بحق تو باشی اے حق
 خاموش امیر این سخن چند

مبدای وجود مبدی بود
 بے جسمی و بے روان وجود
 کون از تو شد و مکان هم از تو
 باشند جز از حقیقت کل
 از حکم تو یافت فیض هستی
 از حد تعینات بیرون
 براج و جوب خویش باشد
 که عقل رسد بیامی چو بین
 بر خورده بصد هزار سنگ است
 دیگر همه ذوق ذوق است و بق بق
 جای ادب است لب فرو بند

در سپاسگزاری بنجانب از دباری

آن ناطقه از کجایا بیا رم

تا شکر عطاے حق گزارم

اے مالک ملک ہر دو عالم
 احسان تو از قیاس بیرون
 دستِ کرمت بحسبِ باریست
 شد نظمِ جهان بغیضِ عامت
 اے کردہ بخلق نوع انسان
 تا جو ہر پاک عقل زادے
 عقل است کہ شاہ ملکِ جان است
 عقل است کہ خضر راہِ خلق است
 عقل است کہ آئیہ کمال است
 زوگشت نظامِ ملک اجسام
 گے بود کس از رہ تو آگاہ
 ایمان کہ بہین عنایتِ مست
 علم ارچہ عطیہ خیریل است
 امی خالقِ علم و عقل و ایمان

وی خالقِ جان جن و آدم
 جودت ز حدِ سپاس بیرون
 آن کیست کہ از تو بی نیازست
 اے جملہ جهان فدایِ ناست
 دراکہ فیلسوف حیران
 تاجِ شرفش بسرِ نہادے
 منتقلِ کنوز و جہان است
 خوش آلہ انتباہِ خلق است
 سرمایہ لطفِ ذواجلال است
 زوگشت دلائی بے کلام
 عقل است کہ شد دلیلِ این راہ
 بی عقل بود اساسِ آن است
 عقل از پے علم ہم کفیل است
 وے اکرم جملہ کریان

زین جمله نعم که از درِ تست
 با آنکه بشکر ترز با نعم
 یک شکر تو از هزار شاه
 من خود کیم وزبان من چیت
 چون شکر تو نیست طاقت کس

هر موسی تم نشناگر تست
 در هر سر موسی مع خواهم
 هیهات ز من نشد مؤدا
 شکر تو محال هیچکس نیست
 خاموشی من جد بیان بس

در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و اتممها

ای خاتم انبیاء مرسل
 وی صاحب تاج قاب قوسین
 باشد صفت زایز و پاک
 تا وصف احد با حمد آمد
 امکانی و نظیرت دم شد
 نام تو انیس انس و جان است

و

باران پین سجا را قول
 سرچین پیبران بدارین
 لولا که ما خلقت الافلاک
 نامش بزبان محمد آمد
 اُمّی و مسلم اُمم شد
 نام تو عن زید و جهان است

هر حرف مقطعات قرآن	هر می بیسان است و سبحان
ای تسلزم علم و دانش و داد	هر قول و عمل زرت ارشاد
ای اکرم اگرین تر حکم	ای اشرف مرسلین چشم
نامت که رؤف و هم رحیم است	ز اسما و صفات آن قدیم است
بان رحمت عالمی تو لاریب	ای ذات تو پاک از همه عیب
شاها کر می بحال عاصی	تا نیک شود مال عاصی
در روز جزا شفاعت کن	در پیش خدا حمایت کن
بر نام تو صد سلام و صلوات	بر آل و صحابه نگو ذات

در منقبت جمله آل اطهار علیهم الصلوٰة و السلام من العفّاء

اولاد نبی که بسمه نوراند	گو مختلف از ره ظهوراند
چون اصل همه ز نور پاک است	فی ذاتش و باد و آب و خاک است
یکذات همه باسل ذات اند	مقصود خلق کائنات اند
یک نور که چند پاره کردند	پیدا ز قمر ستاره کردند

گلهای نبوت و شمارش اخلاف نبی بامروارثاد	باشم هزار جان شمارش بر جمله درو و بیعد و باد
در تنقبت امام همام زوج قبول بن عمر رسول علیه الصلوٰة والسلام	
آن خسرو کشور ولایت آن صاحب بل آقی بلند گنجور کنوز بی شالی لاریب خلیفه پیمبر آن صاحب ذوالفقار و دل باد می گروه انس و جنی مهر و ببح لکن شاد است نوریکه فروغ شمع عرش است هستی دو کون سایه است حق با صفتی که آن سریش	در روز جزا بلند رایت آن واقف راز عالم راز هم نام خدا علی عالی مقبول خدای خلق رهبر در قبضه قدرتش جزو کل مصدق حدیث انت منی موصوف بوصف لافعی است در جلوه زعرش تا بفروش است از هر چه بلند پایه است خزیده مصطفی اندیش

حدیث انت منی و انما یراه

<p> وصفش بزبان کسی چه اند انگنده ز جلوه بانقابه ملک دو جهان ز مغز تا پوست شاهنشیه کشور و لایت شاننش همه منظر العجائب مختار بنزای دشمن و دوست نامش که وسیله نجات است یارب زمین کهین غلاش </p>	<p> راز نیست نهان کسی چه داند پوشیده به شبنم آفتاب در قبضه دست قدرت اوست گنجور خزینة هدایت نامش همه دافع النوائب در روز جزا حکم حق اوست حلال عقود شکلات است خوش گن بهدیة سلاش </p>
---	---

در مدح قیصر زمان ارادربان حضرت سلطان عالم و عالمیان

<p> سلطان جوان خرد جوان بخت سرمایہ فخر تاجداران خورشید سپهر کامگار ی با فضل و کمال شهریاری </p>	<p> زمینده چیت سرور و نطق تخت سر و دست صنف شهریاران دارای جهان نامداری بی مثل و بهمان جداری </p>
--	---

کثافت و تالیق ریاست
 کسری بعد الت و فتوت
 سلطان تبار ترکسانی
 افضل گمش بگو هر فضل
 هر خطه کماش اوج براوج
 تاگو هر پاشش آفریدند
 دل وقت و لامی اهل بیت است
 شیدای علی و آل الطهار
 یارب بطیفیل شاه مردان
 سلطان که تراست بنده خاص
 خواهم ز تو حل مشکل او
 این بنده که برگزیده هست
 بنوختیش بتاج شاهی
 آن تاج و نگین ملک رانی

دانای غوا مضیاست
 حاتم بسخاوت و مروت
 زیبنده تاج خسروانی
 سرتاج ششان بجو هر فضل
 چون بحر حیط معوج در موج
 در وی دم صرفت میدند
 جانفش بقدامی اهل بیت است
 در الفت گل چو بلبل زار
 آن دولت فرته بازگردان
 وار و بدل از تو نور چند لاص
 چون غنچه شکفتن دل او
 از چشم قبول دیده است
 دادی لقب جهان پناهی
 کوس و سلم جهان ستانی

یارب ز توحشِ فضل دادم هر مقصد و مطلبی که دارد نغمین نشود ددش بر بنج ای کرده بهج شهر یارے آن دست زنی بعرض حاجات	از در گه تو ایسروام افضال تو زودتر بر آرد بخشی بد و از نشاط گنج دست تو کمال دستکاری در حضرت حق کنه مناجات
--	---

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

ای متاضی حاجت بر ایا یارب تو بحق عظمت خویش یارب بجلال کبریا یارب بکمال شاه لولاک یارب بصفای پاکبازان یارب تو به فیض جله خاصان خواهم مددی بخانه خویش چون گل نسیم صبحگاه	وے دارِ غلظتِ بلا یا یارب تو بحق رحمت خویش بر من در فضل برکشائی یارب بچهارده تن پاک در بوتہ عشق جانگدازان کن شکل من به تمام آسان خواهم ز تو ختم نامه خویش بکشای دلم بفیض شاهی
---	--

گر لطف تو خضر را ه گردد

این نامه قبول شاه گردد

از حسن قبول ده جالش

تا جلوه دهد رخ کمالش

ای بنده نواز جرم بخشا

این دعوت من قبول فرما

بعد تمیید تجید ایزد کبریا و بسط بساط نعت سرور خاتم الانبیا و عرض منقبت حضرت

اُمّه بدی علیهم الالف التحیته والثناء میگوید فقیر حقیر امیر علی متوطن قصبه باره

از سواد خجسته بنیاد عظیم آباد و مضافات صوبه پربهار بهار که درین زمان بهمنیت ^{اقترا}

که ^{۲۸۸} یک هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری خوش گذران است و از نیرو

بخت سازگار نام نظام جمله مہام حضرت شاه بلند پایگاه خورشید کلاه الک

رقاب مہر کاب قطب آسمان بختیاری مرکز دائره نامداری طراز کسوت اہبت

و فرمانروائی نقش نگین سلطنت و کشور کشائی لمولف

جاف عالم شہ غلط ہم ملک بامیکن

آنکہ نو ساخته دوانش کرم آئین

آسمان مرتبه شاہنشہ خورشید کلمہ

کہ امانت زمان اوزمین است این

ہر دو دستش کہ بافاق کرم ابرویم است

آب بخش دم تیغ و گہرا فرامی نگین

موسیٰ عہد سخا آنکہ گفت مہر ضیاش

بخش از نقش عصا سطح زمین ابروین

ظلمت غم همه از رو جهان گشت نهان	تا جهان گشت بهر گمش نور آگین
زینت بخش سر سلطنت اقبال شمع افروز شبتان جاده و جلال منظر آیات حشمت و کامگار نی صب آیات مکت و شهر یاری السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو الهیثم و ناصر الدین سکندر جاده بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد و احمد علی شاه بادشاه اووده لازاله شمس اقبال طلعت و بدو را حلاله سلطنت	
لمؤلفه	
سکندر صولتی در اشکوی ظل سبحانی جهان داری جهان بخشی در تاج جهان بانی بنظمت آینهان ممدوح اعیان آستان کلاه خسروی در تازش از فرق هایلوش فروغ آفتاب حسن وی عالم افروش دل صافیدان دی کش صبا عرفان ز نقصان کمال خود سخن اندر گاهش	بیت ثانی سلمان بصورت یوسف ثانی که طرح عدل حیوان است آتش در جهان بانی که خاقان درش از بهر مدح استد چون خاقان بخود بالذریه لایش قیامی سلطنت رانی بروز از عارض تا بنده خورشید تابانی جهان داران از دوا آداب جهان بانی اگر لاف سخن رانی زنده جهان بنادانی

حسود از دور باش و نیاید از عدم بیرون
 هر آنکس در زمین سینه تخم کینه اش کاود
 بر آرد مدعا خلق پیش از عرض مقصودش
 بر فوری مهینت نشاء او بزم غم بخش
 بسنگ گرش هر کس جبین بندگی ساید
 شبی که جلوه سازد و بر روی تاباش
 بفصل گل بر آید از لبش که سخن او می
 سینه ختی که از بند حجم لفظش را گرد
 اگر باد حوادث تند خیزد از دمش
 خیال ضربت تیغش درون قلعه روان
 زره در پیکر خصمان روین تن کفن گردد
 نه بروی کام نیسان گرنی از چشمه جودش
 نواری جان نواز خسروی در گوش جان آرد
 شنب خشی که بزم عشرت آراید زیر بانی

بر دسو عدم جان عنید آوای میدانه
 درخت هتیش نار و بنجر بار پشیمانی
 کشاید این معماران نقش خط پیشانی
 بدل شد در دیار و دستان دشوار آسانی
 کند سیما خود چون چینه خوشید نورانی
 بشمع صبحدم ماند جمال ماه کفانی
 پرواز مغرمرغان چمن بهوش خوش اسکانی
 چه در خواب و چه بیداری نه بنید خبر پیشانی
 چو فصل برگ زیر بهمن آواز دسر افشانی
 عدد را در بدن تحلیل سازد روح حیوانی
 و در چون خنجر تیز شمشیر بدن تن بکفانی
 بدی لطن صدف بی بهره از اثیاز نیسانی
 حیات جاودانی را بود هر کس که ارمانی
 بگرد گرد و زهرش ماه چون غول بیابانی

بطوفان حوادث گرهودی لنگر طیش	شدی نذر ورق بی بادبان چرخ طوفانی
بیانم در سخن سنجی بنظم شاه کی ماند	رسد کی در حلاوت میوه بری به بستانی
بلخ خسروی سرد فرتیوه زبانا نم	بچشم مردم بینا بشم کم زقا آنی
بنگین جهان داری و توفیق نکوکاری	بقایش بادیار ب تا بقای عالم فانی

بکف اختیار و ارادت و قبضه ای و رویت این خاکسار زره بمقدار است خلوص
 ارادتی که این هوانخواه دولت بلند صولت را با این شاه حمزه جاگزین خاطر فائز است
 بر آن آورده چنانکه درین قرب زمان کتابی موسوم به امیر نامه شعر حالات نسبت
 حسب خاندان خویش و کیفیت حصول خدمات و تعلقات بسر کار دولتدار انگلشیه
 باجملی از حقائق حکمرانی گورنمنت برطانیه بمک هندوستان از بدایت کار تا این زمان
 و دیگر مطالب متعلقه آن کسوت تالیف پوشیده است همچنان و جزیره محتوی بر بیان
 بواعث حضوری درین بارگاه فیض اکتناه و اطهار کیفیات انتظام هر گونه خدمات
 و مهام بانندی از وقایع اجمالی ملک اوده و حکمرانی و فرمانروائی بادشاهان
 این ریاست با فروسیاست از بدایت عهد حکومت و فرمان فرمائی این دودمان
 و الا نشان تا زمان سلطنت واجدیه که بقای منصب خطاب شاهی و سلطانی بالارش

والاستحقاق این خاقان و ارادربان انیک هم باعث صد نیر اما قنار قاطنین هندو
 دیار است هم ایجاز و مختصار است تصنیف و تالیف پذیرفته نقشی ازین سیه کار بر جبهه روزگار
 بماند فلک احمد و البته که زبان یسیر با وجود مشاغل کثیر زیبا باشد این مدعا بچنان آوان
 میمنت تو امان از کمن قوه بنصه ظهور جلوه گر آمد که از ما شذره نوازی حضرت خاقان
 و وفور مرام و تفضلات حسروانی این سلطان رفیع المکان بنده عقیدت نشان
 را به نظم و تدارک خدایات و سائر مهات لقب وزیر السلطان موجب حصول غراز و تمایز
 فراوان بین الامثال والاقران است و ازین رُوبه وزیر نامه موسوم گشت
 و بر چهار باب نقش ترتیب و ترتیب پذیرفت **باب اول** مشتمل بر خلاصه
 حالات خاندان شاهی از بدایت طلوع نیر اقبال و سلطنت قرا یوسفیه تا نهایت
 عدم سلطنت و احدی و تصریح هر گونه محاذیم بسله و کمالات نبیله این پادشاه حجه
 و خلاصه کیفیات ورود مسعود حضرت پادشاه حجه بدار سلطنت کلکته بایله
مستلقات آن باب دوم در بیان تشریف بری جناب عالیّه متعالیه
 والدّه ماجده حضرت پادشاه حجه بولایت انگلستان متضمن شرح حالات اجمالی
 آنجا از کیفیت ملاقات جناب عالیّه متعالیه با علیا حضرت ملکه معظمه شهنشاه

خورشید کلاه کشور هند و کیفیت کار و اوائی مقدمه سلطنت اوده و احوال انتقال
 جناب عالیّه متعالیه و جناب مرزا اسکندر حشمت بهادر و دفن گردیدن این هر دو حضرات
 عالی درجات بدر سلطنت فرانس بانندی از کیفیت قلعه نشینی بندگان سکندر شاه
 بایام غدر هندوستان **باب سوم** محتوی بزرگوار جمالی حالات کار پردازان
 سابق بادشاهی و بواعث حضوری این خیر خواه درین بارگاه فیض اکتناه و اطله
 کیفیات انتظام هر گونه خدمات و مهام و طریق رجوع و انفصال مقدمات دیون
 و غیره در محکمت سرکار دولتمدار انگریزی و ترقیات خودم بقدر افزای شاهی
باب چهارم مبتنی بزرگربخی از کلام فیض نظام حضرت قدر قدرت سرسره
 کرامت و کلام ناتمام این زولیده بیان پیچیده کوتاه لسان با پاره از انتخابات
 کلام بعض اساتذہ بلند نام امید از کرم و افضال داور بهیال و تفقدات خسرو
 حضرت شهنشاه ذوالجبر و الاقبال چنانست که پرتو انوار قدر دانی حضرت خاقان
 زمان شبستان حال این ناسخه مقال زودتر بتابد و گاستان بیام بوزیدن نسیم
 قبول عواطف شمول از مهب کرم و اخلاق خسرو یگانه آفاق تازه آب رنگی دریا
 تا به تشریف مسرت و افتخار در چارسوی روزگار سرافراز و ممتاز گردیده علم انوار این

خجسته گفتار انجل حمایت حضرت شنشاه خورشید کلاه تاسر مهر و ماه برافروزم
و غلغله نگو نامی درین کمنه گلزار لبان عند لیبان فصل نو بهار بلند سازم اکنون سبک کلاه
مدعای کشایم و بذر را بهو المقصود نشاط خاطر شتاق قیام در آن بر افروزم تا توفیق الالباب

باب اول مشتمله خلاصه حالات خاندان شاهی از آغاز
درخشندگی خورشید مهینشید دولت قرا یوسفی راف

این کهنه گیتی

واضح باد که در ذکر شرف نسبی گرامی نژاد شاهان اوده هندوستان بیشتر موخرین این
طرف ممالک و زمان جولان شدید نیز خامه بیدان بیان کشاده سلسله این نسب
والا نسب ابانکه اختلافی از میر محمد امین المخاطب سعادت خان برهان الملک است
تا بجانب امام همام موسی کاظم علیه السلام رسانیده اند و حالات امارت و سلطنت
آبائی ایشان را که بجانب ترکمانان بانام و نشان سیر سدا عثمائی درست نکرده
حالانکه در اصل گوهر سلطنت و ریاست از اولین طبقه اسلاف آبائی زریب طره
دستار این برچیده تبار است و از رومی کتب مبسوطه سیر بایست دولت را درین

دودمان فرخنده فال قریب به پنجاه سال گذشته و سپری گشته است که
 از عفو ان جهان بینی صاحبقران امیر تیمور گورکان حسابش توان کرد بلکه بیشتر
 از ان بهم ریاست و امارت این دودمان با غر و اجدال را با اختلاف اقوال و
 از مننه و اکنه متفرقه نشان می توان یافت اکنون می توانم گفت که این همه
 فروسیاست و عظمت و ریت این خاندان از عهد دنیا کان لاسیما از زمان
 توامان ابوالمظفر مغرالدین شاه زین غازی الدین حیدر بادشاه خلده مکان که
 تاج و اوژنگ سلطنت و عظمت و شان اندرین شاستان بفرق همایون و
 بالامی و الالیش از سر نو آرایش و نمایش یافته همانا از میاسن همان اوست فرمانروا
 و تاج داد بخشی و کشور کشائی پیشین اسلاف این دودمان و الالاشانت که تو گوئی
 بوراشت از آبابی کرام طراز ظهورست و نقش سکه و خطبه بنام نامی این دودمان گرامی
 از حسن اتفاق بارت و استحقاق نبشت است حاصل از عظمت شوکت آبابی این دودمان
 هر آنچه بیگانه ریگ آشکار است سلسله وار زبان کلک است گفتار سپرده می آید
 باید دانست که امیر کبیر قرا یوسف بن قرامحمد ترکمان از فرقه ترک قرا قونیلو است
 و پدرش از شجاعان اولوالعزم و امرای محترم سلطان ایلکانی بوده و وی پس از پدر

کنن چید و بجوار مرقد آبا و اجداد خود بمقام اجیس شتر بالین آسایش بدی بنهاد چنانکه گفته اند

وفات میر یوسف شاه تبریز	کتابت شد بتایخ کتابت
-------------------------	----------------------

و بعد ظهور انقلاب بدو دمان ترا که دروغ اتفاق و مرافقت ذات البین در سال
هشت صد و سی و یک هجری امیر اسکنر ترکمان از پسران امیر کبیر قزاق یوسف بهاد
رایات نصرت و پیروزی بجو داد و آذربایجان بر فراشته قلعه محکم سلطانیه گرفت و بر ممالک
قزوین و زنجان و غیره با احتشام و الوس حکمرانی کرد و بجدال و پیکار سرگرم گشته با بسا
سلاطین روزگار در آوینت و بر مملکت آران و بلاد شیروان و غیره نیز متصرف شد
و هر آنچه از فتح و نهضت و دار و گیر پیش آمد بر وفق ایام و روداد بان خست آرمی

باقی و نهضت نبود کار نشان را	این طائفه از روزازل عاشق عزمت
------------------------------	-------------------------------

همدرین نزدیکی در سال هشت صد و سی و سه هجری در هنگام زمستان شاه رخ بادشاه
گورگان به شلاق قزاقان آران حکومت ممالک آذربایجان و اطراف آن امیر یوسف
بن امیر کبیر قزاق یوسف از زانی دشت و امیر یار علی برادر امیر کبیر قزاق یوسف حاکم قلعه تیره تو
کما بیش با واسطه نهمین قرن شهر هرات را زیر فرمان خود آورده با رعایا و متوسلان
و بیات و سپاهان خود بیعت نیکو و پسندیده در حکومت و کامرانی ایام زندگانی را

خوش بسم بر دوتا اینکه با و آخر ذی حجه شصت هشتصد پنجاه و دو هجری یار علی رکاب
 که به ندیمی وی سرفراز بود از رگدز کورنگی با افسران عساکر مرزا بابرتیموری که آتش کین
 از دستبرد حریف بمعالیه هرات در کانون ل سوزان پنهان داشتندی در ساخت و
 در لوزینه خداوند نعمت خود انداخت و بنا کرد دنیا که آن خدانا ترس را نبستی متکنت
 تا آنچه منظور خدای غفور بود بدین بهانه نقش ظهور گرفت میرزا جهان شاه از پسران
 امیر قراوسف بهادر هنگامیکه ممالک آذربایجان و نواحی آن به بعض وجوه بالاخص
 زیر نگین شاه رخ بادشاه درآمده بود بفضل کار ساز بهمال و رهنمونی همت و تبال
 بحکومت تبریز و تعلقات آن علم جهانبانی باز برافراشت و بر حکام و تاجداران آنخود
 بجنگ و پیکار منظر و تصور بوده که بیش سی و دو سال بادولت کامرانی کمال چنانکه
 خواست گیهان آفرین بود بداد بخشی پرداخت و در اوایل شصت هشتصد بنقاد و دو
 هجری بتقریبی از دست شاه حسن بیگ یکی از ملوک ترک آق قویونلو شربت شهادت
 چشید و بفردوس برین جاگزید و پس از شهادت شاه میرزا اورنگ فرمان روایش
 بذات باکمالات حسن علی مرزا که چنانچه شهبستان آن شهید سلطان بود دریب و
 زینت یافت در عهد وی سپاه و خلایق آسوده حال و ممالک آفاق از ترقیات

مال مال بود اندرین اثنا که ایام کامرانی و مدت زندگانی سلطان ابوسعید سرآمد شانه‌ها
 والا نعمت بعراق رونق افروز گشت و با انبوه کثیر از شتم و الوس بمالک شانی صرف
 اوقات میفرمود تا بصافی در همان بابا احمد بیگ بن اغزلو محمد بنیر حسن بیگ از
 نشیب فراز زمانه گلگون اقبالش سکندری خورد و در حالت استیلائی کمال غیث
 و غضب از دست خود جان شیرین بجان آفرین بسپرد و شاهزاده ناصر مرزا پس از
 وی تحت حکومت پیشینیان را به بین آئین نو آگین کرد لیکن از آغاز حکمرانی سال
 هشتصد هفتاد و سه هجری کار بند فرمان قضاگر دیده دست از سلطنت و حکومت
 برداشت و نام نیکو از خود در پس ماندگان یادگار گذاشت منصور مرزا ترکمان پسر
 که انوار اقبال از ناصیه حال وی تابان بود بعد از پدر نامور ایام سلطنت خود را
 با همه ارجمندی بجد و تدبیر و غیره تازمانی بسر برد در شجاعت و مروت باین رفعت
 و جاه و کثرت شتم و سپاه بی عدیل بود و وی خاتم دولت ترک قراقونیلو بوده است
 و چون این عجزه عروس هزار داماد با سلاطین ایران زمین و خاندان صفویه عقد
 موصلت بست و بر وفق شیوه قدیمه خود از اغوش پیشین که خدایان رو بر پشت
 بکنار حکومت و اقتدار شاه عباس اول نمیره شاه طهماسب است شاهزاده منصور مرزا

که بشا به غداریهایی زمانه دون بغایت خسته خاطر و مخروبه بود از رزم و نیزگان و بیگان
 بود و دانش و رحم دلی رسیدگی خاطر مجد و افروخت زنانیکه شاه کجگاه ایران عثمان شش
 نه میت بهست تبریز یافت راه مراقت و مودت ببادشاه ممدوح پیود و مشمول
 گوناگون عواطف خسروی گشته باجاه و احترام و دولت و صولتیکه دشت همراه شت
 و قبائل و ریشاپور تزلزل اجلال فرمود و شهر و شهریان ابطوفت و نوال بخت
 و از مراحم و تفقدات حاکمانه بغایت آسوده بال و خوشحال ساخت اگرچه از همین ایام
 جمله بالی این قبیله نبیایه ترک قراقرم و جابجا با عیال خود با متفرق شدند اما هر س
 هر جا که بود فراخور حوصله بهت و دلیری خود بامارت و خوشحالی با بسری برد و از رهگذر
 اعزاز و افتخار پیشین تبار در نظر اهل روزگار کمال عزت و اعتبار رسید شت احوال شهر
 ترتبت بهر نیشاپور از عهد شانهاده منصور مزاشرف اندوز بمقدم اعیان این خجسته دود
 گشت محمد قلی بیگ خان فرزند دلبند شانهاده منصور مزاد و بعد از آن
 جعفر بیگ خان نوه پسریشان پس محمد بیگ قلیخان پسر جعفر بیگ خان باز
 جعفر بیگ خان ثانی پسر محمد بیگ قلیخان و شهر نیشاپور و ساد آرای ریت
 و کامرانی کمال عز و سرور مانند مرزا نصیر والد ماجد میر محمد ایدین و خان

برهان الملک که از سادات کرام رضویست و از چند پشت در نیشاپور مقیم بود و با
 ریاست و احترام تمام سبزی برود جعفر بیگ خان ثانی را که علاوه نسب علی و امارت
 و عظمت آباء در علم و دانش و دیگر انواع صفات محمود بالذات بود و سزاوار پیوند و دامن
 خود مشاهده فرمود و بساعتی سعید و آوایی حمید بوصلت و قرابت خود برگزید و در دانه
 بحر مجد و اعتکاف که نور دیده آن سیادت انما بود و بعد از دوشش در داد و ازین قرابت
 پیوند بهین دودمان حضرت سید الانس و اجمان تاج شرف مزید جدید بر سران الاکبر
 بنما تا از لطن آن سیده محترمه میرزا محمد مقیم صفا در جنگ بهادر با و آویس که
 میر محمد امین برهان الملک در مرزو بوم هندوستان بنصب یاست فائز و کامران بود
 متولد شد و واضح باد که نسل اجداد مادری سلاطین او ده با سلاطین زادگان با فروشن
 ترکمانیه از همین جا مختلط شد و اولاد و اخفاد ایشان از هر دو جانب پدری و مادری چه
 بشرف خسر و نزدی با هم عظمت و احترام و چه بفضل سیادت و انتساب بذات تقدس آیات
 حضرت نبوی علیه الصلوٰة و السلام جامع فضائل هر دو سر دنیا و آخرت گشتند هم بهر
 امارت دنیوی پاک داشته اند و هم تاج سیادت اخروی بر سر داشته اکنون نسب اجداد
 مادری دودمان بادشاهان او ده را چنانکه از کتب معتبره عطیه حضرت بادشاه جمجاه

قیصر زمان خاقان ابن خاقان ولی نعمت بتوفیق و مقابل با دیگر کتب متعدد و سیر و
 تواریخ دست و صحیح دریافت ام و آلا از میرزا نصیر مرحوم مبرور تا حضرت امام بهام علیه السلام
 و پس از ان از میر محمد امین برهان الملک حسد آشیان خلف ارشد میرزا نصیر ممدوح
 مغفور تا حضرت قدر قدرت جهان پناه سلطان عالم سکندر جاه با خرد و از دیگر حالات و
 ملومات و مناسبات عهد هر یکی بسک تحسیر و سلسله تسلط در می کشم میرزا محمد نصیر
 از عظمای محترم و امرای محترم بنشینا پور میر محمد امین پسر محمد جعفر پسر قاضی شمس الدین
 شهید پسرید محمد پسر غیاث الدین محمد پسرید علی پسرید سراج الدین علی پسرید سراج
 پسرید محمد پسرید محمد پسرید غیاث الدین پسرید محمد ثانی پسرید محمد پسرید سراج
 پسرید علی ثانی پسرید جعفر پسرید حسین المقدم پسرید سید احمدی پسرید سید سید ابراهیم
 پسرید عبدالقادر پسرید تاج الدین پسرید فخر الدین پسرید زید پسرید عالیجناب
 امام بهام حضرت موسی کاظم علیه السلام میباشد و میرزا محمد نصیر مرحوم را دو پسر و دو دختر
 بودند نام پسران میر محمد باقر سیادت خان میر محمد امین برهان الملک
 سعادت خان است و از هر دو دختران یکی حلیه حبلیه جعفر بیگ خان در میرزا محمد تقیم
 صفدر جنگ فردوس آراگاه بود و دیگری خاتون عفت مشحون میرزا شاه میرزا یوسف

بن میر محمد امین پدر میرزا محمد نصیر ممدوح مبرور و کیفیت ورود ایشان بدین طرف
هندوستان چنین نشان میدهند که میرزا محمد نصیر از نیشاپور در عهد شاه عالم بهادر
در سال یک هزار یکصد و هجده هجری با مهین پسر خود میر محمد باقر تفرگیا بملاقه هندوستان
دیار در رسید ناظم صوبه جنت البلا و بنگاله نواب شجاع الدوله بهادر باستماع خبر
ورود آن یکتای زمان تها مترا آرزو خدمت معانداری ایشان بر خود گرفت و در سواد
عظیم آباد که خیلی جاے پاکیزه و دلکش بود و آب و هوا خوش دشت فرود آورد

ذکر نواب برهان الملک سعادت خان خلدیگان

نام نامیش میر محمد امین است وی کمین فرزند دلبند جناب میرزا نصیر ممدوح بود و در سال
یک هزار یکصد و هشت هجری آرزوی ملازمت پدر بزرگوار بابر ادعای مقدار ترک وطن گفته
بهنگامی در عظیم آباد رسید که جناب میرزا بهر ورید نامورش داعی اجل البیک است
گفته بود آخر کار این هر دو برادر با وقار بسوی دار السلطنت دہلی ره نور شدند و با طراف و
حوالی آن شهر بعضی منصب اگرچه در خور حوصله بلند ایشان نبود روزی چند بسر برده بجا
خاص درآمدند و قاضیان سلطنت محمد معظم بهادر شاه و محمد فرخ سیر بادشاه با امرا و اراکین
سلطنت در ساخته بمناسب مختلفه روزگاری خوش گذرانیدند و بهمین اثنا میر محمد امین ^{علاقه} بجا

تحصیل و فوج داری بنه دون بیانه و غیره از مضافات صوبه اکبر آباد جمعی هفتده هجده
 روپیه بدست آورده نظم و نسق همان علاقہ با عساکر و عیال اشتغال میداشت تا آنکه بآوان
 سرآرائی فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه هنگام شورش سید عزت خان کشته شد
 حسین علی خان و میر کاشغری و غیره با جمیعتی که از سلحشوران نامی و لشکرگاه همراه داشت
 بحمله بامی پابر جادنگدشت حقوق بادشاه سرآرا و هرگونه مداخلت شورشیان نخوت
 کالاکوشیده در جلدوی آن بمنصب پنجهزاری با پنجهزار سوار و خطاب بهادر فی علم و
 تقارہ ناموری سرینیکوشید و تیر در سال یکمزار یکصد و سی و یک هجری چون فیروزمند
 و دولتخواهی در محاصره سلطان ابراهیم از وی بطور آمد بمنصب هفت هزار مچفت هزار
 سوار و خطاب نواب سعادت خان برهان الملک بهادر جنگ باز سرافراز گردید
 و سید محمد باقر ب خطاب سیادت خان ممتاز شد اول سبب تعلق صوبه اری خام
 دار اختلاف شهر تربت بهر دلی اقامت جای نواب برهان الملک بهادر بود و پس از آن
 باز دیار منصب میرآشتی همراه رکاب نظیر انتساب هرگاه بطیسم از بعض مفسدان بعلت
 صوبه اوده پدید آمد در اوائل سال سی و دوم بالامی یکمزار یکصد هجری خلعت صوبه داری
 ممالک اوده پوشیده با عساکر و افواج و توپخانه و دیگر انواع تجملات حاکمانه طبل شادکام

نو از آن پس زمین اترنگ راوده در سید و هما نجا رخت اقامت انداخت و باندگ نام
 از حسن تدبیر و قوت سیاست آن حدود را از خس و خاشاک پاک ساخت و در پنج اضلاع
 آن ملک که راجه اوده و خیر آباد و کچنا پور و عرف لکھنو و بھار^۲ و منظم آباد عرف گور کھپور
 نام داشت با نظام شایسته کوشیده حاصل چرچ را که از هفتاد و یک سالانه زان پیش
 بیش نبود بهین افزایش داد و زاید از یک کر و پنج رانه عامه شاهی فرستاد و از میان^۳
 و محنت بر حال علایا و بریا در رونق و آبادی ملک و کثرت و اقرونی محاصل و زراعت
 بکوناگون ترقیات تازه آب و رنگی بر روی کار آورد تا آنکه بسال خوش محض از سعی
 جمیل خود بلا جبر بر احدی از زمینداران و جاگیرداران و غیره آمدنی آن ممالک از کور و بدو^۴
 رسانید و مورد فراوان عواطف خیرانی گردید اندرین اثنا بسا دیگر مهمات و کارهای نمایان
 از تنبیه مرطبه با و گوشمال راجپوتان ناسر که تفصیلاتش بطویل می انجامد نیز از و
 بروفق و سرگرمی تمام حسن سر انجام یافت و بهین قرب ایام میرزا محمد مقیم خواهرزاده خود^۵
 از برای نواب بیگ صاحبه الخطاب بنو ابالیه که عزیزترین دختران و نورعین امارت و پیش
 بود بغزو احترام تمام از وطن خود طلبید و بعد چند گاه این گوهر یکدانه صدق عصمت و
 عظمت را بساعتی همایون و زمانی با سعادات مقرون بسک از و اوج آن جوان سال

فرخندہ فال کشید و چون انوار فراست و کامگاری از ناصیہ احوال آن حمید خاص
 فروزان یافته بود بہ نیابت و پیشدستی خودش برگماشت و بفر اگر فتن قوا عدلنت و
 جہانبانی و درس فنون عدلت و حکمرانی مصروف و مشتغول می داشت در سال نجات و کم
 بالامی یک ہزار و یکصد ہجری مطابق سال سبت و یکم از جلو سن بہنت مانوس نگامیکہ
 نام شاہ افشار قمران ایران از ایران زمین متوجہ ہندوستان گردیدہ خلی جالفتشا
 و عرق زریہا در برابر مراتب دولتخواہی و حفظ و احراز آرب حضرت ظل آئی بتقدیم نشاندہ
 و از شکستہ ابتدا بفرز انگہا و ارستہ خدمات شایان بمنصہ ظہور آورد و جای نیکو تر بنجا
 اقدس حضرت فردوس اسگاہ پیدا کرد و بہمان آن تیارخ نہم و یکجہ ہمارا بہمان آن داز جہان بگذشت
 و بجلد شایان ملقب گشت تیارخ ارتجالش بعضی از شاعران ہند اینچنین بقلم پرده اند

قطعہ تیارخ

ہوئی جنم کتاب اسجد عمر	ادیب مرگ کے ہاتھوں سے اتر
پی تیارخ کی جو فک شایان	ہو اسال ام ہی سے انکے ظہر
قلم نے دال ملفوظی کے اعداد	کیے ہم سعادت خان سے باہر

بالجملہ نواب برہان الملک مغفور مدت نوزدہ سال بصوبہ دارے

ممالک او ده و نه سال قبلش بدرگه مناصب جلیده مختلفه همگی بست و هشت سال
از ایام عمر خود با همه عشرت و شادمانی بداد دهی و حکمرانی بسر برده است حسن و نشاط
را تمام رعایا و اهلای عصر خیلی می ستودند و بدل و جان بگمان مداح و ثنا خوانش بودند

ذکر نواب صفدر جنکها در فردوس آرامگاه

اسم گرامی وی میرزا محمد تقیم است پسر جعفر بیگ خان و نوه دختر میرزا محمد نصیر
در زیر کی قنات و دیگر اصناف اوصاف از ابتدای عمر متصف بوده طلب
نواب برهان الملک خلدیشیان در عهد سرآرانی محمد شاه فردوس آرامگاه
از ولایت خود برآمد و بسواد جنت نشان هندوستان در سید تاپس شنگامی
بایا میکه شهر فرست و از جندی وی به طرفی و کنفی فرارفته بود نواب بان الملک
را جلوه دهی زیبا عروسی منویر برنصنه ظهور منطور افتاد و بعد ترضا از حضرت خاقانی
بشوکت و شان و جمعیت و سامانیکه در خیال پیر جهان دیده فلک هم گنج عقد و پیوند
ثمره الفواد خود با آن گل نوشگفته آسبال اقبال بست و بدین عقد و پیوند گره
غنچه سر بسته تمنای خاطر خاطر خویش بکشاد جمله رعایا و متوسلین از اقتران این دو
نیر اوج سعادت و اجلال کل کل شکفته گل بانگ مسرت و شادمانی بر آسمان سینند

المنکص میرزا محمد تقی از حکم شهریاری به نیابت صوبه داری کار فرما بود بالاخر بقصد
 خدمات شایان و کارهای نمایان مورد مراحم بادشاهی گشته بعد جامه گذشتن نوب
 بر بان الملک بهادر بخلعت صوبه داری ممالک او در پیرایه غر و اقتیاز در بر کشید و
 در سال یکین از پنجاه و پنج هجری حسب فرمان علی بک علی وردیخان ناظم صوبه بنگاله و
 دفع شورش قوم مرهه علم نصرت برافروخت و بجای وی آن بر قلعه رهناس چارک
 حکمران شد و سال دوش بخلعت میرآتش حضور مورد مهابات نامحور گشت و در اوایل
 سال یکین از یکصد شصت و یک هجری هنگامیکه احمد شاه درانی بقصد هند از قندهار
 اینطرف لاهور با جمعی از عساکر آمد و فتنه اندران سزمین برپا شد بروفق ایمان
 ولی نعمت سرآرامی سلطنت بدو پیوسته کارهای نمایان کرد و عساکر خضم را
 تاب سرهند پس گردانید و بدولتخواهی پایی استقامت را بکمال استحکام برجا داشت
 و بعد معاودت آن شاه درانی عرصه مایه کما بیش گذشته باشد که بتاریخ بست مقیم
 ربیع الثانی سال مرقوم بادشاه با فرستادن بفرز دوس برین جاگزین شد و شانزده
 بلند اراده ابوالنصر مجاهد الدین احمد شاه غازی اورنگ جهانبانی را زینت
 بخشید در آنوقت این گرامی میرزا مسند نشین وزارت گشت و بخلاب وزیر الممالک

منصور علیخان بهادر صفدر جنگ ملقب و مخاطب گردید و با انواع عواطف شاهی مبارک
 و در عهد وزارت خود بعضی محاللات احمد خان نگیش داد مردانگیها و فرزاندانگیها
 داد و باز چون خان نگیش با غوامی هم قومان سرشورش فتنه برداشته بود ملهار
 هو لکر و دیگر سرداران مقتدر را با خود گرفته به تنبیه و سرکوبی افغانه پرداخت و جمعیت
 ایشان را متفرق و منزعم ساخت و از انجا بصوبجات اکه آباد و او دهر و لوق افرو
 گشته روزی چند به راندنشی و داد بخشی بسر برد و بالاخر بسال یکیز ارکشدت
 و هفت هجری بهنقد هم روزیچه در مقام پاپر گھاٹ که باندک فاصله از شهر لکهنؤ
 واقع است بلجوق عوارض جسمانی رحلت ازین جهان فانی کرد و در جوار رحمت
 حضرت رب الغرّت جاگزید و ملقب بفردوس آرامگاه گردید جسم لطیفش را
 اولاً با تمام تمام زمین فیض آباد بردند و از انجا بشاهجهان آباد رسانیده فتنش
 بهمان شهر لطافت بهر کردند و گویند که سپس استخوانهای آن مغفور میرور را بودا می
 کر بلا برده همدان خاک پاک بسپرده اند ایام حکومت و وزارت آن ستور و الا جا
 عالی پایگاه از او ان نیابت خلد استیانی نواب بران الملکات آخرینین عمر کنایش
 هجده سال بوده ذات والا درجات جناب وی جامع لباصفات و کمالات

بود و در دلیری و مردانگی و سرانجام مهات ملکی همت و استقلال بحکمال
داشت و در عهد وی راجه کچھی نراین و راجه نول رامی از عمایه کار گزاران بودند

ذکر نواب شجاع الدوله بهادر عرش منترل

وی فرزند جگر پیوند جناب وزیر الممالک فردوس آرامگاه بوده نام نهائش
میرزا جلال الدین حیدرست بنزار و صد و چهل و چهار از سنین هجرت حضرت
رسول مختار صلعم هنگامیکه کارکنان جلوه گاه نیزنگ قدرت غلظه مقدم بها
در چار سو می روزگار انداخته و از هر طرفی ساز و برگ عیش و طرب برآید
عالمیان مهیا ساخته بودند از شیشه اقبال قدم مشکوی جاوه و جلال نهاد صرع

برآمد آفتاب از مطلع نور

تا ریخ ولادت سر اسر سعادت

وی یافته اند میرزای ممدوح اول در حد اثن سن با کتساب فنون کمال
اشتغال فرمود و از عنفوان شباب به نمایش عیار قابلیت و از جنبدی بود
عوطف شاهنشاهی و مطرح انظار مرام حضرت ظل الهی گشت عقد موصلتش
با امته الزهر انواب بهو بیگم صاحبه دخترهایون اختر موتمن الدوله عمده الممالک
نواب محمد اسحاق خان بهادر شوستری دیوان خالصه بادشاهی خواهر فرحت منظر

ذوالفقار الدوله مؤمن الملک نواب سید اسد خان خاننمان بهادر سالار جنگ
 بنحمت ایمای حضرت بادشاه دین پناه بسته شد نشان و تاج آن جشن عروسی
 از کمال جلالت و اقتضای شرف انامیان روزگار است خامه کجج زبان یار
 آن ندارد که ادنی کیفیت را از وفور شوکت و شان آن زمان شرح و بیان تواند سپرد
 استحق کمال عظمت و شوکتش را از همین جا قیاس باید کرد که جشن شادی وزیرزاده
 حشمت آماده از جشن عروسیهای شانزادگان عالیشان نیز بهر گونه جلالت و فر
 فائق تر افتاده بود گویند که تخمیناً چهل و شش لک روپیه بلوازم آن شادبخت
 مبادی با وصف ارزانی هر گونه اجناس در آن زمان و موجود بودن بسیاری از سازو
 سامان صرف گردیده اگر چه دولتی و خانانان ممالک هندوستان فرط تکلفات و تضلقات
 را بهیچ موقع در جمله از منته وادوار بکار می برده اند بلکه بسیار اوقات نام آوران عالی
 حوصله قدم بهت از حد اعتدال بهم فراتر نهاده اند و چه داد و بدل و اسراف که نداده
 ولیکن با اینهمه تضرع اینگونه تجملات و تحشمت بعدی از عهود نصیب تماشایان
 این کنه خاکدان نگشته بود و حاصل این نواب مستطاب بهر سبب و شش سالگی
 و آغاز سال یکین یکصد و هشتاد و هجری بعد وفات پدر نامور خود در مقام فیض آباد

فرخنده بنیاد و ساده آرامی منصب به اری ممالک اوده بهر گونه اغاز و امتیاز گردید و در
عهد سلطنت و فرمانروائی حضرت اغزال دین عالمگیر ثانی و زیان ولیعهدی شاهی نهاده بلند
شاه عالم عالی گوهر بطرد فتنه پردازیهامی علیمردان رو بهیل و دوندی خان و گروه
و دفع لباش و رومفاسد دیگر بهمت برگماشت و بهر طرفیکه عطف عنان توجه مینمود
علم نصرت و فیروزمندی تبدایر شایسته و دارو گیر بایسته بر می افراشت خصوصاً
هنگامیکه باز احمد شاه در آنی با شماع مقسده افغانان نگیش و هجوم قوم مره متوجه
هندوستان شد و در خط و حرکت حدود ممالک دفع هر گونه مفاسد و ممالک وفق
و مراعات بادرنیان بدانچه مناسب آن هنگام بود بفر و فرزانگیها پرداخت و با انهمه
بطلب مرضیات حضرت خاقان زمان نیز کوشیده از کمال دوست کامی کوششهای
در چار سومی خلق نبواخت تا امدان بشت کشاد سال بکینار یکصد هفتاد و سه هجری
منصب والای وزارت بهت بذات فیض آیاتش قرار گرفت و بوزیر الممالک
شجاع الدوله ابوالمنصور خان بهادر اسد جنگ مخاطب گردید و علاوه صوبه اختر نگار و
دیگر بسا اضلاع و قطاع را که حدود چکله کوثره و فتحپور و اناوه و بنارس و مرزا پور و ^{عظم} ^{گرم}
و فرخ آباد و بریلی و رامپور و مراد آباد و پیلی بهیت میباشند در صله حسن سرانجام ممت

بدست آورد و بحق مجوزه تصرف خود کرد و تمام اطراف و اکناف را بمساعی جمیله خود
 از تند باد حوادث و موج خیز طوفان بی تمیز سیاه و اربانه طوح امن و امان بچاره
 شارسنه بپشتاند و چون در سال کنیز اریکصد بنقاد و هشت هجری قاسم علیخان
 عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از جنگ و پیکار با افواج انگلشیه بستوه آمد و پایی از
 جاده استقلال برچید و بامید و ستگیری پناه بجنود شجاعت معون نواب وزیر المملک
 بهادر بر نواب وزیر المملک بهادر از غایت مراحم و اتفاق نظر بجلالت خاندان
 و علو شأنش فرموده فی الفور بقصد اعانت آن مستمند آمده سفر فیروزی اثر با همه
 دنگ و دوال و عساکر و اقبال گردید و هر چند بهادران او ان بظهور بعض امور گردید
 از طرف ناظم موصوف بدامان خاطر عاقل نواب مستطاب نشست و لیکن با زمان
 ازین اراده بعد از آنکه جمله سامان هیجا خاسته و ساز و برگ غم لمشوران آراسته بود
 پسندیده همت علیامی نواب و الاجناب بنقاد و لند اجنبش افواج ظفر امواج
 ناچار برومی کار آمد و با آنکه اکثر سرداران افغانه و کارپردازان هند و تراد از غنا
 تنگتر فی بطمع دنیوی قلوب مغشوش دران وقت میداشتند و حقیقت معالیه این
 نبرد با معان نظر خالی از خوف و خطر نمی نمود فاما چون نیرخت و اقبال نواب

۲۰
 غایت
 بنی خاندان
 و نیرخت

فلک جناب از افق سعادت تابان بود کجرا به رویهای نمک بجرمان کاری نکرد
 تا آنکه بعد طی بسامرا حل آشتی و زرم که تفصیلش بتطویل می انجامد آب صلح و وفاق
 بر آتش بغض و نفاق افتاد و دشت آگاهان جانبدار دست از خونریزی خالق بازداشتند
 و بهمن اثنا با اشاره صواب نمایی خاقان هند و انگلند مابین سرکار نواب ویرالمالک
 بهادر و سرکار کمپنی انگلیز بهادر معاهده صلح و محبت با حکام شرع و حقیقت مصداق
 از سر کمال موافقت و اتحاد حسن انعقاد یافت و وزیر لسنی سرکار دولتمدار برطانیه
 در بارگاه با عظمت و جاده مملکت اوده قائم گردید پس عمده گوزری هم از حضور فیض معمور
 بادشاه جمجاه انگلستان اندرین کشور جنب نشان هندوستان بهادر گشت ششم
 یکم از هفت صد هفتاد و سه عیسوی مقرر شد و اولین ملاقات نواب گوزر خیرل بهادر
 با نواب ستطاب معالی جناب وزیر الممالک بهادر در مقام بنارس منصبه ظهور آمد و هر گونه
 مراسم لطف و مراعات اندرین ملاقات از هر دو طرف با غرور شرف بوقوع رسید و
 اگر چه پیش ازین تایخ هم چند سران عساکر انگلیزی مثل جنرل کلاو و غیره بسترگ خطاب
 لارڈ مشهور بودند اما اصل تقرر منصب گوزر خیرلی بدینها با اختیارات نظم و نسق امور
 عظیمه بهمن ایام فرخنده و فرجام طره دستار اعتبار گشت نواب وزیر الممالک بهادر

پس از طی این جمله مراحل معاودت بستانقرارست خود فرمود و با همه کروف
 و خدم و حشم در حنجه بنیاد فیض آباد رسیده و بسند راحت آسایش جاگزیده توجه داشته
 با نظام مہامی ملی منبذول شد تا آنکہ بمهر چهل و پنج سال بتاریخ بست و چهارم
 از ماه ذیقعدہ سال یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہشت ہجری مطابق سی و یکم خوزی
 ۱۰۵۰ لایکیز از مقصد بمقتاد و پنج عیسوی شبانگاہ داعی اجل البیک احاطت گفست
 صباح آن در مقام گلاب باڑی سر پر بالین استراحت جاوید بنیاد و بلقب والا
 عرش منزل ملقب گردید مدت رست این نواب مغفرت مانع زودہ سال ^{منشی} بودہ را دی
 و اولوالغری را ہموارہ درین مان معدلت اقران طرح نظر بلند و طمع ہمت آسمان
 خود داشت و بتعمیر بسا عمارات رفعت قرین بساتین ترہت آگین قلعہ جلالت بنیاد
 و شہر پناہ فیض آباد بذل توجه فرمودہ یادگاری از خود درین جہان بگذاشت

ذکر نواب آصف الدولہ بہادر عدل مقام

نام نامی این رئیس گرامی صاحب دل خلف اکبر حضرت عرش منزل محمدیحی ع
 میز امانی بودہ در او اخر سال یکہزار یکصد و شصت و یک ہجری صبح وجود با جودش از
 مشرقستان عزواقبال میثبتان زوئی الدین جدوالایش ابافشاندن

لواحق فرج و سرور لامع النور کرد اول این جشن و چراغ دو دمان غرت و امارت بظراف
 ناز و نعم در ممد عواطف بزرگان پرورش یافت تا به سن تمیز رسید و تعلیم آموختن
 و شهر استادان از هر گونه علوم و فنون بهره مند گشت سپس و بروی پدر بزرگوار خود
 با نواب شمس النساء بیگم دختر سعادت اختر نواب نظام الدوله خان خانان بهادر خلف
 نواب اعتماد الدوله وزیر الممالک خان خانان سید قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ رنگاه
 زهره و مشتری راقران سعادت بود که خدا شد محافل عیش و نشاط و مجالس عشرت و
 انبساط این جشن عروسی روزها و شبها در تمامه شهر بهنگامه سور و سرور گرم کرده بودند
 و آراستگی مکانات و طرق و شوارع بهر طرفی تازه لطفی نمود عظمت و وقار
 این طوی میمنت هنوز یاده ازین چه باشد که چون از حسن اتفاق تبقری دران
 خجسته آوان سواد فرخنده بنیاد فیض آباد بورد و مسعود خسر و گردون چشم حضرت
 شاه عالم بادشاه حجه سر آرای ممالک خبت نشان هندوستان سعادتین
 و فیض آگین گشته بود خود آن بادشاه خورشید کلاه با همه خدم و حشم این محفل
 طرب منزل القدر و میمنت لزوم نواخت و به تشریف قبول دعوت سراع ازو
 افتخار مهمانان و میزبانان را بفرق فرقدان رسانید الحق جشن این شاد می فیض و

مسعود حضرت خدیو عصر طره آرایشی و افزایشی داشته بود و از کثرت و اجتماع اماره
 اراکین با غر و تمکین شاهی و هجوم افواج و عساکر حضرت ظل الهی بهر جا تازه رونق
 و بهادر چشم اهل نظر جلوه گرمی شد از دو حام خنیاگران پری پیکر عالم پرستان تماشا
 عرضه میداد و از حام لعبتان غیرت شمس و قمر داغ رشک و حسد بر دل روشن فلک
 می نهاد با جمله چون در بیان حالات جشن این شادی عبارتیم از کمال سرخوشی سبزه
 نامه نیکنی درخت ازوادی عروس شرح این دامادی بیرون کشیده لباس قلک
 تحریر بر بالای اصل سخن بازمی آرایم واضح باد که میزای مدوح تبلیخ لبست و نجم
 ذلیقه سینه کنیز یکصد هشتاد و هشت هجری مطابق یکم فبروری سینه کنیز هفتصد
 هشتاد و پنج عیسوی بعد از حبت آشیان شدن طائر روح پر فتوح حضرت عرش منزل
 تنگی و ساده دولت آن مبرور مغفور گشت و خلعت فاخره صوبه داری ملک داده
 و قلمدان وزارت سلطنت هند مغز و سرفراز گردیده سر مبارکات از سماک افلاک
 بگذرانید و خطاب وزیر المملکت آصف الدوله نواب محمد یحیی خان بهادر نهر جنگ طمش
 تلایخ رونق افروزش ابر چار بالش وزارت بعضی سخن سخنان چنین نوشته اند
 گشت از پادشاه آصف الدوله
 رونق مسند وزارت هند

این نواب والا جناب بعد جلوه افروز شدن بر مسند ریاست موروئی از
 فیض آباد فیض بنیاد بشهر عشرت بهر لکھنو که تا آن زمان بنام سرکار و حویلی
 شهرت داشتی قدوم ارزانی فرمود و در آن سرزمین لطافت آگین تعمیر عمارت
 عالیه و باغات پر فضا و پل دریای گومتی و دولتخانه و دیوان خانه سنگی و ایوان
 هفت منزله و دیگر چند قصور رفیع و منیع که بیان هر یکی تفصیل و تطویل می خواهد
 پرداخته همین خجسته مقام فرخنده فرجام راستقر دولت خود قرار داد و منشی
 این نواب علی القاب ضرب المثل آفاق است و از کثرت جود و انفاق نام
 نکویش آشنایان بسعادت و کاهنشیها گشته که عوام سوقیان آن ملک تا
 امروز هم چون هنگام صبح سر از بستر خواب بر میدارند بعد از ذکر نام پاک خدا اول
 بذكر نام نکویش رطب اللسان میگردد همانا الفاظ آن نام نامی و اسم گرامی را
 بسان حروف قفل اسجد باعث فتوح ابواب مین و سعادت با اعتماد خود انگاشته
 التزام و روش داشته اند از بسکه بارگاه فیض کارگاهش بسجا و کرم مرجع عالم
 گشته بود محتاجان و ارباب هنر بر در فیض از هر سمت جوق جوق گرد آمدند
 و هر یکی از ایشان بیش از حوصله و چشم داشت خود نهال و مال مال میشدند

داد و دهش تمام سال آن بحر نوال چون شمار قطرات سحاب خارج از حد و حساب
 بود بلکه هر قدر مال و زر از کف با جودش بدست سائمان هر روز می افتاد و در آن
 آوردنش بر محاسبان روزگار دشوار می نمود و ظلال نوالش نه فقط بر سر کائنات
 ملک او ده و قاطنان کشور هند در آرزو شده بود بلکه نسیم لطیفش دماغ عالمی را معطر
 و شاداب می داشت و اگر کش چینستان مراد جهانی را آبیاریا میکرد و حاتم طی که
 در سخاوت و کرم بر زبانها افتاده است درین وقت اگر زنده می بود همانا درس
 خوان و بستان اتناش میگردید و ریزه از خوان احسانش می چید از جمله
 دریا و لیهای آن بحر موج جو و سخاکی آنست که چون خبر کیایی آب و نجف افت
 سجدیکه یک قره آب به نیم روپیه حساب این ملک در آنجای ارزید قرع سمع ^{لش} الا
 کرد قلزم کمرش اجوشی پدید آمد و نظر ترجم رجال قاطنین متردین آن اشرف البقاع
 مبدول داشته نهری در آن سرزمین با عمق و وسعت مناسب متوسط
 غواص جداول دیانت و خیرسانی عمده التجار حاجی محمد طهرانی طیار کنا نید ^ف
 طیارش پنج لک و بروایت بعضی هفت لک بوده هنوز آن نهر کجوار منرا حضرت
 ساقی کوثر صلوات الله علیه فیض سان نزدیک و دور و با هم نهر آصفی ملقب و

مشهور است و چون ذات باصفائش بانی سبانی خرافتاده بود مسافر خانه ها و دیگر
 بسا ابنیه خیر و کرم در عهد دولت ممدش بکثرت تعمیر گشته و از جمله عمارات موجوده اش
 که بندرت و جلالیت در چار سومی روزگار شتهار دارد اول غراخانه امام بهام
 حضرت سید الشهدا علیه السلام است مشهور بابام باژوه کلان دوم باب لاجواب
 مشتهر برومی دروازه این هر دو بنای رفیع از بلند می است بانی لثانی نیکو یادگار آن
 روزگار اند و چون رابطۀ محبت و داد و واسطه تو داد و اتحاد فیما بین سرکار و الاتباء
 او ده و سرکار و ولتدار کپنی انگیز بهادر زیاده تر از دیاد و ترقی پذیرفت نظر بصباح
 ملکی و مراعات روابط تو واحد و کجستی ازین سوز غایت در یادلی علا قجات بنارس
 و جو نپور و غازی پور مع متعلقات و مضافاتش بسر کار دولت قرار از بل سیط
 اندیا کپنی مفوض کرده شد و از طرف کار کپنی در جلد وی اینگونه احسان نمایان
 اقرا جید بخصوص حفظ ملک مال جناب وزیر الممالک بهادر از هر قسم مخالفان
 و بدخواهان درونی و بیرونی موثق گشته در مراسم و داد و لوازم تو واحد و اتحاد
 کمال تو کید و تشیید پدید آمد شهر لکنو که پیش از ان بقریه هم نمی مانت بیا
 توجه و قدوم حشمت ازوم نواب و الا جناب از کثرت تعمیرات عالیه و راستی

و درستی طرق و شوارع و اجتماع هر گونه خلایق علی الخصوص گروه گروه تجار هر ملک
 دیار و جوق جوق ارباب صنعت و کار و اصحاب علوم و فنون یکتای روزگار
 خیالی مرتب و مذهب گردیده بروز کی چند زینت البلاد بل جنت آباد گشت و از
 غلغلۀ جو و دوشخای نواب حشمت آّب در هر ملک و شهری بلند او گشته بود رونق
 و ترقیش بگرد آمدن هر قسم مردمان جهان روز بروز می افزود تو گوئی آن شهر
 با چندین وسعت بازاری بود بجهلۀ نعمای جهان آراسته و با اجتماع هر جنس بیداران
 پیراسته و از اقسام خیر خوبی و رونق و خوش اسلوبی هر چه توان گفت در رو
 خاسته بهرین ایام فرخنده فرجام شانزده بلند اراده میزاجوان بخت جهاندار ^{شاه}
 بهاد و خلف حضرت شاه عالم بادشاه راهوای گلگشت لکنو بیست و پنجید ه رایات
 اقبال شانزده فرخ فال هنگامیکه امیرالامرا نواب لارڈ کارنوالس بهادر گورنر
 جنرل رونق افزای این شهر لطافت بهر شده بود سایه دولت برین سبزین
 بخت قرن افکند عالیجناب نواب وزیر الممالک بهادر با صاحب گرامی قدر
 از سر کمال مسرت و عقیدت باستقبال شانزده بلند اراده پرداخته لوازم غز
 و احترام آن والا مقام پیش از پیش تقدیم رسانید و تند و پیشکشهای شبنم

از انواع جواهر و قیمته بحضور والامی شان براده بلند اراده بارادت و اخلاصیکه
 شایان شان وزارتش بود بگذرانید و شان براده و الامرتبت تن بقبول جمله ذوق
 و هدایا در داده نشاط اقزای خاطر میزبان و الا نشان گشت ذات فیض آیات
 نواب و الاجاب نه صرف ببذل بی بدل بود بلکه بعدل هم عدیل خود داشت
 ظلم و فلاکت سجوالی مملکتش هرگز نمیکردید اگر فلک کجبر قمار از رویه خود بطریق
 شد و ذایاناً در جانی مصدر جور و جفائی میشد تدارک بی اعتدالی آن ستم پیشه
 جفا اندیشه فی الفواز بارگاه فیض کارگاهش بنصنه ظهوری آمد بهمت و معدلت نواب
 مدوح را دق و فقر اگر بر شمارند هنوز حرفی از بابی و فقره از کتابی ننوشتند باشند
 چون این کجج زبان لب و دندان بیانش ندارد زبان را ازین حرف و سخن در ته
 دندان گرفتن کام و ناکام مصلحت می انکار و نواب الاجاب علاوه علم و دانش
 و فهم و کام و دیگر انواع فضل و قابلیت با در فن سخن سنجی هم مذاق نیکو می داشت
 چنانچه این اشعار آید در اردو زبان یا دگار از خامنه سر نگار اوست

آصف یہ شرط ہے کہ او دھڑ لوگی رہے
 پر تجھ کو چاہیے کہ تگ دوگی رہے

یون فکر کرچہ دلین تجھے سو لگی رہے
 ملنے نکلنے کا تو وہ مختار آپ ہے

با آنکه چون هر ذبیحات را گذشتن ازین گذرگاه بی ثبات ناگزیر است نواب
 والا جناب زاید از پنجاه و یک مرحله از مراحل سنین عمر شریف خود طی کرده بتاریخ
 بست و هشتم ربیع الاول سنه یک هزار و دویست و دوازده هجری مطابق بسن
 ستمبر سنه یک هزار و هفتصد و نود و هفت عیسوی روز مبارک آدینه رخت اقامت
 ازین خاکدان ظلمانی بر بست و با علی علین پیوست و ملقب بعدن مقام
 گردید جسم لطیفش را با امام باطنه متبرکه که منیع نباهاده خودش مدفون هستند
 این اشعار آبدار از نستاج فکر گوهر بارشاعر اصفهانی ملا محمد نعیم ندیم تاریخ
 لوح مزار آن مغفرت و ثمارت قطعه

گلشن عشرت بتاریخ تران فتا می می
 آصفی کین نه صدق را یک شهوالو
 لکھنوی آصف است و آسمان آفتاب
 دارد آصف عشرتی و آصف باغ خلد
 نقد رحمت در کنار و خوشش در بغل
 نقشبند کاف نون بر تربت آصف شبت

شامه شام حسرت ینماید از نسیم
 آن در شهوار رفت از دست عالم شیم
 شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم
 انبیا همدم سلیمان بهمنشین آصف ندیم
 عاصیا از اجنس غفار است اعطا کریم
 بهنار روح و ریحان و جنات نعیم

مدت ریاست این نواب به حضرت آاب بخت و سه سال و چند ماه بوده از
 اراکین عهد و تمکین عهد دولتش نواب حیدر بیگ خان بهادر
 و سر از الدوله حسن رضا خان بهادر و مهاراجه گیت رای بهادر و
 خان علامه تفضل حسین خان بهادر خلی فیم و عقیل و در حمله اموری و ملکی منتظم و خیل بود

ذکر مرزا وزیر علی خان بهادر آصف جاہ

چون نواب عدل مقام وزیر الممالک آصف الدوله بهادر چراغی شهبستان
 دولت نداشت که پس از وی کاشانه وزارت را فروغ و ضیاء بخشد ناچار
 وزیر علیخان نام پسری را از خانواده شریف بفرزندی خود گرفته و بفرمان
 ناز و نعم پرورش فرموده پس از تعلیم و تربیت و لیعهد خود ساخته بود بعد
 رحلت نواب غفران آاب شهبانگاه که حسب مبارکش را فوجدار خان ارغون
 محاسن واقع آن طرف دریاعسل میداد و لیعهد ممدوح باتفاق آراے
 خان علامه و صاحب سیدنت بهادر سند آرامی ریاست گردید و بلقب نواب
 وزیر آصف جاہ شهرت یافت اما از افعال بیابکانه و مزاج طفلانہ و عدم سببیت

باین دو دمان رفیع الشان هر کي رتقرفی از وی دمنگیه خاطر گشت علی الخصوص
 طبع والای جناب نواب بهوبکم صاحبه والده ماجده جناب مغفرت آاب
 بمشاهده بعض بی اعتدالیها و استماع انواع شکایاتش خیلی برآشفست تا اکثری
 از اراکین ریست و منتسبان خاندان وزارت سر از سری کردنش و از دند بلکه
 مهر بار و جوه ناسرایش ثبت کردند و بهین نزاع خانگی شبهات سازش و مرآت
 مخفی وی بادگیر و سواداالی ملک سیارئیس بندلیکھنڈ و سیند هیاسنٹ اقبالی
 وی اقتاد خلاصه اینکه بعد چهار ماه پنج یوم حسب ایمای عالیجناب نواب
 گورنر خیرل سٹرسرجان شور بهادر از منصب وزارت و ریست خارجش کردند
 و پس از تقریر سه لک روپیہ سالانہ کہ از برای ذات خاصش بسند بود محل امتیاز
 با هر گونه اغزاز و احترام در مقام بنارس قرار دادند چون انحرعادتش رو به پستی
 داشته بود آنجا هم صدر بهمان قسم بی اعتدالیها شد چنانچه قصه قتل مسترحضیا
 ریڈنٹ و دو افسران دیگر و سرآوارگی نهادنش در اطراف ہند و گرفتار شدن
 در مقام چپور و اشال آن از غایت شهرت محتاج بیان نیست سپس از اواخر
 سال یکینازد و صد و سینزدہ ہجری ہجرات عسا کہ سرکار انگیزی مانده ہفتدہ

سال و سه ماه چند روز در قلعه کلکته بتوقیر مناسب آرام تمام بسر برد و در ماه
شعبان سنه یک هزار دو صد سی و دو هجری مطابق ماه جون سنه یک هزار و شصت و
هفت عیسوی بمصر میشت سالگی از قید حیات نجات یافت و بدار آخرت شتافت
تن بیانش را در محله کسبا باغ که بکناره حد جنوبی دارالسلطنه کلکته متعلق است چهار
پرگنه واقع است بآنها میکه شایان شانش بود زیر خاک سپردند و انا الیه
راجعون تایخ وفات وی که بر لوح مزارشش کنده بودند نیست

وزیر هند وزیر علی آصف جبه	چوسوی خلد برین فت ازین سرکنو
بگو شم آمده ناگه بسوز و شیون و شن	نوامی واسے در یغاز جن انس و طیور

چون روزهای مسند نشینی میرزا موصوف بس قلیل بود و عمائد و اراکین بارگاهش
با او ناموفق و نظم و نسق مبانی جهان بینی تازه امری از وی بظهور رسیده که قابل دگابا

ذکر نواب حسین الدوله سعادت علی خان بهادر حبت آرامگاه

جناب وی فرزند دومی نواب غفران آاب عرش منترل می باشد
زمان ولادت با سعادتش سال یک هزار یک صد و شصت و هفت هجری

بوده در عین شباب با دقت و مینت اخترو کیل سلطنت مدارالدوله مختار^{الملک}
 نواب سید یوسف علی خان بهادر صمصام جنگ به تنگ و تجملات هر چه
 تمامتر گنجد شد و چند می به نیابت والد ماجد خود بحضور خدیو کیوان بارگاه
 حضرت شاه عالم بادشاه حاضر مانده دستار اقتدار بر سر باغ و فرسبت
 و پس از آن زمانی بنظامت اطراف بریلی و غیره پرداخت و بعد سند آرائی
 برادر بزرگ خلد مقام و ظهور بعضی بواعث و اسباب در آن هنگام که تفصیلش
 پس طویل است بسه لک روپیه سالانه که از برای مصارف ملازمان آن اشا^ن
 مقرر گشته بود قناعت ورزیده و در مقامات اکبر آباد و عظیم آباد و بنارس و کلکته
 بازمینه متحمل قیام گزیده با همه غر و تبار تماشای روزگار خوش می گذراند
 و از غایت زیرکی و بلند فطرتی که مقتضای طبع و الایش بود نشیب و فرازها
 را نیکومی آزمود تا آنکه بعد از تحال برادر بزرگ و غل آصف جاه از مسند ریاست
 حسب استرضای جناب عالی نواب بهو بیگم صاحب و اتهام ارباب گوناگون^ل
 انگلشیه باز جوع بمملکت موروثی کرده بمرکز حق خود قرار گرفت یعنی تبایخ
 سوم شعبان المعظم سال یک هزار و دویست و دوازده هجری مطابق

بست یکم جنوری سنه یکم از هفتصد و نود و هشت عیسوی عهد گوزنری
 لارڈ جان شور صاحب بهادر در وقتیکه زمانه رار و بهار بود و نیم طرب
 بهر طرفی می وزید به تجمل و شانی که باید و شاید داخل شهر نزهت بهر اخترنگر
 گردیده اولا بحضور نواب بهو یکم صاحب نذر گذرانید سپس و نق و سر و
 دولت خانه وزارت شده باین ستمه ریاست و ساده آرامی منصب پذیرا بود
 خود گشت و از حضرت خسرو عالم پناه شاه عالم بادشاه بخطاب مستطاب وزیر الملک
 یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ ملقب و
 مخاطب گردید عمر شریفش در آن آوان چهل و پنج سال بوده و اینجاست
 را بعضی از سخن سخنان چنین بسلاک نظم کشیده اند تا مریخ

حکومت ران صدوسی سال باشد	خداوند ایمین الدوله در هر
سجده و مسند و قبال باشد	خرد سال جلوس سندش گفت

ذات فیض آیات این نواب والا جناب در مروت و اخلاق یکتا می یافت
 بود جمله اهلالی خاندان را بر وفق مدارج و شان نبواخت و سایه عاطفت و
 نوال بر سر سائر متوسلان خیر سگال انداخت تا هر یکی سرایه سعادت و

شادمانی اندوخت و شمع مسرت و کامرانی بر بساط امن و آسایش برافروخت
 و چون خاطر عاظرین نواب مستطاب را از نسبت و کثادت مهمات ملکه داری
 گونه فراخی حاصل آمد از آنجا که مراتب محبت و اخلاصش با سرکار دولتمدار
 انگریزی و افر و متکاثر گردیده بود مراعات ایفای بعض مواعید و عهود که
 سابق بمیان آمده مطمح نظر فیض اثرش افتاد بنا بر علی ذلک مبلغ نوزده لک
 بست و دو هزار سه صد شصت و دو روپیه سالانه بر مبلغ پنجاه و شش لک
 هفتاد و هفت هزار و شصت و شصت و هفت و پیمه مصارف سالانه تنخواه افواج که
 بمقامات منڈیاٹون و سیتاپور و غیره از برای حفاظت و اعانت سرکار او ده
 متعین بود بقیه و دو بنای مودت و معاہدت را فیما بین دولتین بہتین از سر نو
 موثق تر ساخت و نیز از آنجا که بدانش و فرزنگی و حلم و دلیری از ابتدای عمر متصف
 بود روش و احوال اعمال را یکسال در میزان فراست سنجیده حسب راس
 رزین خود با خزانیش و درستی نظم و نسق پرداخت تا فرونیہا بخرائج ملک و کشایش
 و آسایش رعایا پدید آمد و چون با و آخر سال چارم از جلوس مہینت مانوس
 نواب معلى القاب عالیجناب مارکولس و لزیلی بہادر گورنر جنرل ہند را گذر

بسوا خجسته بنیاد لکھنؤ افتاد و ہنگام ملاقات با نواب والا جناب ذکر
 وجوہ افزونی مصارف سرکار دولتمدارانگریزی و استیاج نگہداشت افواج
 در انگلستان بلجوق بعضی مہمات پیش آمد از آنجا کہ نواب معالی القاب اسم
 وزراری کشور خبت نشان ہندوستان و شیرتدیر مملکت و طہیر سریر
 سلطنت بود لارڈ ممدوح طریق مشاورت با وی بیان آورده از رکنہ کمال
 محبت و اتحاد خواہان استمداد شد نواب وزیر الممالک نظر بنزد اتحاد
 و مراعات مراتب و داد بعد غور و تامل بجواب فرمود کہ در مقدار مصارف
 سالانہ زیادہ از آنچه مقرر است گنجایش افزایش بنظر در نمی آید فاما از براے
 تسہیل تحصیل وجہ مقرر میکن کہ بعض مصارف تنخواہ افواج انگریزی متعینہ حرات
 ملک اودہ جملہ ملک دو آب تا صوبہ آلہ آباد مع قلعہ و فتح گڑھ و چککہ کوڑہ و
 کٹرواٹا وہ و فتحپور و اعظم گڑھ و بیول و کھیر گڑھ و فرخ آباد و تمامی حدود
 روہیلکھنڈ از پبلی ہیٹ و بریلی و رامپور و شاہجہان پور و غیرہ موسوم بکٹرو
 محالات ریٹ مع اخراجات تحصیل و مشاہرہ شاہزادگان اقامت گزین بنارس
 و سالانہ معمولات اولاد نواب ناصر خبگ و احمد خان بنگش و اولاد حافظ رحمت خان

و معافیه و جاگیرات و غیره که همه از خزانه وزارت داده میشود بکار پردازان
گورنمنت انگریزی مفوض کرده آید و بقیه ممالک یعنی تمامی صوبه اوده خاص
از گونڈه و بیسواڑه و خیرآباد و جکدیس پور و سلطان پور و چکله محمدی و سندیل
مع رسول آباد و غیره و دریاباد و رام نگر و بانگر مو و گشائین گنج و غیره تعلقات
آن و الممالک شاهجهان آباد و موروئی قدیم و الممالک بنارس خریدار موده
ذات خاص خود و دیگر چند تعلقات تحصیل حضور بعلاقه وزارت باشد چنانچه
تقسیم این هر دو حصص علی سبیل التخصیف بنحوشنودی خاطر هر دو سرکار و الاتبار
قرار یافت و بتاریخ سوم شهر ربیع سنه یک هزار دو صد و شانزده هجری موافق
دوم نوامبر سال یک هزار و هشت صد و یک عیسوی تقسیم مذکور منبصه ظهور هم آمد
و عهدنامه موکد مجدداً از جانب سرکار انگریزی متضمن اقرار هر گونه حرمت این
ریاست از دشمنان درونی و بیرونی و اعانت و تکفل و ایان و الا شانش
از برای دوام کمال استحکام نوشته شده بدستخط نواب گورنر خیرالامثول و صدق
گردید نواب وزیر الممالک بهادر بعد طی اینجمله مدارج بهست و کشاد کار سیات و
انتظام حمله اطوار سیاست توجه مفرط فرموده در آرایش بلاد و آسایش کافه عباد

مساعی مشکور بنظم میسرسانید و از آنجا که ذات والا لیش خیلی مدبر و دانش آگاه
 بود و فراخور حوصله خود کارگذاران لائق و اولوالعزم ملازم داشته رونق و آباد
 ملک را دو بالا افزود و بمجاصل و خرجش افزایشهای جدید پدید آورد تا آنکه در ^{مقدار} همین
 بقیه ممالک با ابقای هر گونه مصارف فوجی و خانگی و جنگ و دووال فراخور حال و
 اجرامی بساخیرات و حسنات و انواع ابنیه و تعمیرات گویند که مبلغ یک کرویر سالانه
 یکم و بیش از آن بعد زمانی سیس پس انداز و توفیر می گشت و نواب والا جناب از کمال
 علوهبت و عظمت حوصله چنان منومی خاطر عاظمیداشت که ممالک وسیع هندوستان
 را نوعیکه مستاجری از بل ایست اندیا کمپنی بهادریست از حضور بادشاه انگلستان
 گرفته بحیطه تصرف و حوزه انتظام خود آورد تا آنکه تحریکی هم اندرین خصوصیت این بود
 و مرکوز خاطر فیض مظاہر وی آن بوده که مبلغ سی کرویر و پینشگی بسرکار انگیزی
 امانت گذارد و گوهر مدارات بآید آن زر فراخنگ آرد چنانچه کمابیش مبلغ پنجاه
 روپیه از برای این کار در خزانه فراهم نیز آمده بود و بعد پانزده یا شانزده سال از
 جلوس سینت مانوس که از بسا مخارج ترسیم کنه عمارات و تعمیر انواع ایوانات و بنا
 جدید کم کم فراغت حاصل گشته مدخل فراہمی زر صورتی نیکو تر داشت و توسطیکه

برای حصول این مامول می بایست هم از میان حسن تدبیر نواب مستطاب به
 حسب نحوه صورت بسته بود ولیکن چون بمقتضای غرای مانشاء الله کان و
 ما لم نشاء لم یکن و فحوائی صدقت انتمای اراده الله غالب علی اراده الناس
 کارکنان قضا و قدر سرگرم انتظامی دیگر بودند کشور چهار دانگ تن عنصرتین پیش از
 سرانجام این مرام خارج از قبضه اختیار مستاجر جان مستعار گردید یعنی نواب الاجنب
 ممدوح بعمر شصت و سه سال و چند ماه در اوایل شهر رجب سنه یک هزار دو صد و سی و سه
 هجری مطابق سال یک هزار و شصت و صد و بیست و یکم عیسوی روز چهارشنبه ازین سبب سراسر
 بگذشت و بجای وزیر اعظم ملقب به نواب جنت آرامگاه گشت در عهد حکومتش
 رخنه های تعدی و ارتشای قلم سد و دی بود و بیدار مغریش جدی بوده که منهیان
 اخبار را در اطلاع حالات و واقعات روز و شب مجاز حضور می بجناب والا
 خود داشتی و دقیقاً از وقایع تحقیق و تنقیح هرگز فرو نگذاشتی و در شفا و باره و می
 و جلوه خانه و دیگر بسا ائمه عالی و گنجها و بازارها بعد معدلت ممدش حسن تعمیر یافت
 بارگاه عرش اشتباه حضرت عباس علم بردار ابن حیدر کرار صلوات الله علیهما
 نیز از جمله بناهای خیر بهین عهد ممد میباشند قبه رفیع و احاطه وسیع آن بارگاه

شریف سزاوارن هزاران هزار توصیف است و از کمال لطافت و لطافت و جلال
و نبالت که مرآن بارگاه فیض کارگاه راهم بصورت و هم حقیقت ثابت شایسته آن
غیر محتاج به بیان سال ارحال این نواب و الاجناب بعضی شعری آن عصر

چنین بخت گم گرفتند تاسیخ

ناگهان رحلت ازین عالم نمود	زینت افراشد بفر دوس برین
من شنیدم سال تاختش غیب	آه شد گنج سعادت در زین

ایام دولت و حکومتش قریب تر بشان زده سال بود و از همین اراکین دولتش
سرفراز الدوله حسن رضا خان بهادر و مهاراجه کیت رامی در اول مشرکان
والا شان شمس الدوله انجم الملک میرزا احمد علی خان بهادر و نصیر الدوله
فارس الملک میرزا محمد علی خان بهادر و نیز رامی جی سکھ و راجه
دیاکرشن سپس کار فرمای مهمات مالی و ملکی دران عهد عدالت ممد ماندند

ذکر ابونظف عنایری الدین جیدر بادشاه خلدک

نام نامی و لقب گرامی می در اوان ولیعهدی رفعت الدوله رفیع الملک

غازی الدین حیدر خان بهادر شہامت جنگ بوده و می خلت اکبر و تاجن
 حضرت جنت آرامگاه است به یکم روز عشره ثانیہ جمادی الاخری سنہ یکہزار
 یک صد ہشتاد و ہشت ہجری مطابق بہست چہارم گست سال یک ہزار
 ہفتصد ہفتاد و چہار عیسوی روز چار شنبہ شہستان جاہ و جلال ابہ فروغ
 ولادت باغ و سعادت خود منور فرمود و ہنگامیکہ باید پرنامور خود در مقام
 بنارس اقامت داشتی بہ بہست و دو سالہ عمر با صبیہ رضیہ منجم الملک بہتر خان
 بہادر کتہ شد و چہل و یک سالہ بود کہ پس از حضرت جنت آرامگاه بتاریخ
 سوم رجب سنہ یکہزار و صد بہست و نہ ہجری مطابق سال یکہزار ہشت صد چہار و
 عیسوی ماہ جون و سادہ صوبہ داری ملک اودہ و سہ وزارت ہند را
 بجلوس مہمنت مانوس خود زینت و آرایش داد و بلقب نواب وزیر الملک
 بہادر بلقب گشت بتاریخ جلوس وی بہ سہ وزارت چنین گفتہ اند بتاریخ

وزیر غازی دوران و رستم آفاق	زہی جلوس وزارت نمود بادل شاہ
ندار سید زہائف بہن کہ تارکش	بگو سعید تہودایما وزارت باد

از آنجا کہ نور ظفر و اقبال در ناصیہ حال فرخندہ فائش از اول می درخشید و

آفتاب توفیقات اذلی و تائیدات لم زلی ماه غر و جلالش را بهر سال تازه فروغ
 کمال می بخشید جناب وی را رعایت مراسم اتحاد و خلوص با گرامی سرکار بجا
 زیاده تر از نیاکان و الا نشان خود منظور نظر فیض اثر افتاد بسا مبلغ خطیره نجزانه
 این سرکار دولتمدار ارسال فرموده وثیقه از برای اجرا و ابقای مشاهرت منتسبان
 خاص خود گرفت و در مهم گور که وینپال سه صد زنجیر فیل کوه شمال گسیل نمود و
 بانواع طرق دیگر نیز بارها اعانت اولیای این دولت بلند صولت فرمود تا
 بافضال این دو بهمال و تائید بخت و اقبال و راشت پیشین نیاکان عالی و دوان
 خود را که عبارت از منصب شاهی و لقب ظل اللهی باشد باستحقاق فاتی و ظهور
 کمال غروشان صفاتی بدست آورده حسب تسلیم و صوابدید کار فرمایان دولت علیه
 برطانیه با همه سرت و کامرانی جلوه افروز تخت سلطنت و جهانبانی گشت و همین تئیب
 میمنت قریب یکصد و پنج مرغ خوشنما با یک فرد لباده بیش بها که لباس خاص هنگام
 اریکه آرائی سلاطین با غر و تمکین میباشند از طرف حضرت شهنشاه هند و ستان
 بطریق ارمنان فرارسید و زیب سر و بر آن حسن و والا گردید و سهران وقت
 اریکه جواهر نگار با چتر و شامیان آویزه دار بصرف یک کرور و چند هزار مرتب و

فریب شد روز سعادت اند و جلوس مهینت مانوشش شنبه بیستم ماه چنگ
سال یک هزار و دویست و پنج هجری مطابق نهم اکتوبر سال یک هزار و شصت
و نوزده عیسوی بود و لقب همایونش ازین هنگام فرخنده فرجام ابوالمظفر
مغزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی تدریفات
تاریخ اریکه آرایشش را بعضی شعر ابدین گونه نظم کرده اند تا ریح

بحمد الله که با اقبال داشت	به تخت شه جلوس شاه گردید
زمین و آسمان یک نهم عیش است	ز ماهی خسته می تا ماه گردید
مبارکباد ای آفاق و عالم	طلوع آفتاب جاہ گردید
ندا آمد بگو شمع زود یارب	که شاه امر فرشتا بنشاه گردید

سیتم وزیر بهر معدلت مهدش بدین سکه مسکوک شد

سکه زو بر سیم و زار از فضل رفیع المنن	غازی الدین حیدر عالی نسب شاه من
---------------------------------------	---------------------------------

این بادشاه بلند پایگاه در جود و سخا مدوح آفاق بود در خزانة همواره بر اهل نیاز
باز میداشت و محاصل ممالک از زمین آرزو می ستند ان مانند قطرات سحاب
بجساب می پاشید در عهد معدلت مهدش آبادی ملک و کامیابی رعایا

واجتماع ارباب علم و هنر و اصحاب عقل و نظر را روز بازار بود بسیار المکنه رفیع و گنج
 و باغ آنرومی دریای گومتی به تعمیر و پذیرش زینت اقوامی و سلطنت گردید و آن
 جمله بناهای زمان فیض اقرانش بارگاه هیست مشهور به نجف اشرف که مشابیه
 آن مقام برکات و سعادت التیام بکمال عمدگی و لطافت حسن تعمیر یافته
 همانا این بارگاه فیض کارگاه عکسی است از نجف اشرف که بعد آینه خیال خسرو
 خجسته خصال صورت بست و بزرگ تصویر فو تو گران مشتاقان زیارت آن
 مقام برکات و سعادت التیام را در پرده نقل جلوه از اصل نبود عظمت جلالت
 این بارگاه فیض کارگاه خارج از اندازه بیان را قلم هیچچنان است طبع و الای
 این بادشاه خیلی علم دوست و هنر پرور افتاده بود و علمای هر علم و فن و بلقا
 شیرین سخن در عهد معدلت مهندس بیشتر مجتمع می بودند نظم و نسق مملکت درین عهد
 تعلق بیوان وزارت داشت فلما حضرت بادشاه بذات خاص نصفت اختصاص
 خود نیز با کثرت اوقات توجی بان می فرمود عساکر شاهی با همه آراستگی زائد از پنجاه
 هزار بشمار می آمد و مقدار محاصل ملک کمابیش یک کرو و ششادک و پیه سالانه
 بود و معتقد بود که آغامیر بهادر معبد وزارت درین عهد اغراض و امتیاز داشته اگر چه

مورخین آن زمان خبری از فضل و کمالاتش نداده اند فاما اوصاف عقل و کیاست
و فهم فرستش بکمال اشتهار مشهور و زکات است این وزیر با توقیر در مروت و
فتوت و جود و کرم خیلی علم بوده سخن سنجان آن زمان گوهر تاریخ وزارتش چنین

برشته نظم کشیده اند تاریخ

چون شاه ز سن صاحب جود و انصاف	گردید بر او رنگ مبلع جالس
گردید وزیر اعظمش ضعیف هم جنگ	کو هست بمضار فرست فارس
از صفت شاه شد قوی هر مظلوم	وزیر بود و پرست غنی هر مفلس
سازد و دم شاه خدایت ایا قوت	وز خاک در وزیر زر گرد و دس
تاریخ سعید کرد نامش تحسیر	شاه اسکندر وزیر اسطاطالس

۱۲ ۳۸

حضرت نعل سبحانی خلیفه الرحمانی پنج سال و شش ماه بوزارت و صوبه داری
و هشت سال سه ماه به بادشاهی و جهان پناهی با همه عظمت و شوکت بسر برده
قریب پنجاه و پنج سال عمر داشت که با وایل سال نهم از جلوس هالیون بتاریخ
بست و هفتم ربیع الاول سنه یک هزار و صد و چهل و سه هجری روز شنبه
مطابق بستم اکتوبر سال یک هزار و شصت و هفت عیسوی رخت سفر از دنیا

پرنظر لبست و با علی علین پیوست مرقدش همان مقام نجف اشرف تعمیر فرمود
خودش قرار یافت و لقبش پس از جاگزین شدن بصدر جنان خلد مکان بشهر
گشت تاریخ رحلتش از شیخ امام خمین منقول است قطعه تاریخ

از وفات جناب شاه زن	گوهره عالمی هلاک شده
دهر گردید بجهر ماد و وزخ	به بهشت آنجناب پاک شده
ویده باشد بامتش مناک	سینه با آه دردناک شده
رفت دامن صبر از دستم	جیب صبر و شکیب چاک شده
گشت تاریخ مصرعه اوستا	ای بسا آرزو که خاک شده

ذکر سلیمان جباه نصیر الدین حیدر باو شاه خلد منزل

این بادشاه والا جابه باو اهل قرن نیر دهم یعنی در یک هزار دو صد و بیجده
از هجرت خیر الانام علیه الصلوٰۃ و السلام باو اخر ماه جمادی الاولی
بهارستان عالم را بگلبن وجود با جو و خود تازه آب و رنگی بخشید خطایش
بعهد دولت پدر نامور حضرت خلد مکان نور الله مضجعه ابو نصر امتیاز الدوله

سلیمان جاهد صاحب عالم ولیعهد میرزا نصیر الدین حسین بهادر اسد جنگ بوده
 و از نیکه گو کب جاهد و جلال این دو دمان باغ و اقبال رازمان طلوع بود
 و ترقیات مدارج حشمت درین سلطنت با فرو شوکت یوفا فیومارومی نمود یکدانه
 گوهر دریای عظمت و اعتلا یعنی نواب مخدوم علیا سلطان بهو بیگم صاحب
 دختر بلند اختر میرزا سلیمان شکوه بهادر خلف ابوالنظر مریم الدین عالمی گوهر
 شاه عالم بادشاه غازی را بسک از دوان خود در کشید تا شجر بر شتر بادشاهی را
 با نهال طوبی مثال دودمان باغ و نشان شاهنشاهی پیوند دل پسند حاصل آمد
 و بعد خلد نشین شدن حضرت شاه ز من فردای آن روز به بخت و ششم ماه بیع الاول
 بگاه یوم الاحد که اولین روز پیدایش کائنات میباشد با تجملات خسروانه و لوازم
 شاهانه رونق افروز تخت سلطنت گردید و بابو نصر قطب الدین سلیمان جاهد شاهجهان
 نصیر الدین حیدر بادشاه غازی ملقب شد تا یخ جلوس مهینت مانوس
 بعضی سخن سخنان آن عصر اینگونه برشته نظم در کشیده اند قطع تاریخ

بر تو ای بادشاه فیض رسان عالم	تخت این مملکت هند مبارک باشد
سال تاریخ جلوس طرب فرابشنو	جاودان سلطنت هند مبارک باشد

قطعه تاریخ دیگر

مورد السام طبع باو شاه	از نسیم فیض حق چون گل شکفت
سال تاریخ جلوس سیمت	آفتابم شرف عالم خود بگفت
و سکه دولتش با و اهل ایام جلوس سیمت مانوس چنین بوده سکه	
بد هر سکه شاهی زده لطف اله	سپهر مرتبه شاه جهان سلیمان جا
ولیکن بعد چند گاه حضرت بادشاه باقتضای کمال جودت طبع اعتراضی برین سکه نمود و گفت که کلمه بدین سکه اگر چه ترکیب حرف با بلفظ و هر صورت گرفته مگر خالی از زشتی و بدمنی نمیباشد مصنف سکه بسا نظائرش از اساتذہ سخن بعضی رسانید ارشاد شد که کلام مانده در جواز این لفظ و ترتیب آما وقوع نقش بدو ابتدای سکه هرگز نیک ننماید و خبر بد بنظر در نه آید پس سکه را تبدیل فرمود و رونقی تازه بر روی زر و نقره بدین سکه نوا فرود سکه سکه در بریم و زار فضل حق ظل اله	
نائب مهدی نصیر الدین حیدر بادشاه	
جود و سخا را بعد معدلت مهدش روز بازار بود و ذات فیض آیاتش با شاعت علوم و اجرامی امور خیر و فلاح تو جهات شایان می فرمود همین بادشاه ظل اله است	

که اول مدرسه اکتساب علوم بسر کار او ده قرار داد و نیز مبلغی خطیر از برای
 مصارف دارالشفا و خیرات خانه بسر کار انگیزی فرستاد فیض آن خیرات خانه
 و دارالشفا هنوز راحت رسان بسا عجزه و مساکین آن خجسته سرزمین است
 چند لک روپیه از برای وظائف محلات معلی و بعض منتسبان و وابستگان
 دیگر نیز بخرانه سر کار انگیزی جمع فرموده بود که تا پیش بسبیل دوام جاری و
 باقی و وابستگان و منتسبان حضرت بادشاه ممدوح بهر وقتی وصل و ملاقی
 می باشد و نشان دارالشفا و خیرات خانه در هر زمانیکو یادگار از آن خجسته
 شهر یارست این بادشاه خورشید کلاه مراتب حسن سلوک با سر کار و ولتدار
 برطانیه پیش از پیش مرعی سید شہت و بضرورت و بلا ضرورت بار سال نقود و
 اجناس خجسته اساس و تحف و هدایای پیش بهار و البط محبت و اخلاص با
 اہالی این سلطنت عالی بہر زمانی زیادہ تر شد و مؤید می ساخت و از بسک طبع الا
 این بادشاه حمیاء علم دوست اقداہ بود اکتساب فضائل نفسانی و کمالات
 انسانی را بیشتر مد نظر داشتی و بہت بلندش با شاعت علوم دانش و ترویج فنون
 کمالات ہموارہ مالوف و مشغوف بودی و آرنجاست کہ بعض علماء را بر آ

تکمیل فنون ریاضی تحصیل آلات رصدی گیلانستان ساخته بود و نیز
 طرح بنای رصدخانه در شهر تربت بهر لکھنؤ بمال حسن و خوبی و لطافت و
 خوش اسلوبی انداخته و علاوه آن بسا عمارات عالی و منازل شاهي و بستان
 با آب و رنگ و هنر و دکنگ و شاه دره و کر بلا و گنجا و بازار با حکم فیض شیم
 این بادشاه عالیجاه حسن تعمیر یافته گویند که جناب وی با همه و فویر شاعل جهانبا
 و کثرت مهمات مملکت را فی مقتضای ذکاوت در اوقات فرصت تفریحاً
 سیلی بموزونی کلام هم مینمود و ببادشاه متخلص بود آنچه از نتائج افکار آن والا تبار
 بیادنامه نگار است بطور انمونی نقل کرده و بزبان خامه سپرده می شود غزل

بیل شید نے پوچھا گل سے یوں منج بہا	ای گل غنائے امین کیوں پہن خار
ہر تراکت سے گراں سرمہ بھی چشم یار کو	بار کا گل سے کر کیونکر نہ چکے بار بار
تیغ ابرو دیکھ کر آئی ندا اے بادشاہ	لافتی الاعلی لا سیف الاذو الفقار

عالیجناب فضل و کمالات ب سر آمد علما پیشرو کملا والا نسب گرامی حسب مولوی
 سید کرم حسین خان بہادر کہ از اجلہ سادات کرام و عمائد روسای نامی قصبہ بگرام
 بود بعد مہینت مہد بین بادشاہ حجاہ منصب سفارت سلطنت اودہ بخدمت

اہبت معہ نواب گورنر جنرل بہادر باغایت غر و احترام و کمال شوکت و قشام
 حاصل دہشتہ و ہمدان ایام فرخندہ فرجام بعدہ نیابت سفارت راقم سطور نیز
 مامور بود و مرتیکہ بواسطہ این شایستہ خدمت از بارگاہ سلطانی باین ازیا اقامہ
 دست دادہ و پایگاہی کہ بدان وسیلہ جمیلہ پیش ارباب گورنمنٹ عالی بہتم اقامہ
 تفصیلش نہ یارای زبان این زولیدہ بیان است و این اول سر آغاز سلسلہ ارادت
 و ملازمت و منکوحاری و کارگذاری اخلاص کیشانہ ام بہارگاہ عظمت کارگاہ دولت
 باغ و صولت اودیدہ بود کہ نصیب گشتہ در زمان سلطنت این بادشاہ حجابہ اول
 چندی متمدن الدولہ سید محمد خان بہادر ضعیف جنگ مشہور بہ آغاز میر وزیر محمد سابق
 کار فرمای عہدہ وزارت ماند و بعد غزل و فنی کردنش اعتماد الدولہ فیض علی خان
 بہادر سند وزارت را گرم نمود پس منتظم الدولہ حکیم مہدی علی خان بہادر
 انجام کار وزارت میفرمود چون وی مرزیرک و فہیم و صاحب تجربہ و ذہین سلیم
 بودہ و از خیانت و غفلت خیلی احتراز میدہشت و منافع شاہی را برتفاع ذاتی خود
 مقدم می انکاشت بسیار اکین بارگاہ سلطانی بطریق مخالفش سلوک مے نمود
 و بر بساط محبت ظاہر نزد عداوت باطن با وی می باختند آخر بدخواہانش بانواع

جیل و تدابیر کار خود کردند تا آن سرآمد ارباب عقول از خدمت وزارت مغزول
گشت تاریخ غرضش شیخ امام بخش ناسخ بطرز نورتم نموده تا تاریخ

افتاد حکیم از مراتب	تاریخ بطرز نورتم کن
از جای حکیم هشت گزید	سه مرتب نصف نصف کن

بعد اخراج حکیم مهدی علیخان نواب روشن الدوله منیرالملک محمد حسین خان
بها در قائم خجک بخدمت وزارت مخلص گردید سجان علی خان بهادر و
تلج الدین حسین خان بهادر که در تیزی طبع و وجودت فکر ارسطوی وقت
خود بودند بدولت لاین زیر با توقیر دران وقت نشو و نمای کامل حاصل کردند سیما
سجان علیخان بهادر که از اکثر علوم و فنون بهره کافی داشت با نظام خدمت
جلیده و سرانجام مهمات نبیله سرفراز و ممتاز شد و از کمال سائی و خوش گرداری که
نیتجه بهوشمندی و ذکامی باشد بفرج وزیر سلطان و دیگر سائر اراکین با غر و شان دخل
تمام یافت و در حقیقت مرجع خاص و عام و مقتدای ایام و انام گردید غرض جناب
سلطنت آاب ممدوح کما بیش ده سال با همه شمت و اقبال سر آرای جهان بینی
بوده بمری و پنج سالگی در اوائل عهد فرمانروائی ملکه محشیه سخطه کوئین و کتوریا فراتفا

هند و انگلستان شب شنبه تاریخ چهارم ربیع الآخر سنه یک هزار و دویصد پنجاه و دو
 هجری از هجرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم مطابق تاریخ هشتم از ماه
 جولائی سال یک هزار و هشتصد و هفت عیسوی روز خراب آباد دنیا بر فیت
 و جلالت جنان شتافت جسد پاکش را بکربلای نوحه فرموده خودش بنون
 ساختند و بجلد منزل بلقبش کردند تاریخ ارتحال آن شاه با اقبال چنین بسطک نظم

در کشیده اند تاریخ

رفت شاه جهان سلیمان جاہ	سوے جنت ز بارگاہ او د
ہاتھ گفٹ از سر افسوس	بارم رفت بادشاہ او د

ذکر محمد مہدی مزار رفیع الدین حیدر بہادر معروف بہ مناجان

نام اصلی وی مزار رفیع الدین حیدر است فاما در عرف مناجان مشہور است
 وی پروردہ و پسر خواندہ حضرت خلد منزل است و ازین رو مخاطب
 محمد مہدی فریدون بخت میرزا محمد رفیع الدین حیدر مخاطب گشتہ بود
 اول زیر سایہ مہر و الطاف نواب بلقیس عصمت بادشاہ بیگم صاحبہ

بکمال ناز و نعم پرورش یافت و پس از یک آراشدن حضرت خلد منزل
بعمر هفتش سالگی بصدد بعض امور خلافت مرضی مبارک از نظر بلند آن شهیر
خرد پسند بنقاد حتی که آن حضرت در حالت غضب و اشتفتگی مزاج وی را از
تبتی خود خارج فرمود و هم بسر کار گورنمنت انگیزی بسبیل کتابت اطلال شد
لیکن میرزا موصوف مطمح نظر عاطفت بیگم صاحبه همچنان بوده در الماس باغ
زیر سایه شفقت و عنایت مدوحه بهمان اولین اعزاز معزز و سرفراز میماند
چون خبر حجت آراشدن حضرت خلد منزل مشتهر گشت همان شب بیکم صبح
و میرزا فرسیع الدین حیدر با جمعیت دو هزار تن مسلح بدولتخانه شاهی با وجود
ممانعت کرنیل جان لو صاحب ریڈنت جلوریزه در رسیدند و بزور همراهیان
روئین تن و صدمه جاعلم فیلان سرکله زن دروازه را شکسته اندرون آن
ایوان عالیشان داخل شدند و اگر چه درین بین فحالیشتها از جانب صاحب
ریڈنت دولت برطانیه و هم اراکین سلطنت او دیده چند بار بر روی کار آمد
مگر چون کوکب بخت مناجان و بیگم صاحبه با قول داشت ته هیچ نصیح و پند ننمود
بنقاد آخر بیگم صاحبه مناجان را بر تخت سلطنت بنشانند و همراهمان و هموانها

چهارم نفع اول
چهارم غاری برون
دادم پیشانی را گویند
درضی اول دراج هم
آمده از زبان قانع بگویند
بیکم صبح
صفحه ۲۶۲
و چهارم بالفیض حکیم علی
جمع جمعیتهای کائنات
و نامیده پیشانی باشد
۱۳

نذر ها گذرانیدند و روبروی تخت سامان شبن را سر آغازی زدند تا هنگامه
 رقص و سرود گرم شد و بدیگر اطراف تختگاه این ناعاقبت اندیشان را گوهر
 شروع کرده بضر و شلاق نبدی از مخالفین خود پرداختند چون صورتی از
 برای اطفای ناره فساد جز این نبود که از طرف صاحب ریڈنٹ بهادرم
 کیفری و پاداشی ظهور گیر و ناچار جماعتی از پرخاش جویان متعینه منڈیا لون
 درآمدند و مستر بکنس رساله دارشاهی که از اول باتو پهای شکاک سلامی
 حاضر بارگاه بود چون رساله در گون دید رخ اتواپ بسوی تختگاه
 بگردید تا آنکه از هر دو جانب آتش مناصمه زبانه زن گشت و اگر چه از جانب
 ریڈنٹ بهادر کمال احتیاط و مراعات ملحوظ بود با اینهمه
 چند تن سپاهیان بیگم صاحب کشته شدند و سه چار کس از نیجانب
 نیز مجروح و هلاک گردیدند مصطفی خان رساله دار قندهاری
 که از نامی افسران عساکر سلطنت او ده بود نیز درین بحر که
 نشانه مدفع اجل گشت و بادشاه بالانشین چون خود را مطرح
 ضرب توپ دید فرود آمد و از سر تخت بگذشت با جمله بیگم صاحب

مع مناجان بعد ساعتی از تخت نشینی مجامعه در افتادند و مشیران خود را نیز با خود
 با سیری همراه بردند و آلا بکا پنور و بعد از آن بقلعہ چنار گدھ رفتہ با سایش و
 احترام تمام اقامت گزین شدند و مبلغ بشت و ہشت ہزار و چند صد روپیہ سالانہ
 از برای مصارف بیگم صاحب مع مناجان از خزانہ سلطنت او دہ مقرر گردید کہ
 بذریعہ صاحب ریڈنٹ با قساط معینہ بایشان میرسد تا آنکہ تیار پنج شانزدہم
 محرم سنہ یکہزار و دو صد شصت و دو و ہجری مطابق پانزدہم جنوری سال یکہزار
 ہشت صد و چہل و شش عیسوی مناجان در قلعہ مذکور این کنہ خاکدان بی بنیان
 را خیر باد گفت و بعد یک سال بیگم صاحبہ نیز و ازین جہان گذران بر تافت و از در فناء
 بعالم بقا بشتافت تتمہ اصل قصہ اینکہ چون صاحب ریڈنٹ را قبل از صبح
 از آن ہنگامہ و فساد فراغی وست داد با بہتمام آراستگی دولتانہ شاہی و
 صفائی آن از آلایش کشتگان حکم فرمود و ازین کہ حضرت خلد منزل خلفی ہدایت
 تخت و تاج بادشاہی باز بطرف طبقت اعلیٰ رجوع کرد و بخلع با بکنت و
 جاہ نواب بیمن الدولہ جنت آرامگاہ فراسید

ذکر فرودس منزل البخت معین الدین سلطان زمان

محمد علی شاه بادشاه

جناب وی از فرزندان باغ و نشان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهاء
 جنت آرامگاه است بماده و لیقعه سال یک هزار و یک صد و نود و هجری پیش از
 جلوه آرا شدن حضرت جنت آرامگاه به سبب وزارت از کتم عدم برآمده
 رونق افزای عرصه هستی گردیده و چون در مهندناز و نعم پرورش یافته بسن شد
 فائز شد و کسب و تحصیل فنون و کمالات ضروری پرداخت عقد ازدواجش با
 جناب عظمت و عفت قباب نواب مریم مکانی ملکه آفاق صاحبه خورشون اختر
 نواب امام الدین خان بهادر بنیره نواب الممالک قمر الدین خان بهادر در
 عین آوازه آرائی حضرت جنت آرامگاه با همه شان و تجمل و کش و فکش
 حسن انعقاد یافت در عهد معدلت ممد حضرت جنت آرامگاه جناب و
 بن خطاب مستطاب نصیر الدوله فارس الملک میزرا محمد علیخان بهادر سپندار ^{جنگ}
 مخاطب گشته بود بحکم حضرت جنت آرامگاه عمده دیوانی خاصه مملکت او
 را به بهین آئین انجام میداد و ازین ممر مورد فراوان الطاف و عطا میبند

و بعد ارتحال حضرت جنت آرامگاه قریب بست پنج سال نوبطیفه معینه قناعت
 گزیده بدیگر اشتغال ذاتی با کمال خجسته صفاتی صرف اوقات می فرمود تا پس از
 برهمی هنگامه مزار فیض الدین حیدر تبایخ چهارم ربیع الآخر سنه یک هزار و دو صد و پنجاه و
 از سنین هجری مطابق هشتم جولائی ماه سال یک هزار و هشتصد سی و هفت عیسوی
 چاشتگاهان که تیر عادتش بروج بلندی با خسر و خا و هر گشته بود اریکه شاهی را
 بجلوس مهینت مانوس بر آست شکلهای سلامی با غلغله های شاد کامی ^{بلند} بهر جا
 گشت و طنطنه های تهینت و مبارکبادی اهل زمین از سر آسمان برین بگشت
 عساکر و ملازمان از پیشانیها رستند و لطاق خدنگداری بحضور این بادشاه ^{پناه} معید
 با همه سرت بر میان بر بستند لقب همایون این بادشاه معدلت پناه پس از
 جلوه افروزی بر اریکه سلطنت ابوالفتح معین الدین سلطان زمان محمد علی شاه
 بادشاه محروم و مقرر گردید و تاریخ جلوس مهینت مانوسش بعضی بلغا چنین نظم

کرده اند تاریخ

چو گردید پشت و پناه او ده

محمد علی گشته شاه او ده

۱۲۵۳

شاه عرش تکین فلک است

سروش از سر دولت آواز داد

متحقی مسبا و که هرگاه بادشاه خلد منترل میزافریدون نخت مناجان را
 از پیشتر اندکی خارج کرده و بگورننت برطانیه اطلاعات فرستاده تحریری بنمیزون
 تقدماً لخط از پیشگاه گورننت لصاحب ریڈنٹ رسیده بود که زمانیکه سلیمان جابه
 نصیر الدین حیدر بادشاه ازین سرانجه تنگ کوس حلت زند و فرزند وی و لیعهد
 وارث سلطنت نگذار و تخت و تاج شاهی ممالک او ده را با کبر وارشد فرزندان
 وزیر الممالک بمین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر مرحوم تفویض باید نمودن
 حکم محکم مدتی بد قمر ریڈنسی در پرده تشر و تقاضی ماند تا آنکه آوان ظهورش رسید
 و بعد آنچه شدنی بود کرنیل جان لو صاحب ریڈنٹ تعیناً للحکم امانت موروثی تحت
 و مملکت او ده را بحضرت بادشاه جمجاه فردوس منترل حنینیکه سال شصت و سوم از
 سنین عمر شریفش روان بود تفویض فرمود بهماناد مکرار حیات آن بادشاه محبت صفات
 بعین فصل خزان موسم تازه بهار آشکار گشت تو گوئی آب رفته بچو و شاهد شبات بهلو
 باز آمد و ازین هنگام لقب گرامی آن والا مقام ابوالفتح معین الدین سلطان زمان
 نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه قرار و اشتها ریافت عنوان سکه عهد آن
 سلطان باغوشان که تاریخ جلوس نیز از ان ظاهر و با هرست چنین بوده که

بجو و و کرم که زد و در جهان

محمد علی بادشاه زمان

۱۲

۵۳

در آغاز جلوس حضرت بادشاه مأمور حسب مشاورت صاحب ریڈنٹ بہادر
 با حضرت بادشاه ترمیم و تجدیدی در عہد نامہ موثقہ سابق بمقرر جدید چنڈکٹ و پیہ
 سالانہ از خزانہ شاہی بہت مصارف انگیزی سلخو ران کہ متعین بحراست حدود
 ملحقہ کوہستان می مانند راہ یافتہ بود اما ہر گاہ از کیفیت این قرارداد بگوینٹ ^{اعلا}
 آگہی شد و کنکاشی اندرین خصوص فیما بین ارباب محکمہ علیہ پارلیمنٹ بعمل آمد نظر بر اعانت
 حقوق کہ بحیہ رضیہ انگیزی حاکمان باغ و شان میباشند و ہم بحیال مزید اتحاد و دود
 و تذکر احسانات پیشین رؤسا و سلاطین این دولت بادشہ و داد حکم بنام صاحب
 ریڈنٹ بدینگونه رسید کہ بادشاه معدلت پناہ او دہ را برای ادا می این
 مبلغ تکلیفی نتوان داد بلکہ بحضور آن جہتت معمر گذارش باید کرد کہ این مقدار سالانہ
 برضا و اختیار خود در اموریکہ موجب بلندی نام و باعث منفعت عام باشد
 بصرف و آرند نرم دلی و معدلت کوشی این بادشاه عالم پناہ زاید از ان بودہ
 کہ تعریف و توصیف در گنجہ لبانی اطمینان کہ در کار خانات مالی و ملکی این دیار
 بسور تعمیل پیشین کار پردازان ذمی اختیار راہ یافتہ بود از حسن تدبیر

معدلت تنویرش باصلاح گراییده در آوان اوزنگ آرایش منصب وزارت
 ومدار المامی این عهد معدلت مداول بذات ستوده صفات منتظم الدوله
 وزیر الملک حکیم مهدی علی خان بهادر جلالت جنگ که مروی بهوشیار و کارگزار
 و تربیت یافته خدمت وزیر الملک آصف جاه حضرت جنت آرامگاه بود
 حسب اشاره وصواب دید صاحب زرینٹ بهادر قرار و استقرار گرفت آن
 وزیر باتدبیر باوجود کبر سنی و حقوق عوارض جسمانی در فلاح جوئی خلق و رونق و
 آبادی ملک و اجرای هر گونه حسنات و عطیات و نگه داشت حقوق جمله متوسلان
 و مستحان و ارباب فضل و هنر دقیقه از دقایق سعی و تدبیر فرو نگذاشتی و بر
 حفظ و آسایش کافه رعایا و امنیت و رفاهیت جمهور بر ایام شب و روز فراوان
 مشقت ها بر خود کشیدی بعد از حال آن وزیر خجسته خصال منور الدوله احمد علی خان
 بهادر و ظمیر الدوله مولوی غلام یحیی خان بهادر چند روز کار فرامی عمده وزارت
 مانند چون منور الدوله بهادر بعضی اسباب و لواحق نمودستعفی ازین خدمت
 ترگ گردید و ظمیر الدوله بهادر پیغام اجل رسید آخر ثواب شرف الدوله
 محمد ابراهیم خان بهادر بمرة رابعه چار بالش وزارت را از سر نور و نق و آرایش

داد و تا آخر عمر حضرت بادشاه حجه بربین منصب شرک کمال نگو نامی حکمران
 ماند لیاقت و خوش کرداری این وزیر کو تیر صاحبان رزیدنت هم خیل
 پسندیده بودند و اگر چه حضرت بادشاه عالم پناه را از ترسیم و ترسیم قصر و الاس
 سلطنت و فرمان فرمائی فرصت و وقت کمتر دست میداد قافا بقتضای
 علو و صله شوق تعمیر ابنیه عالیہ تیر در اکثر احوال مصلح نظر بلند آسمان پیوندش میماند
 امام باڑہ حسین آباد و مسجد جامع بلند بنیاد و بوستان جنت نشان و آبگیر دلپذیر
 و مسافر خانہ فیض کاشانه و حمام لطافت انضمام و بسیل و بعدیل و دیگر بسا ایوانات
 رفیع و عمارات بنیع کہ بعد بر ہی سلطنت او دہ موجب زینت و آرایش شہر زینت
 لکھنؤ و بہین یادگار از پیشین سلطنت باغ و آفتخارست بہین بہت شہر با عالی تبا
 تیار گردیدہ و حضرت بادشاه ممدوح از رکند کمال دور بینی و عاقبت اندیشی
 و مخارج آن ہمہ ابنیہ خیر بولیت ابالی گورنمنٹ عالی دادہ بنای اجرامی حسنات
 و خیرات سبب اتش انچنان بسیل استمرار حکم و پایدار نہادہ است کہ قبل و شان
 آن خستہ مکان را بتائید این دولت دوران عدت از انقلابات دہور ^{نقص} بہیج
 فتور میتواند رسید این بادشاه معدلت پناہ اولاد ہنگام پیش آمدن مہم افغانست

از خطیر لیسر کار انگیزی داد و مشاهرت دوامی ازان برای محلات و اولاد و دیگر
 و استگان نیک نهاد مقرر کنانید سپس مبلغ دوازده لک روپیه برای مصارف
 امام باطنه و مسجد و غیره در حیات خود باز لیسر کار دولتدار مدوح فرستاد و
 اهتمام آن خجسته مقام را بمبتولیان کاروان بسپرد بعضی انبیه مثل مسجد جامع
 و غیره که در آن هنگام تمام مانده بود بعد انتقال آن ملک ملک خصال از سبائع معینه
 مخصوصه خودش با تمام رسید طبع والا می این بادشاه معدلت پناه با شاعت
 خیر و اجراء کارهای حسنه و ستوده میلانی ذاتی و شست و چنانکه در ترقی
 اسباب دولت و اصلاح مواد مملکت توجه موفور میفرمود و همچنین
 با کتساب سعادات دینی و احراز مشوبات اخروی نیز در هر زمان بدل و جان
 کوشان می بود لیکن حیث صد حیث که زمانه غدار و فلک ناهنجار نگذاشتند
 که آن شهر یار نکو کار خلاف مراد این هر دو کج نهاد سر گرم دستگیری عاجزان
 و ملهوفان بوده باشد و از جبر خاطر منط سلیمان و شکسته دلان رگ جان
 این هر دو خاجوی تند خور اهردی تبارزه که لک غمی سخر اشد آغاز سال ششم از
 جلوس بود که به یک هزار دوسد پنجاه و شست هجری شب پنجم سبج الثانی مطابق

شانزدهم ماه می سال یک هزار و هشت صد و چهل و دو عیسوی حضرت
 بادشاه عدالت پناه مدوح ازین جهان فانی متوجه عالم جاودانی گردید و زیر
 رحمت نیردانی جاگزید و بفردوس منزل ملقب و در امام باقره حسین آباد مبارک
 مدفون گشت

ذکر ثریا جاہ خاقان مان محمد امجد علی شاه بادشاه جنت مکان
 جناب وی از ارشد فرزندان حضرت فردوس منزل است در اوایل ماه مبارک
 یک هزار و دو صد و پانزده هجری عمده وزارت حضرت جنت آرامگاه بود که سرستان
 دولت را بدیدن گل وجود با جودش تازه آب و رنگی حاصل آمد و چون آن بفرمان
 چمنستان دولت و اقبال جوان سال شد بطبق رومی مکرست پیرای والدینا
 بعد سلطنت عم برتر ششم حضرت خلد مکان باد و ختر نکو اختر عمه محترمه خودش که از صلب
 نواب حسین الدین خان مہادر بود کتبی را گردید و باوان ولیعهدی بخطاب نجم الدولہ
 ابوالنظر ثریا جاہ سپہر شکوہ صاحب عالم ولیعهد میرزا محمد امجد علی مہادر مطب
 گشت و بچہ چهل و سه سالگی نجم ربیع الآخر یوم سہ شنبہ سال یک هزار و دو صد و پنجاہ
 و ہشت ہجری صبح روزیکہ آفتاب عمر حضرت فردوس منزل بنقطہ افول رسیدہ بود

فلک اورنگ چون اورنگ فلک از طلوع نیز اقبال فرخنده فال خود با کمال
 کروفر بهره و ساخت خطبه و لکین خلافت بنام نامی و لقب گرامیش بدینگونه
 ستایش زیور آرایش یافته ابوالنظر صلاح الدین بیجا به سپهر شکوه سلطان عالی
 خاقان زبان محمد امجد علی شاه بادشاه تاریخ جلوس مهینت مانوشش

بعضی سخن سخنان چنین بگویم گرفته اند تاریخ

شاه فلک مرتبه امجد علی	مهر ساری شرف انجم سپاه
دادده عدل چونوشیون	ثانی دارا و سکت در حباب
ناصر دین دافع کفر و ظلام	دادرش عالم و طویل آله
پنجبسم از ماه ریح دوم	ساعت فرخنده بوقت چاه
ساخته بر تخت خلافت جلوس	از مدد بطرسالت پناه
ساخته الفت پی تاریخ فخر	تا بودش باروران بارگاه
مصرعه جسته ز هاتفت شنید	تاج و اورنگ مبارک بشاه

سیم و زرا که با سم سامی این بادشاه خورشید کلاه دعوی همسری بامهر و ماه که
 خورده بود بدین مصراع خوشمارنگ و بهای کامل عیارش انفرادی که

در جهان زو سکه شاهی بتابید آگه	خل حق امجد علی شاه ز من عالم پناه
--------------------------------	-----------------------------------

آیین بادشاه سعادت پناه علاوه اجرای قوانین عدالت و مراعات حقوق
 هرگونه حقداران و امیدواران در تاسیس سبانی دین متین و اتباع او امر و
 نوای شریعت حضرت خاتم النبیین نصب اسبق از سبای پیشینان این سلطنت
 با غر و شان برده و در کثرت طاعت و عبادت و او خارق و خوارین خیر و سعادت
 بر اکثر سلاطین با غر و تمکین فضلی و فریبتی حاصل کرده و اموریکه مورت آراش
 و رفاه انام و شمر فلاح و منافع خاص و عام باشد جهان جهان از وی منصفه
 ظهور سیر از آنجمله است نصب قطره آهنی بر رودخانه گومتی متصل راجکھاٹ
 این قطره بینظیر مانای قطره ایست که در شهر تربت بهر لادن بالامی رودخانه
 آنجا بسته اند بر وفق فرمایش نواب غفران آاب جنت آرا مگاہ بصرف
 مبلغ سنگین طیار گردید و بعد سلطنت شاه ز من حضرت خلدیرکان از لادن
 به بیت السلطنت لکھنؤ رسید تا در آوان دولت این بادشاه رفاه جو بصر
 سلاک روپیه از اتهام انجنیران انگریزی کمال حسن اسلوب منصوب شد
 و از آنجمله است درستی و همواری پخته شارع عام بغایت صفائی و استحکام که هم نصرت

مبلغ سه لک و پیه از بیت السلطنت لکھنؤ تا جسر رود بار گنگ محاذی شهر کانپور
 بمنصه ظهور آمد و از آنجمله است تقرر و اجرائی تقسیم خمس و زکوٰۃ در هر سال از خزینه
 بیت المال که عملش بحضرت سلطان العلماء مجتهد آن عہد دولت مہمد موقوف شد
 و از آنجمله است تقرر حکام از علمای باعمل و ارباب صدق و سداد و اصحاب اجتہاد
 برای رفع مخاصمات و فصل مرافعات رعایا و برایا و ترویج و اشاعت مناسک
 شریعت غرا و مراسم ملت بیضا و تاکید بران بواسطہ عالمان و عاملان و تسدید
 ابواب منیات و محرمات حتی الامکان بطرق شایستہ و آسان و از آنجمله است
 ترسیم و افزایش خانہا از برای مترو دین و حراست مقامات و گذر گاہ ہا از تہنیر
 و زردان و بد معاشان و انتظامش بامر گرمی عمال صلاحیت کیش با ہمہ توجہ
 بذات خاص معدلت اندیش و از آنجمله است بنای حضرت گنج قریب کوٹھی نوہدا
 سلطان عنایت و افزودن زینت و آبادیش بفرہمی انواع اسباب قمشہ
 و جوب و غلجیات در ان بنیخ مناسب و از ان کہ از نتائج حسن انتظام و گوناگون
 رعایات با خریداران و فروشندگان آن مقام بزبانی سیرو رونق پذیر گشتہ
 علی ہذا القیاس دیگر بسا امور کوچک و بزرگ از حسنات آن خسرو خجستہ صفات

که بیان تفصیلی هر یکی را ذکر نماییاید و اگر چه آن حضرت سراپا عدالت را
 بسبب کمال اشتغال بدستی بنامی دارالآخرت فرصت توجه خاطر عاظم به تعمیر این
 دین دارناپا ندار کمتر دست داده و اتفاق ساختن ایوانات و محلات و باغات
 بربندرت نه افتاده فاما با همه بی التفاهم اگر اعیاناً به بنامی قصری مثل سلطان عتبات
 و غیره پرداخت همانا بی مثل و نظیرش ساخت مراعات مراتب و داد و تحساد
 با سرکار عظمت مدار انگلشیه اکثر جاگزین خاطر عاظم آن بادشاه بلند پایگاه می بود
 و از اینجا است که هنگام نهضت افواج خطر امواج برطانیه که سیر آهنگی جزین پالکات بهاد
 متوجه سمت کابلستان شده بود و هم باوان نگه داشت عساکر جبار پیش آمدن
 مهم لاهور صد ها اسپان قیمتی از سر محبت و ارتباط اعانت باین سرکار دولتمدار
 ابد افروود و نیز لکلوک روپیه چه همدان آوان و چه بعد از ان با مالی عالی این دولت
 بلند صولت تفویض نمود که هنوز از منافع مستمره اش محلات و شاهزادگان
 آن ضرر و عالیشان با فارغ بالی و خوشحالی تمتع و کامیاب بستند تسمان نوباری
 و مسافر پروری هم بدل کر است منزل حضرت بادشاه ممدوح جای نیکو داشته
 چنانچه دعوت های متوالیه نواب بنگش مصام الدوله آجمل حسین خان بهاد

رئیس فرخ آباد که در ابتدای پنجمین سال از جلوس همایون این خسرو فرخ خال فرخ
 خسته بنیاد لکهنو به تمنای ملازمت حضرت خاقان زمان دارا در بان وارد
 بیت السلطنت شده بود بدان تجل و شان از حضرت والا پیش تقدیم رسیده
 که افسانه های آن همه طمطراق هنوز یادده از کمال بهمت و اخلاق حضرت خسرو
 یگانۀ آفاق است و همچنین ضیافت های امرای آن سلطنت از حضرات اهل اسلام
 و ضیافت های بسا عمائد و افسران از انگریزان بلند نام که هم بایام معمولی و هم علاوه
 آن با کمال تجل و شان اتفاق می افتاد و صحائف حالاتش بر غایت جود و نوال آن
 شهر یا خسته خصال دلالتی صیح دارد مدت پنج سال کما بیش بادشاه ممدوح با
 هزاران خوبی و بلند نامی رونق افزای سریر جهان بانی بود در عهد معدلت ممدش
 اول روز کی چند نواب شرف الدوله محمد ابراهیم خان بهادر وزیر و تسلیطت باند
 سپس نواب منور الدوله احمد علی خان بهادر و نواب امین الدوله امداد حسین خان بها
 یکی بعد دیگری بوزارت و نیابت ممتاز و سرفراز گشتند و دلیر الدوله محمد حیدر علی خان
 بهادر و اعتماد الدوله نواب حامد علی خان بهادر و سعید الدوله علی محمد خان بهادر
 از اجله اهل کاران اندرین زمان بودند چون مدت حیات این پادشاه خسته صفات

بامضای فرمان قصاص آمد هفت هشت روز علیل مانده به شب یکشنبه شب ششم
 شهر صفر سنه یک هزار و دویست و صد و شصت و سه هجری مطابق سیزدهم فروری سال چهل و ششم
 بالای یک هزار و شصت صد عیسوی داعی اجل البیک اباب زنا رو به عالم جاودان
 کرد و بلبق حضرت جنت مکان نامی در چار سوی جهان برآورد چون بر تخت موروثی
 والی عهد بعد جنت مکان شدنش جلوه افروخته شده کت و پیه مضروب و ارا
 خویش برای طیاری امام باطنه حسنین آباد موضح آن عالی مقام سپرد مدارالمهام آن
 ایام فرمود تا آن تعمیر فیض تنویر با هر گونه اهتمام بس سرانجام رسید و محل زیارت
 خاص عام گردید تا این ارتحالش بعضی سخن سخنان آن زمان چنین نوشته اند شاعر

شاه عادل نیک خصلت سیرت نیک خو	ترک دنیا کرد و در دلمایان شد قلیق
از سر و تن غیب پر سیدم چو پانچ و نفا	گفت شد امجد علی جنت مکان افضل

خلاصه انتقال آن ملک ملک خصال عالمی اپامال سنج و ملال کرده بود مگر هزاران
 هزار شکر حضرت آفریدگار است که همین افضال بهیال ربوبیت هماندم به نعم البدلی
 چاره فرمای در دمندهان زار و تسلی بخش غناکان دل افکار شد یعنی بهین ^{نقش} جانش
 که ظهور اوصاف کمالش نقش خیال گذشتگان را از دلمایان زوده و فرط جود و دلش

یاد مکارم پیشین سخا گستران را از خاطر با محو و فراموش نموده غمزداد و مسرت آفر
عالم و عالمیان گشت و جاییکه خرقان غم و شیون ناله های درد و الم پیدا نمودند
شادی و زمره های تنیت و مبارکبادیش از سطح زمین به آسمان برین گشت
شرح این مهال و تفصیل این اجمال که بحقیقت اصل مقصود از تالیف این
ورقات صداقت سمات است اینک بقلم حقائق رقم سپرده و تفویض کرده ام

شکفتگی از بار ضمایر فردوس لطایر گلچینان چینستان دانشوری
و نغمه سنجی عنادل خواطر تربت ماثر نشیمن نشینان گلستان
سخن گستری بهیوب نسایم بخت شمایم تذکار محامد بار حضرت
جهانبانی خلیفه الرحمانی بندگان ثریا نشان سکن در شوکت
فریدون جشمت خاقان باوقار سلطان نامدار سلطان
ابن السلطان ابن السلطان ابوالنصور ناصر الدین سکندر جا
بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد و اجد علی شاه
بادشاه ادام الد سلطانه و افاض علی العالمین بره و اشاه

دیده صبح سعادت ز مشرق آمل

رسیده مرده دولت ز باقی قبال

در بهین ایام روزگار و خوشترین هنگام نو بهار که خنجر و گل با همه شان و مجمل کوس
 بسین الملکی در چار سومی عرصه زمین می نواخت و منادی صبا بصلای شبنم روز
 تازه و لوله شوق در هر نفسی بدل شتاقان می اندخت نقاش ازل قلم صنع
 بصورتگری شاهان چمن خوش برداشته بود و تصور تقدیر لم نزل نقوش
 لعبتان سرو و سمن بر صفحه وجود پنج دخواه نکاشته شگفتگی دل غنچه غنچه
 دل بلبل مزاجان را چون گل بهوای طرب می کشاد و خنده دهان
 گل گل دهان غنچه لبان را تعلیم خنده ها به هوش ربا میداد و لطفه

جهان یک سخت گشته سبزه زاری	زمین هر سو نموده نو بهاری
چمن از اتصال سبزه و گل	لبان روی خوبان در شکل
عنادل زرم عشرت ساز کرده	سرو و پیخودی آغز از کرده
طراوت با طرب در عالم جوش	نضارت با نموشته هم آغوش
بهر جانم مرغان خوش ساز	بهر سو رقص طاووسان طناز
سمن بویان ز گل پر کرده دامن	بگلگشت چمن هر سو سحر دامن
صبا با نفحه ها به روح پرور	دماغ حلق را کرده معطر

بنمایان کماشان هر سوبانها	بگلهما بر زمین انجم پیدار
زمین در زینت از گردون برافرو	ز بس گلهما که از انجم فرو ن بود

باجمله زمانی بود دلکش و آوازی جانفز که سلاله دودمان سلطنت و ایالت
 و خلاصه خاندان عظمت و جلالت فروغ بخش ناصیه دولت و ارحم ربی
 نور افزای دیده ابدت و بخت بلندی و الاحضرت سپهر منزلت انجم سپا
 کیوان بارگاه خورشید رایت مشتری درایت ناهید جمال میخ جلال قمر
 خدم عطار دشیم پادشاه ظل الله بیا من افضال بهیال و تائیدات
 ایزد متعال سر از مخیم ولادت و مشیمه سعادت بر آورده رونق بخش آغوش
 اقبال و زینت افزای مهد عظمت و اجلال گردید و شبستان شاهی و
 سر پرده ظل الهی را از پر تو ظهور سراپا سرور و رفیع گستره پیر نور و ضیاء کرد
 غلظه مسرت و شادمانی از بساط زمین تا بسط چرخ برین رسیده و طنطنه
 بهجت و کامرانی از فرش شری تا بعرض علا بلند گردیده لمواضع

زمانه بنای طرب خوش نهاد	فلک باب عشرت بهر سو کشاد
چمن را گل تازگی داد دست	جهان از می بخت گشت مست

هر آید و مکان با جماع گوناگون سامان طرب و انبساط و اسباب
 فرح و نشاط همقرین فردوس برین گشته بود و هر کویچه و بزم از کثرت
 اسباب زیبایش و گرمی هنگامه آرایش و عوای همسری با بهشت
 نزهت سرشت می نمود گل غنچه شادمانی بروی هر خار گل رخسار چهره شاهد بها
 ر تازة تر آب و رنگی افروخته و گرد ^{بنه گلزار} و نخل و لذت چهره حاسدان و بد بینان
 مریای قلوب نیک خواهان را زیاده تر بصیقل مسرت و کامرانی باز دوید
 خویشا و ندان گرامی شان در حال کمال شادی طبق طبق زرو جواهر
 بهر نشان این در شاهوار صدف اہبت و جلالت بدست گرفتہ فقرا
 و محتاجان را بصلای دوام عیش و غنای خوانند و دولت خواهان
 ارادت نشان بوفور سرور از شکفتن این تازہ گل گلستان مراد
 دستہ دستہ ریاحین تمینت و مبارکباد بر سر یکدگر می افشانند قطعہ ^{الف}

بودی لب حلق را نکو فال	روزی که بزند سعد با جمع
طالع شده آفتاب اقبال	از مطلع صبح بخت بیدار
چون عارض لب از خط و خال	از فضل و هنر فرد جاهش

گنج صفقتش بدست من	گیرد اگر آب جبا بغربال
بالید قد امید در دل	در سر ریاس گشته پامال
گوید نیرمین فلک که امروز	از فرط نشاط بر خودت بال
ابر وی چمنش بکام بنخست	رونق شکن هلال شوال
در عرصه دهر دیر ماند	بانیر وی بال و گرز گوپال
این اختر برج بادشا هی	روشن بادا بسه مه سال

مثنوی لمولفه

آمد از درج کرامت گوهری	تافت از برج شهابت اختری
حبّند اگوهر که در نی بهاست	حاصل در یاد کانش رویت
حبّند اختر که فیروزی فرات	وزمه و خورشید نور افشان ست
از رخش هر سرزمینی نوریافت	هر سر کوهی فسر و غ طوریافت
بود در برج شرف هر کوهی	برزین صرف دعایش هر لبی
بهره ورشد از شرف هر کوهی	فال گیر آمد بپیشش هر لبی
میمنت را اگر می بازار ازو	نیران را با سعادت کار ازو

<p> سال میلادش نیکو سال آید جلوه آراشد جهان چون بعید روزگار آمد که ناز و روزگار آسمان سلطنت را محو رے داد فیض مقدسش داد نشاط چون رخ از آئینه در جلوه گرمی آئینه دار رخسار ماه و سیر هر زمین کآمد بپایش جبهه سا باغ گیتی از گل حنا را و تا شده ست آبای علوی گرم کا در وجود آمد نتاج رنگ رنگ آخری زمینان خود از برجی نتافت صورت و سیرت چو آمد هم تراد طلعت این ماه در وی آفتاب </p>	<p> خوبی آیام را من سال آمده کین چنین ماهی در و آمد پدید کین چنین شاہی روشد آشکا آفتاب حنرو می را خاورے گشت بستان عشرت این با از رخسار تابان شکوه سنجری آب پاش در گمش ابر میطر گر بنا زد بر فلک باشد بجا عالمی دیگر شده ست از رنگ بو اموات سمنلی آمد بار دار هم درخشان گوهر و هم تیره سنگ گوهری زمینان دگر در جی نیفت همچو نقش از خامه کمتر جلوه داد در مطالع نورده از یک چشم آب </p>
--	--

تا قلم بر صنع کاری یافت دست
 چون رسید آخربین نقش مراد
 مه اقبالش چو پالیدن گرفت
 امی لباشاهان که باغ اند و جا
 طرفه ترشاهی که ماه کامل است
 قزاقبالی که شه رایا و است
 خسر و شیرین زبانی غنچه گو
 رنگ رخسار ازیل زابل برد
 صد خم صهبای عرفان کرده نوش
 جام می گر بوسه دادی بر لبش
 چشم ساغر کی کند بروی نگاه
 چون گل و چون غنچه گویا و خموش
 پشت دین و دولت از وی شد قوی
 زینت گیتی فرو و در تخت و تاج

صد هزاران نقش خوش پر کار است
 دست خود بوسید و داد و فخر داد
 قوت نامیه بالیدن گرفت
 با چنین جایی ندیدم هیچ شاه
 طرفه تر مایی که شاه عادل است
 همعنان با فر شاه خاوست
 گرم خونی ماه روئے مهر جو
 جاسه پیر بیان بر تن درد
 نقره بل من فریادش در خروش
 از حبابش سزردی خال تش
 پشت دستی خورده است از دست شاه
 هم خواب و هم به بیداری بهوش
 داد دیرین و دانش را نوی
 داد نقد بادشاهی را رواج

هر که افرازه سدا ز چرخ برین	کی در آید زیر چیت گوهرن
تا نگونی چترشاهی چتر اوست	سایه فضل الهی چیت راست

الغرض چون این شجر نور سیده چمنستان اقبال و غنچه نو سیده شاخسار
آمال رونق افزای بهار روزگار گردید اول روز کی چند هزاران آبیاریها
ناز و نعم و فیض باریهای هوای فضل و کرم منتشع بوده ترقیات نمود
روز افزون می یافت تا آنکه در زمان سیر مصروف به آموزش کتب درسیه
گردیده با اتالیقان کامل و استادان فاضل در پیوست و بدین و ذکا
طبعی که از بدائع و دائع حضرت باریت در اندک فرصت و کمترین بهر خرد
کل و فضل و باب بهین آئین بهره مند و کامیاب گشت و بعضی کمالات
دیگر که تعلیم آن برای ارباب سلطنت و کشورگشائی و اصحاب معدلت و
جهان آرائی واجب و لازم میباشد گوی سبقت در میدان خسرو می و
عرضه جهانبانی با همه حستی و آسانی در ز بود و از حضور محترم معمود و الاحضرت
فردوس منزل اول خطاب ناظم الدوله محمد و اجد علی خان بهادر و سپس
بلقب خورشید حشمت مرزا محمد و اجد علی بهادر ملقب و مخاطب گردید هرگاه

روز طلوع مهر مبین شیر باقی آن یگانه آفاق رسید و ماه حسن ظاهر و باطنش
 در چارسوی روزگار عروج اشتها یافت رسم نویسی را به فروغ جمال سراپا گماشت
 از سر نو بصره گیتی تازه و بلند آوازه ساختند یعنی آن گرامی گوهر صدق است
 و بخت بندی را با در یکدانه درج عفت و عظمت علیا جناب معالی القاب
 ملکه مخدیره عظمی نواب بادشاه محل صاحبه بنت نواب علیخان بهادر فرزند
 جگر بند رئیس اعظم عمده اعیان اشرف الدوله احمد علیخان بهادر خلف از شد
 وکیل سلطنت مدار المهام نواب مدار الدوله محنت از الملک سید یوسف علیخان
 بهادر مصمم جنگ با صدمسرت و ابتهاج پرشته سلک ازدواج در کشیدند
 و نورسته شاخ حدیقه عزت و نبالت را با نواب و ه سرالبتان سلطنت و ایت
 حسب مراسم شریعت نبوی و آیین خسروی به پیوند و پسند برگزیدند انواع
 شان و شوکت شاهانه و تزک و حشمت یادگار زمانه و اقسام آرایشهای حسن
 و محافل و تمتع و کامیابیهای هر عالی و سافل آنچه دین طوی سعادت میهنست
 رنگ ظهور بخت تفصیالش خبر بدفاتر و طوایر گنجایش پذیر نیست چون انعطاف
 قلم باین طرف باعث دور افتادن از وادی ناتمام اصل مرام است که آرزو

باقی معنی اجلاس
 بفتح ا و ط
 نویسن بر وزن روین
 نو کتبه از واداد

ازین سو بر تافته راه سر منزل اصل مدعا همگی م مخفی نماند که نونال سر است
 اقبال بهنگامیکه آغاز سبزه دیدن کرد گل رخسارش بود بر بسند و لیعهدی و لیسینه
 او دینه با همه غرت و فر جلوه گر شد و از پیشگاه حضرت جنت مکان خطاب
 مستطاب ابو المنصور سکندر جبه سلیمان چشم صاحب عالم و لیعهد مزا محمد و اخبر علی
 بهادر مخاطب گردیده طره دستار غرت و ناموری بر کلاه آسمان و فرق
 فرقدان سود و از آنجا که بهین توفیقات حضرت قادر بیمال و رهنمونی سعادت
 و اقبال خوی حمید با طالع سعید رفیق و یا و گشت تملو و سائر اعزّه و عمائد و
 لشکریان وزیر دستان را بیدل اشفاق و کرم آشنایان ممنون و خرسند خست
 که از پر و انگلی شمع وجود با جودش جمله عتائر و جنود دم و دود برافروختند و
 باد عیبه شام و سحر خواهان ترقی اقبال فرخنده فالش می بودند چون تیر اقبال
 بر سمت الراس اوج کمال رسید اورنگ شاهی و منظر ظل الهی را بساعتی محمود
 و آوازی سعود تاریخ ۲۶ صفر ۱۲۶۳ هجری مطابق ۱۳ فروردین ۱۳۸۲
 عیسوی زیر سایه جلوس مهینت مانوس خود فرود آورده و تاج حکمرانی و علم
 جهانبانی را به بین آوازی و خوشترین زبانی زیب سرودش عظمت و مغاخرت

هم آغوش خود کرده ظل مکرمت و محبت بر فراق جهان و جهانسیان با کمال
 رفت ملوکانه و غایت عنایت شاهانه بگسترانید و بشکوه دولت علیای سلطنت
 و قرائن و دفائن بروی عالمیان بگشاده و صلاهی عام الفام بپارسوی جهان
 در داده از فرط جود و نوال عالمی را خورسند و مالامال کرد و لاهائیکه از وقوع
 حادثه جانگاه پیشین شاهنشاه در حقیض غم و الم افتاده بود به نیروی شفقت
 عادلانه اش از ان بند و گزند رستگاری یافته و از تنگنای پنج و عنای فضایی
 جانفزای بهجت و مسرت شتافته باشند هر گونه مقاصد و مرادات بصدر جود
 هم آغوش گردید ازین جشن طرب جمله ساکنان روی زمین نوپیرایه شادمانی
 در بر کرده بل تازه سرماییه زندگانی بدست آورده غلغله تهنیت با طراف
 عرصه گیتی بلند ساختند و آوازه عیش و مسرت در جمله کناف از قاف تا قاف
 انداختند تا یخ جلوس سمینت مانوش بعضی سخن بجان آن عهد چنین رقم سپرده اند

فزون رتبه تحت شاهی نمود

شه عدل پرور سلیمان شمس

ملک رونق تاج شاهی فزون

ز ملک و ملک این صدا شد بلند

لقب گرامی این شهنشاه نامی ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاه

بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد و اجدادش شاه شاه
 مقروضه تهر گردید و سکه عهد دولت ممدش ساده رخان سیم وز
 راجط و حال این نقش و لنواز آرایش طر از گشت سکه
 سکه در سیم وز از فضل و تائید آله ظل حق و اجداد علی سلطان عالم شاه
 و سکه نوید تخت نشینی و اوزنگ آرائی حضرت بادشاه خورشید کلاه در چارسو
 دار السلطنت بزرگ نسیم بهار شیوع و انتشار یافت و شکلهای سلامی با همه
 مسرت و شاد کامی سرش جمله متوسلان سلطنت و ارکان دولت برآ
 ندر گذرانین بشتافت بیافتن خلعتهای گران بها پیرایه عزت و اعتبار
 خود برافروندند و از فرط شادی بادای مراسم تهنیت و مبارکبادی با هم دیگر
 که مجوشیه می نمودند شادانه خشنی که بموجب مراسم سلطنت حسن ترتیب یافت
 تماشای کروفر و زیب و زیورش دیده بودند ان را بوطه حیرت و سرشتگی
 می انداخت و دل دانش پسندان را غرق کج تحیر و استعجاب می ساخت نیز
 آرایش دار السلطنت بسکه بروج کمال رسیده بود زمینش با آسمان دعوا
 همسری می کرد و نور نمایش تجلیات شب جشن بسکه از زمین تا فلک سایه گستر

گردیده بود آتش رشک و حسدش دود از چراغان آسمان برمی آورد و همراه
 کوچه و هر دوکان و صفه بجای خود چمنستانی بود از گلهای تازه بهار حسن و زیبایی
 برآراسته و هر قصر و ایوان و محل و مکان بمرتبه خود گلستانی می نمود و از آنجا
 پر انوار رونق و خوشنمائی با نوحه خاسته از کثرت شعاع قنادیل و و فور نور
 چراغان دیده انجم غبار آورده و چادر نیلگون فلک از غایت خیرگی خشم حجاب
 روی خود کرده گلچینان بهار تماشا بهر طرف چمن چمن گلهای عیش و نشاط
 می چیدند و عند لیسان گازارتنا بهر سو دسته دسته تماشای بهار سرور و نشاط
 می دیدند سلطان بهاری بتقریب جشن نوروز هر طفل شاخ گلبن را باج پرز
 گل بر می نهاد و هر تو نهال جوان سال گلشن را قبای زیبای سبز و روق
 میداد گلبن از کثرت شگفتگی گلها لبان شجر طور سر ایا شعله نور گشته بود
 و بیل از غلبه شوق تماشا کیفیت ارنی گفتن کلیم را بتقریر و پذیر بیان می نمود
 فضای هر ایوانی از بو قلمون بساطها رشک صحن چمن گردیده و قیامی بهر مکان
 از گوناگون آرایشها بر فضای قصر فلک چیده و نغمیان خوش آواز با صد ^{ساز} و دو
 هر سو بدم کشی و نغمه نچی گرم دلفری و هوش ربایها بودند و رقاصان

زیبا اند از بهر اران کرشمه و ناز بپاکوبی و دست افشانی با هر طرف تقدیرم
 خرد از دست تماشا میان می ربودند شور صدای طلبه و کمانچه که بر آسمان میت
 زهره را برقص طرب آورده و زور نوای چنگ و طنبور که با نغمه دومم ^{نغمه ثانیه} صورم
 هم می میزد و له می مرده رازنده جاوید کرده از کثرت عطای زرو گوهر خلعتها
 بیش بها که بارکان سلطنت و منتسبان دولت از پیشگاه خضر و حجاب محبت
 کم بایگان سرمایه توانگری اند و خند غریبا و مسافران بدرک عطیات بیش از
 وهم و خیال آسپهان مرفه و خوشحال شدند و فقر و محتاجان بگردآوری
 خیرات و صدقات زائد از حوصله ترصد و احتمال نبوعی خوشدل و فارغبال
 گشتند که دعای ارتقای مدایج دولت و اقبال این خضر و همایون فال
 چون شسته ضروریه هر زمانی لازم احوال ارادت اشتمال خود داشتند و
 شکر و ثنای احسان بید و کرانش لبان فرایض حنسه هر روزی بر دست بهت
 واجب و تحم می انگاشتند و از آنجا که وفور نثار سرور هر یکی رست و سرشار
 کرده بود و موزون طبعان هر چمن و گلشن از جوش مستی ترانه های بهوش بامی سرود
 و بقصاید و مثنویات مسرت فرا حضرت بادشاه عالم پناه را دسبدم می ستودند

قصیده لمولف

نوبهار آمد که گل شد با گلستان همکنا
 پنبه در گوش آمد از شبنم گل اندر فصل گل
 دور نبود از غبار ره درین فرخنده دو
 بوالعجب ماندم چو دیدم صورت گیتی در
 آمد از هاتق صد اعتراف فرای بگو
 بادشاهی جلوه بر او رنگشاهی کرده است
 داور بهرام رزم و خسرو پیر و نیز بزم
 از دل اندوه را امروزمی خیزد نشاط
 شرح اوصاف کمال خسروی نارد که
 از جلال و از جمال با کمالش و نصیبت
 دوستش پستی ندارد لیک ز برتخت او
 بر قداود و ختمه است این جامه اخیا طقد
 حاجتی نبود تیغش تا بر آرد در مصاف

باغ مینور این گلزار شد آینه و آ
 تانیا رد گوش کردن ناله زار بهار
 گر کند خاصیت کحل السجوا هر آشکار
 کین تماشا کس ندید از پیر چرخ بیدار
 کاین همه حیرت چرا در کار داری شد
 آمد از وی دهر را آبی در گریز وی کار
 تا جدار نامدار و شهر یاری کامگار
 زعفران گل میکند از تیره خاک شوره آ
 گر شمار و کس فزون آید ز ریگ یکبار
 گزین آید پیر خن و آسمان گیسو قرار
 دشمنش را نیست بالا بنجر بالای دار
 دیگران دارند در بر چون لباس ستار
 جنبش تیغ زبان دارد چو ضرب الفقار

نیست غیر از پای دادن خضم او را در نبرد
 دست لطف تو مرا باشد در از از رو عدل
 هر کی بر قدر است تعداد از دمی کام یافت
 نشو از لطف هوا از لطف یافت خیر گشت
 عشرت این جشن پایانی بنید چشم و هر
 گوهر شهوار را آبی دیگر آمد برو
 کی شود سنگ دیده هم سنگ پندگش
 هر که صاف آید برون از بوتۀ اخلاص و
 خیزیان در کار خود سود نمی بیند بدگام
 اگر بکام شته نگرود از ره سربانیری
 زلزله از خوان حسانش معاون ابکام
 تیره گردیدینه اش از دل بردنو صفا
 گوهر تابنده تاجش بود گیتی فروز
 باشکوه شهر یاری دیر پاماند بهر

بر شفا فاش خدنگش صد بود گرد صد نه
 تا بنالد دشمن بر خویش باله دوستدار
 بر دراز و خورشید هم فیضی است رخشه و
 خارب با میکند گل غنچه گل جاب خار
 دارد این صبا بغیش مستی و نباله دار
 تا شرف بخشید او را افسر این تاج جدا
 اوست سنگ آب بار نیست سنگ ربا
 در بها کامل تر آید از زر کامل عیار
 آب حیوان گرتور در خضر گرد و زهر ما
 در فلک فتد کواکب چون شرور و نیر
 قطره از بحر جودش بحر ناپ اکناف
 کی در تیشال گرا آئینه گرد و غیب
 خسر و خاور بخا ورتا بماند تاج
 بر لب انسان بود تا جا لفظ پایدار

سنگ پندگش
 سنگ تاج که تمام
 سنگ سالی و سنگ
 سنگ در میان اجناب
 سنگ در کور راه
 میدان بر به کمال
 قطع واری و صا
 جناب کبیر با نیر
 از کت آن سنگ
 معانی آفا قبل
 سنگ در در جاب
 باران می شود

مثنوی مولفه

جهان را تاج دولت بر سر آمد
به بزمستان گیتی دور ایام
صدای انبساط عام در داد
چمن زار جهان بشگفت گلگل
نسیم جان فرا صرف وزیدن
بسم عیش بی آزار گل کرد
فلک بزم طرب بر چید امروز
لب هر ذره لبریز نکوفال
زهی بزم وزهی جشن دل افروز
نشاط و عیش در بالیدن آمد
که خسرو باشکوه خسروانی
زمین را همسری با آسمان است
فریدون فرسیمان ستگای

قتبای کامران در بر آمد
شراب کامرانی ریخت در جام
بگیتی کلفت ایام سر داد
نوا سخنان باغ افکند غفل
شیم دلتشاق و وقت و میدان
گلستانش گل چینار گل کرد
بجام بیدلان گردید امروز
نکور روز و نکو ماه و نکو سال
زهی سال وزهی ماه وزهی روز
غم و اندوه در نالیدن آمد
بر آمد بر سریر کامران
که پای یخنین شاهی بر است
سکندر صولتی جمشید جابه

اگر کوشش دیدی فریون
 نظیر افسرش صورت نه بند
 در تلج شکوه تاج داران
 جانبانی جهان شکل جانی
 فصاحت جوهر تیغ زبانش
 دهاش چشمه از ترزبانی
 سخن را از بیانش آبروی
 جمالش دلکشای نمکساران
 گل ارشدم بود آئینه در روی
 اگر بنید جواب آن لطف بیتاب
 چگویم رفعت چرخ برینش
 چگویم اوج دولتماندان او
 همانا دست صنعت کار ^{الهمدیکس} ممتاز
 فلک وارفت به جاه و جلالت

درش را گرد گردیدی فریون
 کلاهش بر سر عنقا کشت
 سرو سرو و قمر پرینر کاران
 بهاری دلکش در بوستانی
 بلاغت گوهر قریح دهاش
 بود لب زیر آب زندگانی
 بیان را از بیانش رنگ بوئی
 چو صبح روز عید روزه داران
 نیار و حرف حسن خویش بر روی
 زندگی سنبلی ترشانه در آب
 سپهر یفتین سطح زمینش
 فلک زیبد به نوتجانه او
 ز قصر و قصریش طرح بردار
 ملک دلداده فضل و کمالتش

نگین تادست بوس شاه در یافت
 زرویش رومی مه بی آب گردید
 رخس آئینه راتا جلوه داد است
 در لطفش برومی عاصیان باز
 لبش ز جسم نهان دل به بند
 بخلتش خلق با هم دوش بردوش
 شود چون دست ایشان گهریز
 و مید اندر جهان مینو بهاری
 بنجو چندانکه نیروداشت نامی
 زمین را گنج پنهانی که بود است
 چنان روی سیدگی از خاک دجوش
 برش گر کس لب حاجت کشاید
 بر آید حریف لاگرا ز زبانش
 نخیزد از زمین گر لعل سیراب

قطعه بند

ق

ق

نگین دست جم را پنجه بر یافت
 چراغان شب مهتاب گردید
 سکندر را بجان منت نهاد است
 خطا را بر عطایش ناز بر ناز
 چنان بند که خود دیگر نهند
 محیط فیض عاشق جوش دجوش
 دهد بر باد باد آورده پر ویز
 ارم را در جگر شکست خاری
 بکار آورده در کارش تمامی
 ز خاکش کبرشید و بر شود است
 که مه را ناله ماهی ست در گوش
 ز لطفش خبر غم حرفی نیاید
 بندانش بهالد قمرانش
 مگر از چشمه خور کم خور د آب

خدیو خاوری در بارگاهش
 چگویم وصف تیر جان شکارش
 بیدان قبق اندازی شاه
 کماش برتر از فهم من آمد
 چکاندی از گزند گره خون
 به تمکینش چو گرد و صفه پیرایه
 نیاید از لب شیوه زبانی
 درین ره رگداری که تواند
 نماند در جهان خصم لمیش
 چه اندیش بداندیش تبه دل

دعایه

رسن در گردن آید غدر خوشش
 لب سو فار بوسد تیر آرشش
 قبق راحلقه باشد بال ماه
 تو گوئی یک فنی در هر فن آمد
 به تحقیقش نه بردی پی فلاطون
 ز تمکینی خجسته خامه از جابه
 که سنج نکشته از دستانی
 که خود را تا سر منزل رساند
 که ماند طبل اوزیر گلیمش
 سیه روی سیه دست سیه دل

ع
 ارش نام نیکو است
 در انداز گویند
 به پیش برفت
 چیل مثل فرزند
 محبت
 بقیمین
 ۱۰۹

المختصر هنگامیکه اختر زمانه بروج سمای کامکاری بهترین سعادت و بختیاری
 شد و باد بهاری از سر کمال فرخنده شعاری مشام زمانیان را پیوست
 دلا و زیر بخت و فیروز مند به عطر آگین نمود و غلغلۀ امن و امان از کهنه بساط
 این خاکدان تا سقف دماغ پیر آسمان فرارسید و تمامه ذوی الارواح

از او ادم و دواب و طیور سرست باده سرور و جوشند هوا خواهان امیران
 ازین دولت خدا داد بدیرینه مراد خود رسیدند ارکین مملکت اعیان دولت
 بر حسب مدارج خلعت اقتدار در بر و کلاه شرف و احترام بر سر سرگرم کارگذاری
 با همه نگوخواهی و جان نشاری گردیدند باجمعه از کافه رعایا و عامه بر ایام یکجایی و
 نفسی باقی نماند که صدای کوس معدلت و نوال حضرت بادشاه فرخنده فال
 گوش کرده باسوده حالی و فایغ البالی با امین از هر گونه بخت و هراس و اندیشه
 و وسواس نگرید و بهم آغوشی ناظوره سرور و نشاط حال و مال که در سایه رفت پادشاه
 حضرت خاقان زمان دارای سکندر شان بهر جامه گشایان سرستان دل آنرا
 جام باده مراد نکشید حضرت قدر قدرت سپهر دولت بهرام صولت منظر اسرار
 مطلع انوار شاهی شهسوار میدان سروری شهریار کشورستان داد گستر میگز
 دائره جهان بینی مدار نقطه صاحبقرانی طراز آستین عظمت و اقبال تفسیر آیه غت
 و اجلال که طبیعت خجسته طوئیش را بجمع غواض عظام حکمت و تهذیب آفرینند
 و ذات فیض ساقش را بصفات بهیه مرضیه و اخلاق سنیه علیه از علم و حکمت و عفت
 و عدالت و حیا و حمیت برگزیده و رفیع و مروت و وفا و صدق و قوت و صفا

بامرمت و سخاوت و صفوت و زکات و حدیث و تحفظ و حسن تعقل و عمت
 فهم و صفائی ذهن و کرم نفس و علو همت تبرکب چار بخشش عالم عالم شسته اند
 و وعیت و مسالمت و سکون و شمامت و رقت و تجدد و دیگر سار خصال
 گزیده و فضایل پسندیده بمرع دل فیض منترش جهان جهان گشته
 بغور جلوس بر اوزنگ سلطانی و اریکه جانی بنانی عنان عطف نشان تو خاطر
 دریا مفاطر راستا پاپه بتیغ و تدبیر قلم و نظم و نسق مصروف و معطوف داشت و
 از بسکه یاوری حکمت بالغه و قدرت فاضله و نیروی زکات و طبعی و ذرات
 فطری رفیق طریق جهان پروری و معدلت گستری با خود داشته همت والا
 راجه تحقیق و موشکافیهای رموز سیاست مدن همه تن برگماشت المون

ع
 مدس بنی دانی
 فرست
 سالت از گوشت
 در وقت شام
 کوکون و خا شمشیر
 بولکون خن ماه
 و خطاب را بخند
 راه مدس
 نجات و نور نفس
 نجات خود در وقت
 بجوم افکار

رسم کرم را بجهان تازه کرد	روی جهان را بکرم غازه کرد
داع ستم از رخ گیتی زدود	گوی کرم از همه شاهان ربود
صیت نوالش که شد آفاق گیر	نور نشان گشت چو مهر سیر
داد سخن داد بدهر آنچنان	کرد تهنی کیسه دریا و کان
افسر شاهان جهان شد بداد	قرعه این فال بنامش فتاد

گذارش ضروری نامه نگار سپاه ضراعت و انکسار و رنج آنت که انیمه
 محامد و محاسن بجد و عد که بشمر دم و بسیل فہرست اجمالی گوش گذار استماع
 و الاتبار کردم حضرت استمعان و الا نشان صرصر و نطن را بریاض تصدیق
 و استیقافش بار و زیدین ندہند و نہ پندارند کہ این دریوزہ اگر کوئی قانع نگار
 برسم مداحان بادیران زمان زورق طبع رسا بہ بحر مضامین مفروضہ محضہ
 رانده است و باغراق مضط و اطرا دجبت ہر ذرہ صفت ممدوح خود را
 آفتابی خواندہ حاشاکہ درست زراند و دنبایش پیش بلغ عیاران نشختم
 و چون شاعران خیال پرست لبودای خام مو و میان و لب دہان
 معشوقہ خیالی داعی نہ بختہ بلکہ برواقیت دعاوی حقہ ام بسیاری از دلائل
 و براہین شاہد حال است و حبیب و کنار دعایم بہ لبادرہای بی بہامی اسناد
 و شواہد مالا مال از انجملہ دلائل و شواہد بکی آنت کہ حضرت قدر قدرت بسا
 ضوابط پسندیدہ و قواعد سنجیدہ در خصوص رتق و فتق مہات سلطنت
 و ترقیات ملک و دولت و حفظ و مراقبت نفوس و اموال جملہ رعایا و برایا
 و سائر عابریں و تجار و ہرگونہ صیانت مسافرین و مترددین ہر ملک و دیار نصیر

همت جهان آرا و مین توجیه کشور کشا ایجاد فرمود و غایت فضل و کمال خود
را در جمله اقسام حکمت علمی و نظری بیدیهت تمام مشهود خاص و عام ساخت
کلیک حقایق سلک که مجموعه ضوابط و قواعد حضرت ظل الهی را در اینجا بکمال دلیل
واحد گرفته فی تحقیقت براه مسامحت و خطا رفته چه اگر بیدیه غور و انصاف
معائنه رود هر یکی از ان ضوابط پسندیده و قواعد سنجیده بر کمال حکمت و
فطانت حضرت بادشاه عالم پناه خاقان فلک حشم خورشید کلاه دلیلی روشن
و آیتی بین نمی باشد پس بحقیقت از ان مجموعه جامع ضوابط و قواعد صدیق و جلیل
بر کمال حکمت و فطانت حضرت بادشاه خورشید کلاه میتوان یافت لمولفه

گزین منشور حکم عقل و دین است
ادب آموز هر برنا و پیر است
وزین به در جهان دستور نبود
هزاران معنی باریک دریافت
دلیل حکمت شش حرف حرفش

بنامیزد چه آئین بهین است
دماغ افروز هر شاه و وزیر است
کمال خویش دستور نبود
کسی که بشرح یک لفظش خبریت
نزد و صاف هر حکم شکرش

دلیل دوم آنکه برای حصول آگاهی از حالات هر خیر و شر و نفع و ضرر

و تسهیل کار بر عرضه گذاران و امیدواران شگرفت ترمیمی بیاوری
 فکر سامی عدلت پیرا ساز نمود تا جمله ارباب حاجت بلا زحمت و تانی
 بعض مطالب و مدعیات خود می پرداختند و بی مزاحمت حاجبان
 و بیولت احدی از مستوفیان دفتر عریض هر کام و مرام خود را گویا از دست
 خود بدرگاه خلایق پناه پیش می ساختند صورت تشریح این مقال و تفصیل
 این اجمال برین منوال است که حضرت بادشاه عالم پناه با عیان دولت
 فلک صولت امر فرمود تا دو صندوقچه نقری بکمال زیب و زینت برآستند
 و هر یکی را از ان پشعل سلطانی موسوم نمودند و زانسانکه بنجارت و اکام
 انگیزی بیک طرف راهی برای انداختن خطوط کشاده میباشند بچنین دین
 صندوقچه های نو ایجاد هم راهی از بهر انداختن عریض و دیگر جمله تحریرات
 متضمن ضروری حالات کشاده حاجتمندان را از غایت صنع آن اطلاع عام

داده بودند بجان الله لمولفه

چون سینه عاقلان پراز دولت داد

نهفت در و نه رطوبت مراد

صندوقچه خوش منط و نواحد

صندوقچه بود یاد دل جمله جهان

کلیدهای قفلش که در حقیقت مفتاح گنج مقاصد و حاجات در دست دران
 و چاره جویان بوده بدست خاص کرامت اختصاص حضرت بادشاه
 عالم پناه می ماند تا دست دیگری را مجال دخل و تصرف بران نباشد آن
 هر دو مشغله های خوشنما بر سر نیزه با دمام پیش پیش سواری باد بهاری بدست
 قلّقیان کاردان میرفت تا حسب اجازت و دستوری عام جمله حاجتمندان بتیاری
 و هراس و خوف و وسواس عرایض خود را دران حجت به مخزن داد و مراد
 بنید از ند و بدین وسیله جمیل هر کام و مرام خود را بارگاه خلایق پناه معروض
 سازند و معمول چنان بود که همینکه بندگان سکنه رشان از تفتیح و ملکشت
 مراجعت بقصر معلامی سلطانی و مرکز دایره آمال و آمانی می فرمود و مقربان
 بارگاه سعادت پناه آن صند و قچه های مملو از عرایض رانی الفور پیش نظر
 سعادت اندیش می آوردند و حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی بانامل فیض
 شواغل خود آن را و امی فرمود و یک یک عرضه را فرامی فراد می از ابتدا تا
 انتها بدیده غور و انصاف ملاحظه می نمود و از سر کمال داد گستری و صفت نیروی
 با صدار احکام مناسب حال و مقام ناصیه هر مرفوع را زیب و توفیق و توفیق می شنید

نقلی بالغیر
 شد و منجم
 خدنگار

و باز آن صند و قجه های مخزن جود و عطار را متقل ساخته کلیدش بدست حق پرست
 خود میگرفت ازین بستن و کشادن بهر روزی چه رخنه های دل هر دل شکسته
 که نه بسته و چه عقده های شکل هر جان در بند غم افتاده که نکشاده با جمله جمله
 بست و کشا سلطنت عظمی ازین بستن و کشادن بدست حق پرست خود داشته
 شب و روز بهمت و الا نهمت بران برگماشته بود پس اینهمه عرائض که فرین
 بدست خط خاص کرامت اختصاص میگردد فی الفور در بیت الاجرای خاقانی برای
 تنفیذ و امضای آن همه احکام مضفت و تعدلت نظام بنزد تاجیک دست ارسال
 می پذیرفت و بانداز وقفه معینه بلا تاوان و تمیل اجرا و امضایش بمنصه ظهور
 میرسیدار و امی حاجات دردمندان و اطفای نوا بر آلام و غموم شان با سهل
 طرق صورت می بست و نقش مراد داد طلبان و طراز مفاد فریادخواهان با جمع
 از مننه برگرسی حصول مامول می نشست چون عرض حالات بحضور سلاطین
 با غر و تمکین گاهی بهراس سطوت سلطنت و وقتی بدور باش حاجبان و بوابان
 در دولت بلند صولت امکان پذیر نمیشد علاوه برین دستور قدیم چنان بود
 که عمال دیوانی از برگذر اغراض نفسانی عرائض حاجتمندان را اکثر در حیز التوا

میداشتند و تبصریت اقلام تغافل و بی اعتنائی با چه حروف ناکامی و
 نقوش بی سرانجامی که در جراید احوال اهل آمال بنی نداشتند حضرت پادشاه
 عالم پناه بنای آنهمه قوت را بربخ و بن بر کند و با خراع جدید مفید و ایجاد تازه
 نو اندازد آنچنان پسندیده قاعده بناد و خسته تندبیری سرانجام داد که دست
 استیلای اعمال و کار گزاران سپس هرگز بدین کار ساز بیامی ارباب آرزو
 نمیرسید و ابواب شر و فساد و ظلم و عناد ستم پیشگان و مردم آزاران
 بعد ازین از هر سو بدید می بود و لیل سووم آرایش و افزایش
 قشونهای جبار از پیاده و سوار با ترتیب و تهذیب اسلحه و سامان دره کار
 و آتشخانه های شر بار و نیز تعلیم آئین رزم و حرب و تنظیم قواعد زد و ضرب
 جدا گانه از پیشین دستورات انگریزی و هندوستانی بنوعیکه از اختراعات
 ذهن عالی برآمده شگفت افزای اهل روزگار گردید اگر شمه از تفصیلش بنوک
 کلمک حقایق سلک سپاهم هم خوف و وراق دادن از جاده اصل مرام است
 و هم اندیشه محروم ماندن از سر منزل این وادی ناتمام لذا با جمال صرف میسر از
 و ازین بیان بی پایان بدو سه فقرات مختصر بطور ایما اکتفا می سازم

مخفی سپاد که علاوه فوجیکه از قدیم الایام ملازم این سلطنت با غر و شوکت
 بوده حضرت بادشاه عرش کلاه چند دسته عساکر جبارستیزه کار از سواران
 سلحشور و پیادگان رزم جوهر اپازور با آلات و اسلحه خوب و دیگر جمله ساز
 و سامان بشیل و مرغوب به تجویر و سپند نظر بلند خود بر افرو و دهر یکی اینها
 خوش نمای زبان اردوی معلی شل بانجا و ترچها و گهنک و واخری و نادری
 ملقب و مخاطب فرمود و آنچه از الفاظ قواعد و احکام حرکات و سکونات
 رزمیه بکار فرمائی عسکریان ضرور میباشد خود پیارسی زبان برای تعلیمشان
 با لحاظ کمال فصاحت و اختصار و مراعات دیدیه و داب رزم و پیکار کیهنیتی
 اختراع کرد که هنگام حرف زدن بآن امر و نهی بر نبرد آزمایان معرکه شجاعت
 و دلیری تازه و لوله شوق ستیاهش و کارزار بی اختیار بدلهامی افتاد و هر لفظ
 پرتایشش معنی ان من البیان ^{بسی جنگ} لیسرا را کمال توضیح و تشریح شرح همیداد و فر
 سازهای شکفت افرا و رختهای رنگین و درفشهای زرین میدان کارزار را به از
 عرصه نو بهار آراسته بود و رونق بازار گل گلزار بازایش چون رونق ماه نو
 در جنب بدر کامل سراپا کاسته حضرت بادشاه خورشید کلاه اکثر ایام

باوقات معینه زینت افزای عرصه چالش و ستیز گردیده و زرشمای تفنگ
 آزمائی و نیزه بازی و شمشیر زنی و گلوله اندازی را نیک بنظر غور و امتحان ملا
 میفرمود و چنانکه دستور سلاطین باغ و تمکین صاحب غرم و زرم می باشد که بز
 نبرد محنت جنگ و کارزار را بر راحت و سکون و قرار ترجیح میدهند و بذات خاص
 با یکبار پستان بزورهای پیل افکن و حمله های لشکر شکن بگیریست و اهمیت
 و استقلال در معارک شمشیر زنی و غایات شیر افکنی می نهند خود بدولت اقبال
 بر شب زیتیز گام سوار شده به تعلیم قواعد حرب و ضرب و ترک تا زردن با عساکر
 چهار و تهمتنان آزموده کار صرف اوقات گرامی بکمال سطوت و بلند نامی
 می نمود سه چهار چهار ساعت کامل در تابش آفتاب و گرد و غبار میدان
 بگونگون مجاهدات و سرگرمیهای مردانه عرقانی و قطره فشانی های میکرو کیفیت
 عمل و کار و گردش و رفت و روان گیری و سبک خیزی های هر جم و عجت
 را بچشم تفحص و عتبار ذره ذره در می آورد لشکریانی که عیار کار خود را
 بکمال امتحان می نهادند همه را بالغامات شاهانه می نواخت و گاهی بالقاب
 و خطابات مناسب بهم خورسند و سر بلند می ساخت المون

شهنش بان سلطت خسروی
 بها جہد کردی بہ تسلیم فوج
 ز جادہ چون صبح برخاستی
 شتابان ہمیرفت باغ و جاہ
 نشسته ہما نوقت برشت زین
 رسیدی چو در شکر بی عدد
 ز ہر کارگردان خبرداشتی
 بہر سو کہ شیرنگ راتا نختہ
 دیسہ ان شکر بکار آگی
 بجان شاہ را جملہ فرمان پذیر
 چنان شعلہ وزش افروختند
 چو گشت آن ہمہ شکر کامگار
 ہم از نو نیازان سپاہی گر
 چہ مردان کہ چید از پی این سپاہ

خود از پای پر زور و دست قوی
 رساندی سہر گرد میدان باوج
 لباس سپہ برتن آراستی
 پی نظم و ترتیب جنگ و سپاہ
 چو خورشید بر آسمان برین
 بہر سو ہمی تاختی رخس جہ
 بہر ساز و سامان نظر داشتی
 یلان را بہ تسلیم بنواختہ
 کمر بستہ بر رسم و راہ شی
 بدل محو در وزش داروید
 کہ از صدمہ جان عدو خستوند
 بآئین جنگ آوردی نامدا
 برانگیخت شہ با ہمہ کرمہ
 چہ گردان کہ آورد در زنگاہ

میب و زبردست و شمشیر زن
 عبوس و ستیز آور و تن خو
 همه نو جوانان و هم قاستان
 همه آشنایان کبر و غا
 بیار است این فوج راشه چنان
 فروزان بر آتش چو آئینه بود
 لباسی باین فوج من رنگ
 سلاحی و سازی لصد آب و تاب
 چنان از پی لشکر آمده کرد
 ز رنگین عیسمهای زرین نگار
 طلسمی نمودی به نظاره ها
 چو این لشکر نوشد آراسته
 شه کار فرمان طبع رسا
 بانداز نو بخت این نرد را

دلیر و تنومند و لشکر شکن
 شدید و قوی هر کس و جنگ جو
 همه سخت ساقان و چاکب عنان
 همه عرق آهن ز سر تا پیا
 که ترک فلک گشتش حسنت خون
 طفره هر طرف ر و ازان می نمود
 هم از جوخ و هم مخمل رنگ رنگ
 درخشانده چون چشمه آفتاب
 که گلزار شد عرصه گاه نبرد
 شگفت بهر عرصه نو بهار
 بحیرت زدی چشم سیاره ها
 بان رسم و آیین که شه خواسته
 بقلمشان کرد احباب و با
 نه و غنی دگر دادنا و در را

بیا سوخت رزمی که نوساز بود
 سپه شد از آن آچنان پیره دست
 بیک حمله میرخیست خون صد هزار
 نسیب نهر بران فولاد چنگ
 تفنگ آزمایان فرون از شما
 دویده پی جنگ کین سهر
 نکلنده بهر سو هزاران تفنگ
 دمی غرضش توب اژدر دهان
 چومی آمدی طبل جنگی بجوش
 ز طنبو و زروین حسم و کرنا
 غرض لشکر می سخت جزار بود
 نهادی بهر سو که رو به تنیز
 بناورد سازی چوبستی کمر

طفله را گزین مایه ناز بود
 که هر لشکر می لشکر می شکست
 بیک حربیه یک کرد صد جان شکار
 عدو را همی برد از روی رنگ
 همه صاعقه افکن و برق کاه
 رسیده بمیدان کمر بر کمر
 جهان پر شده از غرلو و غرنگ
 زمین لرزه افتاد می اندر جهان
 فلک پنبه ابر کرد می بگوش
 قیامت با فاق گشتی بپا
 که هوش از سر دشمنان میرود
 برانگیختی از جهان رستخیز
 جهان را همی کرد دزیر و زبر

دلیل چپارم اینکه با وصف حصول اختیارات سلطنت عظمی و

مملکت کبری و حکمران ماندن تا یک قرن بر الوف نفوس رعایا و برایا
 مرتبه حیا را که عبارت از انحصار نفس است در وقت اشتغال از ارتکاب
 قبیح بجهت احترام از استحقاق مذمت و مرتبه دعت را که عبارت از سکون
 نفس است در وقت حرکت شهوت و مرتبه صبر را که عبارت از مقاومت
 نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از وی صدور نیابد بهر حالی و زمانی
 سطح نظر عقیف و سطح خاطر لطیف داشت و قرب و مجاورت پیچ نگاری و
 گل حساری بدون وجه احتمال شرعی سلطوت سلطنت و قوت حکومت
 گاهی تجویز نفوذ نبذی از شرح این مرام و تفصیل این مقام می بایست شنید
 منتهی مبسوط که قهرمان عشق را خاصه است که هرگاه به مملکت قلب شبری
 نزول اجلال می فرماید اول قوت عقلیه امکوم خود می سازد سپس آتش
 باثبات صبر و سکون و کلامی هدووع می اندازد اینجاست که سعدی شیرازی می رود

هر کجا سلطان عشق آمد نماند	قوت بازوی تقوی را محسوس
پاکدامن چون زید بیچاره	اوستاده تا گریبان در چل

علاوه برین بر ناظران جراید نیستن و حوادث که بکار سازی عالم عشق بازی

۲
 انحصار نفس
 شدن
 ۲
 اشتغال
 بیان قبل
 رسیدن

درین خاکدان بی بنیان در هر زمانی بتازه صورتی و سامانی سر بر زده
 نیکو ظاهر و باهر است که سلاطین عمود سالفه در وقت گرفتاری بدام عشق
 مهوشان و زهره جبینان چه فتنه ها که برای کامیابی نفس شهوانی درین
 عالم فانی نه برانگیخته اند و چه خونهای بگیناها که از روی کمال بی آرمی
 بحالت جوش خون گرمی زنجیته پس کمال عفت و پاکدامنی این شهریار
 یوسف ثانی که کاروان کاروان حسینان مصر خوبی زلیخا و اربفت خانه
 طلب وصالش شد راقم اند و دامن آرزویش تا بدامن رفتن گریه ها
 نیز از دست ندادند سزاوار هزاران هزار تحسین و آفرین است که با آنکه
 اصل فطرت حضرت بادشاه خورشید کلاه از کمال اعتدال بنیه و لطافت
 مزاج به تشنگی و حسن پسندیا مجبول و مفعول راقماده و طلوع غیر سلطنتش
 در عین غفوان شباب و سر آغاز موسم جوش و خروش عشق پر خطراب
 روداده دامان غفلتش با این همه تیغ و تیغ بیان آمدن آلوده لوث گناه
 هیچگاه نگردید آتشی کف نفس از مرغوبات و مطلوبات با همه شش و پنج
 دل صیابت مشاغل نوعیکه از حضرت بادشاه خورشید کلاه بظهور آمد

بی آرمی
 نامهربانی

بی شغفی

خون گرمی

بطن محبت

گریه ها تا بدامن

رفتن گریه از

چاک گریه ها تا

بدامن رفتن

بیان آمدن

گریه از غفلت

کاری بود پس مشکل که خبر منروان عالم حقیقت و متمنان میدان طریقت
 دست اختیار بهمان نیافته اند و سرچشمه اشکالش البقوت بازوی همت و
 اقتدار بر نتافته و چون از استماع این چهار دلیل جلیل که برای مزاج شخصی شریف
 فضل و کمال حضرت بادشاه باغ و جلال لبان چهار عنصر با اعتدال است
 آگاهی گماید بستمعان و الا نشان حاصل شد سبب اقتصار بر عدد چهار
 نیز گوشگذاشته بستمعان و الا تبار نمودن مناسب و واضح باد که اگر چه دلائل شریف
 فضل و کمال حضرت بادشاه عالم پناه زاید از حد عد است فاما چون اصول
 فضائل انسانی چهار اند آمد نظر بعد از فضائل چهار گانه دلائل فضائل
 حضرت بادشاه خورشید کلاه را در اینجا بعد از چهار اقتصار نمودن ارجح و صالح
 انکاشتم اکنون عنان کمیت قلم حقایق رقم را بادی المای بعضی از ایجادات
 طبع خلاق حضرت شهریار یگانه آفاق برمی تا بم مخفی میسازد که از جمله اختراعات
 عمر سلطنت حضرت بادشاه عالم پناه یکی ترویج و اجرای قطعات ساد
 عراض بود که باقتضای مصالح ملکی حرف شگرف ایجادش بر صنفی ظهور مسطور
 افتاده این جمله قرطیس از مطبع خاص سلطانی پس از آرایش بلوچ دیوانی و ثبت

فضائل چهار گانه
 حکمت و حاجت
 عدالت و تقصیر
 معراج و بیانی
 لوح کمالی و کتب
 که بر عنان دنیاچه
 کتب در این دنیاچه
 ظاهر و غیره میسازند

انواع نقوش گلکارست شیوع و انتشار می یافت و دوم ابداع سکه انصاف
 و ارباع پول سیاه مثل انصاف و ارباع مسکو که سیم و طلا که بجهت تسهیل
 کار بر کم مایگان روزگار بکم فیض شیم صورت ظهور بست و باندک مایه فرصت
 نقش روحش در تمام قلم و نوشت ست سوم اختراع آئین سردادن توپ
 بعد هر پاسی از لیل و نهار ماه صیام فرخنده فرجام و نیز بهنگام منع ادا کل سجده
 برکات نشور که برای انضباط جمله اوقات عبادت و هوشیار ماندن
 روزه داران اندران ایام خیر و سعادت هم بهدایت حضرت پادشاه
 عالم پناه مقرر گردیده آوازه کمال دینداری حضرت شهریار گردون قار
 بچار سوی جهان بلکه از زمین تا به آسمان رسانید هر گاه بهر شب و روز
 آن ماه برکات اکتناه در ربع اول یک یک بار و در ربع دوم و سوم دو
 و سه سه بار مدافع برق جوش تند رخروش سرداده میشد چگویم که بچه مرتبه
 عظمت و جلال این ماه همایون فال ازان می بارید همانا از ابر و دخان
 و برق لعان و رعد صدای هبیت ابتنائش برای باریدن عظمت و جلال
 این ماه فرخنده فال سامان کامل باران رحمت بچشم اهل نظر جلوه گر میبود

له

انصاف جمع نصف

و ارباع جمع ربع

مراد ازان بهشتی

و چهار آفتاب ۱۲+

جمع مدفع یعنی توپ ۱۲

سبحان الله لمولفه

چه ضرب توب که آتش فضل داور بود	دخانش ابر و ضیا برق صوت تند بود
بفصل بارش حمت شکفت سیانش	بیدیه باز دم و دود آن مصور بود
صدای و دبیزایش بدین دینداران	مبشتر از شرف و غر و دولت فر بود
چنان بلندی آواز مدفع شرا	مدان که بیدیه بابانگ عدم هر بود
حدیث و دبیه شه باسمان میگفت	بلند از دهنش صیت جاده اختر بود

چهارم بحیاد کلاه عالم پسند از برای مصاحبان خاص و مقربان
 باغ و اختصاص جدا کلاهی که اگر از راه کمال زیبایی و خوشنمایی بر سر کلاه با
 عالم افسرش خوانند و سر آمد داند دعوی سری و افسریش را بقاضی کردن
 هر کلاه بی شائبه شتاب ثابت میتوان نمود اصطلاح قصیدن کلاه در هوا
 که عبارت از حصول کمال سرخوشی است برای جمله کلاه داران جهان مجاز است
 و برای صاحبان این کلاه باغ و جاه حقیقت آرمی کسانی که بغایت این کلاه
 باغ و جاه از بارگاه حضرت بادشاه عالم پناه سرفراز گردیده اند کلاه شان
 به او چنانز قصد که غرت جاوید سر در کلاه شان نهاده است و همای اقبال بر سر

دوم و دود و دین نشان
 کلاه را دانی
 کردن باغ است
 در کمال انصاف بی
 در ثبات اسرار جایت
 بخشش ناکر
 حق گوشت و فزونی
 کلاه و باغ و کلاه
 قاضی از حسن
 نفع امری تا از دنیا

بسایه گستر بسیار گشاده از آنجا که در بیان ادله فضل و کمال حضرت بادشاه
 باغ و جلال نظر بفضائل چهارگانه اختصار بعد و چهار رفته است لهذا در تعداد
 نظائر ایجادات طبع رسا و ذهن عالم آرا نیز بعد و چهار اختصار کردن مناسب
 می انحام چه برستبصران خیر سبک گونه نمونه یافتن نشان صد هزار خروار
 دشوار نخواهد بود والا آنچه از نو طرزهای رنگین و اختراعات ندرت قرن در
 البسه و قمیسه و خلایع ترقی مدارج و دیگر اکثر امور بفيض طبع خلاق این خسرو گمان
 آفاق عالم عالم منصه ظهور رسیده و رواج بعضی از آن این ملک و دیار شکفت ^{خلعت} افزای
 اهل روزگار است احصای آنهمه درین و غیره مختصر غیر متصور آید و نبرو اتفاقا
 گردش دولاب روزگار و دانا یان نیز نگهبانی چرخ شعبده کار مخفی و محجب سباد
 که چون فلک غدار دیرینه ظالم خلق آزار است آنهمه فلت و خرابیهای ظالمان
 ستم خود راحت و کامیابیهای مظلومان انصاف جو که به بین تو حضرت
 پادشاه عالم پناه هر وقت بمنصه ظهور میرسد گوارای طبع جهان آزار فلک
 کج برقرار نه افتاد در جهان آشنا که حضرت پادشاه عالم پناه سرگرم هر گونه نظام
 مهام سلطنت و جهان بینی بود و به ترتیب و تهذیب سبانی فیض بخشی و

داد و رسانی همه تن صرف اوقات گرامی میفرمود بمجوق مرض تخی قلبی و دماغی
انحرافی بمنزج کرامت اتسراج راه یافت و طبع مقدسش را از جاده سویت

و اعتدال بر تافت لموت

<p>چه پرفتن حق بازی هست گردون ببازد بازی نو هر زمانه قرار از وی نه بیند کس بخواب عجب دارم ازین پیر کین سال بگلشن صد گل رنگین دماند و گر یک خاطری گلزار سازد بدورش گر خوردمی باده خواری غرض کین پرتلون رست دستو نیارد عقل کشف از گردون که در نیزنگ این پرفتن چه راست</p>	<p>که هر دم می مناساید تازه فسون ازین غافل نباش هیچ آن که هر پهلوش دادا نقلاب که در پیرست او را طبع اطفال بهر گل از حسن زبان جاری نشاند خودش روزی بدایغ غم گدازد هم از جوشش کشد رنج خماری که که بی رنج دارد گاه رنجور در ایدار پنهان باز گردون که که دل خوش کنی که جانگداز است</p>
---	--

عاشقانه
در مجلس
سال شادین

هرگاه خود با دولت و اقبال آثار احتمال و ضحکال به نظام چارند

مملکت عنصری و سلطنت جسمانی ظاهر و آشکار یافت نظر بقایا
 ضرورت که بارنگهبانی هزاران هزار نفوس بدست همت و الهامش بود
 کار و بار سلطنت را بدیدبانی یکی از معتمدان خاص و مقربان اخلاص
 سپردن و تفویض کردن واجب و لازم دانست لهذا وزیر با توقیر خود را
 که بشرف نسبت مصاهرت مغز و منتخربود و از فرط خلط و آمیزش چون
 شیر و شکر شریک هر گونه خیر و شر و نفع و ضرر می نمود جهت سرانجام این کار
 اختیار کرد و چون طوق مباشرت این مهم اهم بگردن اهتمام اعتبار
 انضمامش انداخت احکام و قوانین انتظامی را که وقتاً فوقتاً تجویز و
 نافذ فرموده بود بطور دستور العملی برای کار و ایستادگی سلطنت بیک جا
 ترتیب فرموده و بدستور واحدی موسوم نموده بوی سپرد تا در هر نقیصه و تقصیر
 و قلیل و کثیر بهمان دستورات گزیده و قواعد پسندیده استفاده
 و کار بند شده باشد و خاطر عدل و انصاف را بکمال ادنی تحلف
 و انحرافی ازان نخواست و از بسکه مراقبت احوال بندگان و حر است و
 و ناموس و اموال و نفوس شان بر ذمت همت سلاطین معین است آئین

از اهم مهات و اتم منقذات میباشد نظر برید اتهام اکثر اوقات بروفق
 علم و اطلاع خود بهدایت لسانی هم مراتب تعلیم و تفهیم آن معتد اخذ است
 با موج اعتلامی رسانید و اگر چه بادی افاقتی هم چشم جمله کارهای سلطنت
 بنفس نفیس و ذات فیض آیات خود میخواست و عساکر محبت را با همه ملات
 علالت بقصد سرانجام آنجمله مهام برمی آرست ولیکن از آنجا که حکم قواعده
 طبیعیه و تجارب حکمیة حقوق هم و غم و فکر و تردد در اینچنین مواقع اعظم اسباب
 مضار و اشذ موجبات رنج و آزار میباشد جمله اطباءى خداقت پیشرو
 البامی صداقت اندیشه باوقات خفت و افاقت هم از کشیدن زحمت
 فکر و تردد و تصدیع دادن قلب و دماغ امتناع شدید می نمودند و برآی
 اشتغال با شغال عیش و سرور و فرح و جور که بهین علاج جهت صلاح مزاج
 بود هر دم بتاکید و اصرار می افروزدند چون خاقان سکندر شان در کف
 مهات شهریاری با اعتماد وزیر با تو قیرایه طمانینت خاطر فیض مطهر
 بدست آورده بود و نیچه تنهای خیر سگالان بجنای حصول این نجسیه ممول
 رنگین همیدشت و مراعات حمیه و علاج را به تجویز اطباءى حاذق شرعاً

و آئینا بر خود واجب و لازم می انگاشت لمولف

دلاز ابتلائی چنین ناکرفت	باحوال سلطان چه دارمی ^{شگفت}
بیاحشتم بکشاکش جهان	نظر کن بنقش و نگار جهان
غم از بهر خاصان بود ناگیر	همین است لقت سیر حی قیر
همان راز نقصان فزاید کمال	که از کاستن بدر گرد دهل
بلی راسته رو نماید ز رنج	که مردم بویرانه یابن گنج

چون ذکر دستورات فرمان فرمائی حضرت بادشاه عالم پناه
 بیان آمد نقل نمود جی ازان با وراقی چند نظر با فاده ناظران انصاف
 بر میدارم تا واقفان فن سیاست مدن از کمال دستگاه حضرت
 پادشاه درین فن فی الجمله مایه اطلاع بمطالعش بدست آرند و ناواقفان
 از فوائد علم اجمالی این فن مستفید گردیده خطی تمتعی بیک مضامین فضل گنیش بر دارند

نقل بعضی دستورات معدلت سمات از کتاب مستطاب
 قوانین شاهی و فرامین حضرت ظل الهی با ضمیمه فهرست
 آن کتاب سرپا انتخاب

دستور بنام عمال علاقه + درین ایام مهینت آغاز فرخندگی انجام
 که سریر سلطنت و فرمانروائی را از جلوس مهینت مانوس با شرفی تازه
 دست داده و کار فرمای کارخانه تکوین و ایجاد بفرمای ^و اِنَّ الشَّيْءَ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ پایه نصفت و عدالت را برتر نهاده بهمت عالی نعمت
 مابدولت و اقبال باقصی غایت مصروف رفاه حال رعایا و فلاح احوال
 کافه بر ایست بناء علیه شرف ترقیم می پذیرد که احوال برخلاف ماضی حرم
 و هوشیاری در هر امری از امور مرجوعه مرعی داشته و سود و بهبود خود را
 در تقدیم خدمات بدیانت و امانت و حسن انتظام علاقه و آرایش و
 آسایش رعایا و بر ایاد افزونی تردد و تکثیر زراعت پنداشته دست نخله
 وزیر دستان را از گریبان عجزه وزیر دستان کوتاه سازد و کسانی را
 که از ظلم و تعدی شتم پیشگان مردم آزار رنج و آزار رسیده باشند بحالت
 هر چه تمامتر بدارسانیده در احقاق حقوق خاص و عام رو و رعایت
 و طمع و نفسانیت را بر کنار گذاشته زینهار تعافل و تساهل را جایز نیگارد
 و مساعی جمیده و کوششهای جزیه درین باب بخوبی بکار برد که ناشناسمست

و سهل انکاری فی حین من الاحیان بموقف عرض باریابان بارگاه
 دارادربان نرسد و اشتها ز نامه که عنایت میگردد و نقولش در علامت
 متعلقه خود جاری گرداند و بعجلت هر چه تا متر به تحقیقات حال مقیدان ^{خسته}
 و حق را از باطل کما یبغی ممتاز ساخته مجوسان بگناه یا کسانی را که فراخور
 جرم خود سزا یافته باشند عجله بلا توقف و تامل رها سازد و جرم مجرمان
 بپایه اثبات رسد کیفیت مقدمه آنها مجمل و مفصلاً جدا جدا ارسال بارگاه
 جمجاه نماید که حکمی فراخور کردار هر یکی از پیشگاه معدلت و نصفت غصه و
 یابد و اگر مقیدی حاضر بحکم حاکمان سابق تفویض او بوده باشد تاریخ قید
 و کیفیت جرمش بپایه عرض اقدس و اعلی رساند که ربائی چنین کسان
 هر آئینه بی صدور فرمان و الا نشان از خیر اختیار او سیر و نیست و در نهایت
 طرق و شوارع و تدارک غارتگران و زهرنان و دزدان و نقب زنان و
 گره بران و امثال اینها دقیقه از دقائق جد و جهد محل و نامرعی نگذارد و
 ابواب دزدی و خانه جنگی و خونریزی و اضرار خلایق را که بدایع و دایع
 خالق کائنات باشد آنند قاطبه مسدود سازد و کسانی را که رسوم

والباب بجا بطور خود قرار داده بهر بهانه و حیل از سکنه و مسافران باز
و جرمی نمایند ازین حرکت بجا باز دارد و حسن انتظام را بنهایتی رساند
که جمله مخاوف و مخاطرات از هر راه و گذر یکسر مندرج گردد و ساکنان
بلا و قریات و امصار و قصبات باسایش و آرامش و کام بوده
بدعای دولت ابد مدت مشغول و موفظ باشند و دست
در باب طلب فهرستهای مقدمات منفصله و غیر منفصله از آنجا که تفقد احوال
کافیه رعایا و داد دهی و حق رسانی عامه بر آید که و دلایل بدایت حضرت آفریدگار
جلت قدرته اند و ایما پیش نهاد و خاطر لطف نظام همیشه حکم عدالت هم
شش تریول افکند که دو کتاب فهرستهای مقدمات سابق و حال که
در نیولا در عهد کرامت ممد مابدولت و اقبال دائر مانده از جمله آن کتاب
فهرست مقدماتیکه درین عرصه بعضی انفصال در آمده باشد جدا و کتاب
فهرست آنچه فیصله آن هنوز ملتویست جدا شرح سبب التواء تفصیل آنکه
کدام مقدمه از سابق دائر بوده است و کدامین در عهد بهایون دائر شده
بعجلت هر چه تمامتر نوشته حاضر سازد توقف و تاخیر جانزین پس دارد

دستور در باره تصفیة مقدمات بلا رو و رعایت و حکم بنام مناس
 و مفتیان از آنجا که مکنون خاطر خطیر و مرکز ضمیر خورشید نظیر و ایمان همین
 میباشد که قضای سمای عدل و انصاف از غبار فریب و خلاف منزه
 و مصفا باشد و ترفیه حال رعایا و کامیابی برای کامیابی رونماید حکم معدلت توام
 بارقه نزول انداخت که هرگاه امر حلیل القدر برای رفع نالش داد سبلی
 غرض و ریابد و نمایان و کارندگان او بی رو و رعایت کمال تحقیق و
 تنقیح فیصله معامله ساخته و باحقاق حقوق و مظلوم بواجبی پرداخته بلا اگر اه
 و اجبار در صورت ثبوت دعوی راضی نامه تنفیث والا از کسی که حق
 بطرف او باشد بمواجه اخبار نویسان نویسانیده باشند تا آنها
 حقیقت آن رسد و درست بعضی معلی رسانند درین باب تاکید مزید
 پنداشته تخلف ازین حکم معدلت توام حساب ندارند والا بقاب
 سلطانی که نمونه قهر بانی است در آمده مانع و بجرمانه خواهند شد
 دستور در باره رفع تعدیهای مردم فوج جنگی و نظامت و حکم بنام
 افسران فوج بموقف عرض معلی رسید که هرگاه آنها برای تاخت و تنبیه

زمینداران و غیرهم میروند و هات انهای راه دست تبارج و غارت
 دراز میسازند و ظلم و تعدی بر رعایا می کنند و منافعت چکله دار را درین
 خصوص بخیال نمی آرند و هنگام تدارک زمینداران و غیرهم اکثر مردم فوج
 برای تحصیل داران نیز صد بار اس گا و میش و ماده گا و گو ساله و اسپ
 و یا بو و غیره مع اسباب مزارعان آنجا بفارت می برند لهذا حکم قدر توام
 شرف تفاوت یافت که ازین شیوه ناستوده باز آمده هیچگونه بدعت و تعدی
 بر احدی از رعایا نسازند و بفارتگری مال و اسباب کسی نپروازند و تبعیت
 چکله دار در کار سرکار باید قرار لازم شناسند اگر تخلف ازین حکم معدلت شیم
 خواهند نمود و باز نالشی آنها لسمع بهایون نخواهد رسید و حق آنها بهتر نخواهد
 دستور در باره انتظام و منع رشوت و دیگر بدایت از آنجا که مرکز خاطر
 خورشید نظیر و منظور ضمیر منیر تنویر و ایما همین میباشد که آفتاب عدالت
 و انصاف از حیلوله سحاب فریب و خلاف بنائی احدی محتجب نگردد
 و هر مظلومی بسطوع اشعه انتر نصفیت و معدلت و بهانبنائی بداد و مراد خود
 رسیده باشد اشتها داده می شود که هر سیکه از اهالی و کار گزاران سرکار

سپهر اقتدار دست طمع را دراز کرده متکلب اخذ رشوت و نذرانه و امثال آن
 سوای وضعات و رسوم سرکاری صراحتاً یا حیلته خواهد شد و هر که از نوکران و
 ملازمان سرکار و الارشوت بکسی داده زر تنخواه خواهد گرفت یک یک مابه
 جربانه مع زر رشوت از راشی و مرتشی هر دو گرفته خواهد شد و مقتضای
 کلام صدق انجام جناب سرور و سیدانام حیث قال علیه الصلوٰۃ
 و السلام الرشی و المرتشی کلاهما فی النار هر دو مورد قهر ربانی و مستوجب نشتم
 عتاب سلطانی آجلاً و عاجلاً خواهند گردید پس باید که جمله اہالی و کار گزاران
 سرکار عالی کہ بالنصرام خدمتی از خدمات بادشاهی سرفراز و ممتاز اند زمینار
 خویشتن را آلودہ این جریمہ بگیرند کہ خلاف لوازم امانت و دیانت است ^{نیازند}
 و راستی و درستی بلا اخذ و جربدن طمع نفسانی بالنصرام کارهای متعلقہ خود
 پرداختہ باشند و اگر بایستہ تاکید و تهدید احدی از اہالی و کار گزاران سرکار
 والا از کسی چیزی بگیرد مجبور را باید کہ بخوف و خطر بد دولت فلک رفعت
 حاضر گشتہ استغاثہ نماید کہ مجبور مظلوم بداد و جابر ظالم بگیرد در خواہد رسید
 دستور در باب قانون ہولی و منع ہزل و یاوہ سرانی تین

موسم هولی اکثر مردم بد آهنگ خصوصاً طایفه تلنگان برهنه ناموس و
 تنگ تلبظ الفاظ خفیه و سراسیدن مصایح عذیفه قانون بدعت نواخته
 عصمتیان را پرده می درند و از وفور شور و شغب گوش مستمعان را گرمی سازند
 لهذا بمقتضای رعیت نوازی و غریب پروری مکنون خاطر معدلت منظر
 است که بآر باب فوج و کوتوال شهر و عمال ابلغ حکم شود که قطعاً درین باب
 طبل منادی زنند که زینهار مردم یاده گوئی نسازند و نهی از زنان را هر وقت
 نشوند و نیز کوتوال شهر به خانه داران حکم سازند که اطفال بدخصال بگرفتن چپ
 و پیرم فروشند که از پیر و نجات بشهر می آرند ایذا و آزار نرسانند
 و نقصان آنها را ندارند و هر یک خلاف حکم معالی مرتکب همچو امور قبضه گردید
 بنسرای کبیره خواهد رسید و دستور در باب منع سستی شدن زنان از آنجا
 که در ممالک هندوستان رسم قبیح و ظلم فسیح زننده سوختن زنان و زننده
 در گور آمدن یا عمد اغرق شدن فقیران و بیماران با مراض فرسوده و غریبه
 بنوعی راسخ و شائع گشته که بسبب تنیدن غشاوه غفلت بر چشم بصیرت
 و انماک مبغاصی و اسادت قبحی درین کردار ناهنجار و ذمیه جثت آثار باقی

نمانده چه اگر نیک نظر کرده شود قتل نفسی اگر چه برضا و اختیار خود شن بسبب
 جنون محبت یا بیم رنج و محنت باشد هیچ وجه جاز نمی تواند شد و ازین است
 که قطع نظر از عقلا و مومنین عوام کالانعام نیز اینچنین مرگ را مرگ حرام نهاده
 از بدترین انواع جابه گذاشتن می شمارند و چون منافات این رسم مذموم
 و رواج شوم یعنی کشته شدن ضعیف و مرقوم با دایم که شائبه حیات داشته باشد
 با حکم شریعت غر علی صاحبها الصلوة و التناکالشمس فی رابطة النهار ظاهر
 و آشکار است و مخالفتش بسبب رضیه انصاف و عدالت و لوازم حفظ و حرمت
 نفوس عایا و برایا که بدائع خالق کل اشیا جلالت عظمت اند در بادی نظر
 اظهر پس واجب است که هیچ این ظلمهای صریح عموماً و زنده خشن
 بهند و زنان یعنی ستم خصوصاً چنان بر کند و شود که باز احدی بارتکاب آن مبادت
 نه نماید لهذا اشتها را داده میشود که سکنه قلم و این سرکار دولت پایدارین
 حکم نصفت انجام که در حقیقت بمنی بر جان بخشی ضعیف و مرقوم و استخفاط اولیاً
 آنها از شبیه قتل جماعه مظلوم است مطلع و آگاه گردیده آئینده به تحریق
 و تفریق و تدفین بیچک و بیحیات جبارت نمایند و زنی را اگر چه در حال مرگ

شوهرش یا بعد از آن بستی شدن ماصر و رز درینار نسوزند و الا ما خود بجز
 قتلش گردیده بکیفر کردار خود خواهند رسید و هرگز هرگز شفاعت کسی و حیل و
 عذری درین خصوص سموع نخواهد شد و هم چکله داران و تحصیلداران و تخانه داران
 و زمینداران و مستاجران و معافداران و هرگونه محافظان و پاسبانان
 قری و قصبات را لازم و واجب است که علی‌الدوام مستفسر و خبرگیران بود
 همین که قصد کسی بسوختن زنی یا زنده درگور کردن کسی و جز آن دریا بند قبل
 از آنکه کار با تلاف نفوس کشد بواقعی مانع آمده آن اجل گرفته و اولیاء او را
 ازین حرکت بجا باز دارند و اگر او خود یا اولیاء او ازین قصد باطل باز نمانند
 پس کسانی را که بانی و باعث این حرکت باشند بلکه شرکا و معاون آنها
 گرفتار ساخته و تحقیقات ضروری بعمل آورده مجرمان را بر در دولت حاضر گردانند
 که هر واحد از آنها بحسب شریعت غرا و احکام اقدس و اعلیٰ بسزا رسد و هر چند
 که زنان اشراف را در محکمه طلب نمی توان کرد لیکن نظر بحفظ و صیانت مالش
 باز آن جوش جنون بخانه خودش یا خانه دیگری بخوی مقید دارند که کار بهلاش
 نکشد و هم حفظ عرض و ناموس آن کمابیشی تواند بود و تا وقتیکه فعل ضامی

و مچلکای باز ماندن آینده ازین حرکت بیجا در حال آینده خلل نماند هرگز زانی
 دستور در خصوص ارزانی غله که رفاه خلایق در است و طلب بخاره
 از نواح از آنجا که رفاه رعایا و فلاح برآید در هر باب عموماً پیشه با احتیاج
 ضروریه خصوصاً دائماً مطمح نظر و پیش نهاد خاطر فیض مظاهر است نظر بگزینی
 نرخ غله که مدار زندگی جمله نوکییات بر است منطوریست که بخاره ها از هر نواح غله
 در اینجا آرند و باز زانی آن کوشند بنابراین حکم فیض توأم نباشد ناقص بگوید
 که اشتها رات و حکمتا محبات در باب طلب بخاره ها مع غله و اسیراری
 خلایع بروقت حضوری زودتر نوشته برای ترین مبر خاص حاضر سازد
 دستور بنام عمال در باب تنبیه اچوتان تبه کار که دختران نوزاد را
 میکشند از آنجا که راجوتان تبه کار با وصف تاکیدات سرکار بد قرار از شیوه
 ناستوده بپاک ساختن دختران نوزاد باز نیامده اند مجدداً اشتها رات محبات
 در باب ارتکاب این امر متکرره شرف امضایافته و تقصیل ذیل
 بآنها حمت گردیده زیب ترقیم می پذیرد که اشتها رات محبات مذکوره را در
 علاقه جات متعلقه خود با بگذرگاه عام آویران و شتر گردانیده چنان بنده است

و خبر گیری نمایند که آینده این امر مذموم بوقوع نیاید و اگر احیاناً بطور بد
 مرتکب آن رانی الفور گرفتار ساخته برود دولت مظهر عدالت حاضر گردانند
 و گرنه سزای شدید خواهند یافت درین باب تاکید فرمودند
 دستور در باب خالی نداشتن مکانی تا داران دزدان مخفی نشینند
 از فحوائی عرض داشت علی رضا کو تو ال بیت السلطنت لکنه به عرض باریابان
 بارگاه غرور جاہ رسید که بسیاری از اکنه و باغات شهر خالی افتاده میباشد
 و در انجا بدعاشان و دزدان پناه گرفته بدزدی و غیره ارتکاب می نمایند
 و بیشتر می از باشندگان بیت السلطنت لکنه خود را بکرایه داران بدن
 اخذ ضمانت و بلا تحقیقات حال آنها تفویض مینمایند و کرایه داران بقبول غیره
 مال و اسباب همسایگان دزدیده روپوش میشوند لهذا اشتراک داده میشود
 که جمله ساکنان بیت السلطنت اکنه و باغات خود را آباد دارند و یکسایه
 برای سکونت سپارند ضمانت آنها گیرند بعد الیوم اگر کسی مکان و باغ
 خود را خالی خواهد داشت خواه تفویض دیگری بدون گرفتن ضمانتش خواهد نمود
 هنگام وقوع واردات دزدی و غیره باز پرس و مواخذہ از مالک مکان و

باغ بعمل خواهد آمد و هیچگونه عذرش مسموع نخواهد گردید و دستور
 در باب اسلحه نه بستن و فروش آمد رفت سپاهیان سلاح بند از آنجا که اکثر
 از قتلند و پیردازان و متمردان سلاح بسته در کوچه و بازار برآمده و مرکب خانه جنگی
 می شوند بنا بر اینند و ابواب این مفاسد احکام مفصله ذیل شریف است
 و امضای یابد تا احدی برخلاف آن بعمل نیارد و غرض اول
 بعد از این است که نهادهای کسانیکه برای بستن اسلحه به همراهیان آنها اجازت
 و مهور با آنها عنایت شود و دیگران از بستن اسلحه ممنوع باشند و از کسانیکه
 مهور با آنها داده شود حکم گردد که حاضر ضامنی مردم همراهی خود گرفته بگذرند
 و داروغه یوان عام آن را تصدیق نماید و هنگام دادن مهور بر او ضاع
 و حیثیت استدعی بحاط دارد و سوای کسان مذکوره بالا هر سیکه سلاح بسته
 در کوچه و بازار خواهد برآمد تخانه داران و دیگر مردمان کو توالی اسلحه او را
 متضرع ساخته ارسال بارگاه غرض جابه خواهند نمود تا بمعرض ضبط درآمده
 داخل سرکار والا خواهند شد و گاهی واپس نخواهند گردید و هر سیکه کار دینچه
 و شیر بچه و گیتی و غیره اسلحه را مخفی با خود خواهد داشت علاوه بر اتراع سلاح

سفرای دیگر هم حسب احکام قدس شیم خواهد یافت دفعه دوم از سپاهیان
 نوکر صاحبان انگریز بهادر بلا خطه و روی و چپراس و از ملازمان عماید چنتسبان
 خاندان سلطنت و چه ملازمان این دولت و چه وثیقه داران بمعائنه مهر
 عنایتی و از نوکران عمال و عدالت بمعائنه بستک و حکمنامه و عرضداشت
 و عرض ارسال و غیره در باب سلاح بندی تعرض نشود و در صورت اشتباه
 کوتوال تحقیق نموده آنچه مناسب داند و خلاف احکام و ضوابط سرکار و الانبیا
 بعمل آرد و فحش سوم مسافران سلاح بند که از بیرونجات لشهر در آیند
 داروغه تخانه متعینه آن ناکه مهر تخانه بردست آن شخص کرده باشد و محله را
 را باید که بجانیکه آنها فرو و آیند بصاحب خانه اش گفته دهد که مانع آنها نباشند
 که سلاح بسته بر نیایند و اگر کسی از آنها بگفته صاحب خانه عمل نکند صاحب خانه
 به تخانه داریا کوتوال اطلاع دهد و مسافر کی سلاح بسته قصد بیرون رفتن
 از شهر نماید کوتوال یا تخانه داریا بکنش را باید که مهر تخانه بردست او کرده دهد
 مگر احدی بدین وجه چیزی از مسافر طلب نسازد چه اگر کسی صراحتاً یا حیله خیزی
 از مسافر آینه یا رونده خواهد گرفت یا زیاده بر دو ساعت کسی را از آینه بگازد

متوقف خواهد داشت در صورت شکایت مسافر و ثبوت قصور اخذ
 وجه و متوقف داشتن بیجا نیز یافته بر طرف خواهد گردید و قیاساً
 از فرق سپاه هرگاه که ملازمان سرکار و الابرای تصحیح و جائزه یا دیگر کار سرکار
 ابد قرار روند باید که یکی از افسران همراه آنها خبر گیران و ذمه ارا فعال
 آنها باشد و اگر یکدکس باشند باید که چندی مری افسر یا متهم کچری که سرور
 آن اختیار فرستادن سلاح بندان از سرکار عالی حاصل کرده باشد
 با خود داشته باشند مگر درین حالت هم حکم نیست که سوای آمد رفت بکار
 سرکار یا چوکی و پوره کسی برای سیر و تماشای سلاح بر آید و الا سلاح او متسخ گردد
 و قهراً پنجم اگر کسی را اول تنگ یا مکنای خود بگیری از او و بدین معنی که آئینه خود بگیری باید
 سلاح بسته بیرون خواهد آمد این هر دو کس یعنی دهنده و گیرنده مجرم متصور
 خواهند شد و علاوه بر استزاع سلاح حکم نصف توام سزا خواهند یافت فقط
 از آنجا که به نقل جمله قوانین مندرجه کتاب دستور واحدی درین مختصر و قری
 مطول ترتیب دادن می باید لاجرم بذكر چند دستورات از ان بسبب شتی
 نمونه از خروار و اندکی از بسیار اکتفا ورزیده فهرست کتاب موصوفه بالانها

مرقوم قلم صداقت رقم میگردد و تا ناظرین باتمکین بمطالعه آن نیکو دریابند که حضرت
بادشاه حجه به بوفور سعادت پیرو بی و عالی دماغی در ضبط و تنقید قوانین و احکام
شعاعه اهم اصول سه گانه انتظام مملکت که عبارت از تحصیل خراج و انبساط
مواد شر و فساد و قطع و فصل خصومات است با دیگر فروع متعلقه اش دقیقه

از وقایع نامرعی نگذاشته

فهرست کتاب دستورات و احادی

دستور اول متضمن فائده کثیر و رفاه حال هر صنف و کبیر
دستور دوم درباره ستمردان و استیصال بنیان ظلم و فساد
دستور سوم حکم بنام عالمان و داور و عوگان درباره عجلت تصفیة
دستور چهارم درباره رفع مقدمات متغیثان عالی مخصوص انگریزی حکم بنام
دستور پنجم طلب فہرستهای مقدمات منفصله و محیث منفصله
دستور ششم مقدم منع قبض و تحصیل زیر تعلقداران پیش از شکون
دستور هفتم درباره تقرر تحصیلداران امانی و دستور برای ایشان

دستور ششم درباره تصفیه مقدمات بزار و رعایت حکم بنام امنای مفتیان
 دستور نهم درباره رفع تعدیهای مردم فوج جنگی و نظامت و حکم بنام فخرین فوج
 دستور دهم درباره امتناع اجرای قبایح از هیچکدام محکمه سوامی عدالت عالیه
 دستور یازدهم درباره انتظام و منع رشوت و دیگر هدایت
 دستور دوازدهم در ماده و تانن هولی و منع نهرل یا ده سرلی
 دستور سیزدهم در حال منع سستی شدن هند و زنان
 دستور چهاردهم در باب آسایش رعایا و عامه برای حکم بنام کارکنان سلطنت
 دستور پانزدهم در باب آسایش عایا و تسهیل گذشتن عراض حکم بنام ارکین دولت
 دستور شانزدهم درباره تکشاف حال فوج طفر موج و حکم بنام وزیر اعظم
 دستور هجدهم در باب رفع تکرار معروضات و موقوفی اخبار غیر ضروری
 دستور بیستم در ضمن رفع عذرات استغیثان انگریزی و حکم بنام مستوط
 دستور نوزدهم در باب آداب شناسی دربار معلی و حکم بنام داروغه یوان عام
 دستور بیستم شعرازان غله که رفاه خلایق در انست مطلب بنجاره با از نواح
 دستور بیست و یکم بضمون صدور و ورود حکم بنام کوتوالان غمیه

دستور بست و دوم متضمن سرعت تمییل احکام و
 تعین میعاد و وصول جوابات علی الخصوص در مقامات انگیزی
 دستور بست سوم در باب ممانعت بیع و شری زمینداری و ناکار حکم
 دستور بست و چهارم مشعر رفع خلاف سرتگی و منع رسیدن پول
 دستور بست پنجم متضمن تنبیه راجپوتان تبه کار که دختران خود را می کشند
 دستور بست و ششم انتظام سیله و اهل سیله و ممانعت محصول غیر و
 دستور بست و هفتم مقدمه سر اولی و رفاه رعایا و حکم بنام شرف الدوله بآ
 دستور بست و هشتم درباره تدارک زدان ایلی و نهاری حکم بنام شهنشاه بیت السلطنه لکنو
 دستور بست و نهم محتوی انتظام امور بخشگیری و رفاه مردم فوج و امتناع رشوت
 دستور سی ام درباره انتظام و حفاظت مسافران از دست هر کارگان و چراییان
 دستور سی یکم مشعر تدبیر صیغه اران امور دولتی و خواهی و گذشت سازند و حکم بنام عالمان
 دستور سی و دوم محتوی انشاق و تدارک و ارادت و مطابقت آن از اخبار
 دستور سی و سوم حکم بنام کوتوال جهت خالی نداشتن مکانی تا دزدان منحنی نشینند
 دستور سی و چهارم متضمن رفع بدعات زیسندگان و گذر بانان

دستور سی و پنجم در باب محصول باغات حبید و منع اغراس
 دستور سی و ششم در باب رفع تکلیف بیوپاریان اجازت فتن بگرنجیکه بهترند
 دستور سی و هفتم مشعر رفع شکایت صاحب رزیدنت بهادریات کوه
 دستور سی و هشتم درباره مستغنیان کاذب مفتریان باطل ستیز
 دستور سی و نهم بمقدمه مانعت تعرض از تخانه داران عمل کمپنی انگلیزین
 دستور چهل و یکم در باب منع رشوت ستانی و نظام فوج
 دستور چهل و یکم درباره انتظام عشره محرم الحرام و هدایت عزاداری
 دستور چهل و دوم - بمضمون صدر
 دستور چهل و سوم برای انسانی سرحدی شملبر دوازده دفعه
 دستور چهل و چهارم درباره نظم و نسق و حکم بنام عالمان
 دستور چهل و پنجم در باب رفاه رعایا و هدایت اعیان
 دستور چهل و ششم در باب سرعت ارسال جوابات مستغنیان
 دستور چهل و هفتم درباره منع آبروریزی و قطع اعضا بعد قید و حکم بنام عالمان
 دستور چهل و هشتم درباره رفاه و داد و درسی رعایا ❀

دستور چهل و نهم درباره تحقیق امور حضور تحصیل و استکشاف غایب جمع
 دستور پنجاهم درباره اسلحه نه بستن و روشن بردن سپاهیان سلاح بند
 دستور پنجاه و یکم درباره آتشفشان فوج و حکم بنام میرنجش
 دستور پنجاه و دوم درباره رفع نالشها و بے اصل
 دستور پنجاه و سوم درباره اسنای سرحدی و دستورات شکرچیل
 دستور پنجاه و چهارم درباره امتداد نامه
 دستور پنجاه و پنجم هدایت نامه برای عالمان
 دستور پنجاه و ششم جهت انتظام ملک و حکم بنام ناظران
 دستور پنجاه و هفتم ضمیمه دستور پنجاه و نهم بشمار مذکوره درباره قبولیت تحریر آن
 دستور پنجاه و هشتم رفع مستنزع بطور سری
 دستور پنجاه و نهم بمقدمه اخبار و اخبار نویسان
 دستور شصتم درباره حال سیله و آتشفشان آن مع دیگر کواکب
 دستور شصت و یکم درباره رسد نامه و بیخنامه سلطانی و اشتها رقیب میعاد نامه
 دستور شصت و دوم هدایت نامه دوم جلوس مینت با نوس مطابق سنه ۱۲۶۵ هجری

دستور شصت و سوم درباره مالگذاران نادان
 دستور شصت و چهارم بمقدمه انضباط دستور پوشاک
 دستور شصت و پنجم درباره موقوف کردن سائبان پیش درختان
 دستور شصت و ششم درباره منع کبیر خوانی و آبروریزی انتی تها
 چون حضرت بادشاه عالم پناه از فکر رتق و تق ممالک و بلدان تدابیر
 مهمات ریاست و اندیشه کارهای نظم و سیاست مایه جمعیت خاطر عالم
 با اعتماد وزیر با توقیر بدست آورد و از نیکه نفس ناطقه انسانی تحمل تعطیل نتواند کرد
 جستجوی شغلی دیگر برای رفع توحش طبیعت فیض طویت بر بهمت بلند و ارادت
 از جندش واجب و لازم اقتاد و از آنجا که حکم قواعد طبیعیه و احکام حکمیه
 مشاغل تفریح و تشیط خبر اعظم علاج برای درستی مزاج بود و از اطباء می خدایت
 و البای صداقت اندیشه هر یکی تجویز ضرورت مداوا بآن می نمود نظر بر آن
 از برای دفع کدورت های دماغی و رفع آلام و ملالت های طبعی و کسب سوت
 و اعتدال مزاج فیض امتزاج طبع های یون مقدس را دستوری بخشید تا
 از هر گونه مشاغلی که اشتغالش فرح و نشاط را شاید و از حس و خاشاک بهرم

و افکار رفت و رو ب کلی زوایای خاطر عاظم نماید آنچه در خورشوق و پسند
 طبع ارجمند بیند روز کی چندش با شتغال و استعمال برگزیند و چون مسلم است
 که دل و دماغ بادشاهان بلند هست را قوتی دیگر میباشد و خجستگی و لطافت
 فکر و خیال ایشان نسبت با افکار و خیالات سایر جهانیان تفاوت زمین و
 آسمان دارد و در عروج ادراک و کمال بلندی حوصله فرقی نمایان و سببیتی
 بحد و پایان میان ایشان و دیگر سائر طبقات جهان ثابت و متحقق سیما
 حضرت خاقان اولی الغرم سلطان عالم که در صفای فکر و غایت علو
 فطرت بر بادشاهان باغ و نشان هم تقدم بالشرف داشته و بمن فضیلت
 شد این روگیتی خدیو هست و الا نهست خود را از ابتدا تحصیل کمالات انسانی
 و تکمیل فضایل انسانی و تحقیق علوم و فنون عجیبه و تدقیق حرف و کمالات
 نادره غریبه برگماشته حوصله بلندش نگذشت که بهنگام ضرورت کسب
 راحت و آرام با چنین حالت علالت هم از اکتساب فنون کمال
 فارغ البال ماند و فرصتی که در آن خود را محض برای درک لذایذ عیش و نشاط
 و جلب منافع سرور و انبساط مطلق باطبع فرموده بی شغلی بخت از تحصیل و

تکمیل علوم و فنون بگذار دلاجرم طبع و الایش بمقتضای قول مشهور صر
 چه خوش بود که برآید بیک کشته دو کار از جمله مشاغل موجب رفع توش و مال
 آنچه باشتغال درین حال پسندیده و برگزیده حل و تکمیل فنونی چند
 خاطر پسند بود که تفصیلش بدین نوع بطریق اجمال مرسله گوی مقال است
 فن اول تاریخ و سیر که مطالعه اش شمع دیده و رمی سلاطین باغ و تمکین با
 می افروزد و انواع طرق هوشیاری و تجربه کاری بخرد و دران جهان
 می آموزد و دانستنی است که اصل معنی تاریخ موقت کردن مری و می باشد نشان
 که ام واقعه فخریه حادثه عظیمه یا تعیین ماه و سال و امثال آن و در اصطلاح
 ارباب فن عبارت از پدید کردن آثار و اخبار انبیا و سلاطین و بزرگان دولت
 و دین و دیگر واقعات جهان و حوادث و در زمان و کیف و انقلابات ملوک
 و حکام و صنوف تغییرات و تبدلات عمود و ایام است اکثر همین را سیرت
 خوانده اند و بعضی آنرا خاص کرده اند باحوال انبیای گرام و اولیا عظام
 و علما و فضلا می عالی مقام و قصص و حکایات و نقول و روایات ایشان
 پس بموجب قول اول فن سیر عام است که شامل حالات جمیع طبقات نام

و سایر فرق و اقوام باشد و متضمن هر جنس سوانح و حادثات و کیف و کيفيات
 ارضیه و سماویه بود و میان هر دو معنی نسبت عموم و خصوص است قول اول
 نسبت ثبانی راجح و متفق علیه تر است و هر گاه معلوم شد که اصل ماده و موضوع
 که درین فن بحث از آن کرده میشود احوال گرامی طبقات اشرف مخلوقات
 و سوانح عبرت آمیز و حیرت انگیز آن طبقات بهیه و معاشر علییه میباشد پس
 شرافت و عمدگی این فن شریف هیچ جایی شک نماند و آنحق که باعتبار شرافت
 و لطافت موضوع از جمله فنون شریفه و علوم لطیفه اش توان خواند علاوه بر
 کتب سماوی نیز بیشتر مملو از معاملات و آثار انبیای گرام و احوال و اخبار
 سلاطین عظام بوده است درین صورت بر شرافت و عمدگی این علم لطیف و
 فن شریف هیچ دلیل زیاده تر ازین نتواند بود که یکی از علوم مصرحه کلام حضرت
 ملک علام نوعی از شرف مناسبت حاصل دارد بلکه بعضی مضامین اقتضای
 بحکم تفسیری از تفاسیر سرایان ویران کلام اعجاز نظام واقع میگردد و نیز از بسکه
 درین فن شرح کیوف هر گونه خیر و شر و نفع و ضرر و بیان هر نوع فضائل و ذل
 و دیگر اقسام حالات عجیبه و سوانح غریبه از بزرگان و بزرگ زادگان شریفان

میباشد پسینان ازان کردار باری چینه و اعتبار باری گزینند و چون
 درک تجارب سلف باعث دیده افروزی خلف است و از واقفیت برحالات
 سین و شهور اطلاع بر مصالح عواقب امور دست میدهد معتمدان شناخت
 راستی و درستی را می صواب نما و امتیاز در منافع و مضار دین و دنیا و دیگر
 انواع فواید حال و مال است که حصول آن بی دستن حالات گذشته گان
 شمع و دشوار و خارج از خیر عقل و اعتبار میباشد پس مطالعه فن بیرون تاریخ
 هم در معاش و استگیر نه در ان با عقل و تدبیر است و هم در معاد و بصیرت ^{افزاید}
 پاک گران روشن ضمیر و از نیجاست که علمای دانش فرجام و عقلای عهد
 و آیام همت والا نمت بر جمع وقایع نیز نگیمای روزگار و رسم حالات عجب
 و غرائب گردون دوار برگماشته طرفه یادگار با از خود برای دانش آموزی
 پس آیندگان بگذاشته اند و منافع این علم بجایست که فضلامی خرد آهنگ
 و رنگ از جمله علوم ضروریه اش پرشمرده اند و هزاران کتب و دفاتر بجمع و
 توصیفش سیاه کرده چون طبع اقدس بندگان سکندر شان بسیر و ملاحظه
 کتب این فن مائل گشت بسا کتب ضخیمه آن را در اندک مایه فرصت بنظر ^{ایست}

بگذرند و به تمیز حالات صحیح از غیر صحیح مراتب تحقیق و تدقیق را با قسی نماند
رسانید حل هزاران عقده باریک ازان و فایده پستان با معان نظر بلند

فرمود و از عجایب سواخ و غراب روزگار بخواهی عزای فاعث بر و

یا اولی الالبصای چه تحقیقات و مشکلات فیها که نمود فن دوم

تعمیر بنیه عالی و اقسام ایوانات و قصور عظمت و لطافت معمور است سبحان الله

چه فنی و چگونه فنی که ابتدای بنای ایجادش بی توسط و سائل و اسباب

خود از حضرت بانی قصور وجود خداوند و افضل و اجدد گردید که او سبحانه

ایوان نه طبق سماوات را به قدرت کامله خویش برافراخت و اول بنا

در زمین بجل کعبه مکرم فرود آمد و است که بستیاری فضل و کرم خود پیش

ساخت تزیین انواع قصور و ایوانات در خلده برین بیکمال صنایع این

فکش دلیلی است ببن و تعمیر کاخ جسد انسانی با اقسام صنایع و استاد کاریها

برید بیضا نامی قدرتش حتی است روشن و از فرط شرافت این فن است که

بعضی از انبیای کرام مثل حضرت ابراهیم و حضرت سلیمان علیهما السلام با

آن پرداخته کعبه و بیت المقدس البصر همت علیای خود تعمیر نمودند

و سنتی از خود برای مقفیان آثار و صاحبان عقل و اعتبار بگذاشتند پس
 حضرات پادشاهان باغ و نشان اشتغال این فن شریف را بکمال رسانیدند
 و بجای شاغل مشاغلش گردیدند که حالا استعمال این عمل شرک محض از سنن سنی
 پادشاهان باغ و نشان شمرده و خیال کرده میشود اصل غرض پادشاهان
 باغ و نشان از توجبه و اشتغال بدین فن فیض موطن اول تعمیر یعنی مبنی خیر
 مانند مساجد و معابد و مسجور و آب و انهار و مدارس و کاروان سراها
 فیوض و برکات آثار میباشد دوم گذشتن پسندیده یادگاری از خود در
 جهان بی بنیان سوم ایصال منافع کثیر در هنگام تعمیر چه هزاران هزار مردم
 از اهل حرف و دیگر محتاجان و احیران بوقت تعمیر این بنیه علیه بهره ازان میبرند
 و انواع فوائد و اقسام عوائد ازان بدست می آرند باجمه این کار پادشاهان
 و ائمه متبیین بر لبها منافع و مصالح هم در حال و هم در مال می باشد چون
 حضرات پادشاهان باغ و نشان را شوق اشتغال این فن زیاده تر شد بلکه
 اشتغال و استعمالش از جمله لوازم کارگاه سلطنت قرار یافت حکامی عصر
 دقایق و نکاتش را بشمول اقسام فنون ریاضیه با همه ادله و براین صحیح قریحه

۱۵

از اقامت
کننده ۱۲

۱۵

چهارم

۱۵

آب و جار

بلی ۱۲

واضح و بین ساخته مانند مسائل و مباحث دیگر سائر فنون شریفه و علوم لطیفه
 به تدوین و تصنیفش پرداخته اند تا آنکه اکنون این فن شریف از کتّاب
 علم ریاضی شطرنج و از صفحه عمل اراضی بهین سطره حضرت سلطان همه دان
 بقتل و خبرت علیامی خود آنچنان ملکه بشاکی درین فن شریف حاصل کرد
 و آن گونه ایجادات عجیبه اختراعات نادره غریبه تعمیر انواع ابنیه علیه برآورد
 که مهندسان روزگار و معماران تجربه کار هر ملک و دیار تماشای مختصرات
 جدید حضرت سلطانی غریق بحیرت و سرگردانی در مانند و از اقطاع تو احترام
 اجداد تعلیم تازه این فن مدرسه عقل و عمت بار خود بر خوانند فن رسوم
 از فنون پسندیده و برگزیده حضرت سلطان زمان دارامی سکندرشان
 فن شاعری است که بفحواهی غرای ان بن اشعر کجسته پرده کشای سر
 حکمت است و ازین است که بعضی شعرا می اوستاد فن را در زمان تسلیم
 ملقب بملقب حکیم میگردند فن چهارم از فنون مسطور و منطوره
 فن موسیقی است که اصعب ترین علوم و فنون از روی کمال و غایت
 دقت و اشکال است و در قوت تاثیر بر جمله مثنویات قویه این جهان

سبقتی نمایان برده است همانا بر نقش بر آب کشیدن و گره در هوا بستن
 هیچ نظیری برای تصویر عمل بنظیرش نشان نتوان داد اکنون ستریکه
 حضرت بادشاه عالم پناه از جمله مشاغل و کارهای دافع رنج و توحش این
 هر دو فن را چرا بستانا برگزید و مخصوص شایسته اعمال و استعداد بانندی از
 کیفیت اجمالی این هر دو فنون لطیفه و مشاغل شریفه زبان قلم حقایق رقم پذیر
 و تفویض کرده می آید مخفی مباد که از کتب حکمت و اخلاق چنان پیایه شبت
 دریافته است که اصل سبب تعلق نفس به بدن نسبت شریفه امتدائی است
 که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق
 میگردد پس بحقیقت نفس ناطقه عاشق همان نسبت است و ازین است
 که آن نسبت شریفه بهر جا که یافته شود موجب کشش و انجذاب نفس و
 سبب اتهم از وی میباشد چون حسن که عبارت از مناسبتی است خاص
 میان اعضا و بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی است خاص میان
 اجزای کلام و نیز میان کلام و مقتضای مقام همچنین تاثیر اشعار موزون
 و لغات لذیذ هم از جهت تناسبی است خاص و ازینجا است که در اخلاق جلالت

زیادت تصریح این مرام بدین شرح و کلام زیب ارتسام فیتہ قول
 حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای متمزجہ عنصری ظاهر شود اعتدال
 مزاج باشد و اگر در نعمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیه و اگر در حرکات ظاهر
 شود غنچ و اگر در کلام واقع شود مضاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود
 حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق
 و طالب بمعنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که برآید انتہی و تنیر صاحب
 اخلاق جلالی در جای دیگر میفرماید هر چند نسبت اعتدال مزاج شخصی الطیف
 و اشرف باشد میلان نفس او بصورت حسنہ و نعمات خیمہ و شمایل کریمہ
 اقوی تواند بود چه هر آینه چون منال کمال هر دو از یک هوا سر بر میزند و در
 اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل با تمنا و که حقیقت محبت همان است
 ظاهر خواهد شد انتہی و چون اینهمه فرا گرفت پس بدانکه سبب شوق و توجه حضرت
 بادشاه عالم پناه باین هر دو فنون شریفه و اشغال لطیفه کمال اعتدال فطرت
 علیای حضرت سلطانی است چنانچه اشارتی باین سابق ازین در بیان
 عاشق مزاجی حضرت بادشاه عالم پناه هم رفته این بود بیان اصل سبب میلان

و توجه خاطر عاظم بندگان حضرت سبحان سخن داود احسان بطرف این هر دو
فنون شریفه و علوم لطیفه اما بیان کیفیت اجمالی این هر دو فنون لطیفه و علوم
شریفه پس اکنون شروع نموده می آید در آن کلام در بیان فن شعر
بر سخن سبحان دقیقه رس و روشن طبعان غور شیا نفس مخفی و محتجب باد
که معنی شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی
که قابل قصد موزونی آن کرده باشد و چون شعر از اقسام سخن است اول
سخن در وصف سخن میرود واضح باد که نغزترین آفریده های آفریدگار جهان
و گزیده ترین صفات و کردارهای بنی نوع انسان بیارگاه حضرت خداوند
ذوالمنن همین سخن است که مفتاح گنجینه عبادات الهی و ناهن عقوق و سعادت
نامتناهیست بر کاشفان و قایل کاف و نون پرده کشایان اسرار کن فیکون
نیکو روشن و مبرهن که اول سخن از صفات قدیمه حضرت سخن آفرین است و نیز
نخستین حرفی که از قلم تقدیر خداوند تقدیر بر جفحه امکان نقش بسته سخن است سخن
و نیز سخن از بدایع و دایع او تعالی است که در نهاد انسان خاکی بنیاد نهاده هانا
اگر جهان جاننش خوانند سزااست و اگر جان جهاننش گویند رو آری لمولفه

سخن پیرایه جاہ و جلال است	سخن سرمایہ فضل و کمال است
سخن فرمانروای ملک جان است	سخن شکل کشای دو جهان است
سخن راحت دل افزو جهان کرد	سخن از معدن جان سر بر آورد
سخن دارد کلید فتح و پسا	سخن جان سپرد در آب گلها
سخن باشد دلیل منزل دوست	سخن مغر آید و باقی همه پوست

اگر سخن نبود می حمد و ثنای او سبحانه که وسیله نجات ابدی و حیات سرمدی است
از گوشت پاره زبان ناتوان کی مقرون بادا گشتی و اقرار لسانی که مدار شہوت
ایمان بر جهان است چگونه بر زبانها بگذشتی کتب آسمانی و صحف ربانی نه سخن است
که از سر حشر پیہ ہدایت سیراب نمای تشنه لبان تہ غوایت گردیدہ سخن است
که از خلوتکدہ جان و کشور معنی بعالم جسم و جهان صورت جلوہ گر آمد و از عالم
جسم و جهان صورت باز براہ دریکہ گوش مستمعان درون خلوتکدہ جان درآمد
باجملہ کن رکین بارگاہ ہدایت و ارشاد و گزیدہ ترین مظاہر شان منہ المبدرو
الیہ المعاد سخن است و چون بنای تعلیم و تعلم بر تقوہ و حکم نبادہ اند پس اگر سخن
منی بود چگونه زبان فیض ترجمان شرع اطہر و ناموس اکبر تعلیم احکام حضرت

ملک علام به بندگان ظلوم و جهول میفرمود جمله محامد خداوند کبریا و نعوت مدح
حضرات انبیا و تفاسیر و احادیث و مسائل فقه و کلام و اصول و دیگر سائر علوم
مقول و منقول همین سخن است و نعم ما قیل

سخن را آفرید اول خداوند	سخن آمد کلیه قضا هر بند
سخن از آسمان آورد جب بر تل	سخن را بر همه اشیاست تفصیل

نقادان بازار خردمندی را گوهری آبدار تر از سخن در متاع خانه امکان است
نرسیده و صیر فیان نقود و نه پسندی رازری کامل العیار تر از سخن سوده
محک امتحان نگردیده مولوی نطنامی رست در تعریف سخن نظم

جنبش اول که تسلیم گرفت	حرف نخستین ز سخن در گرفت
پرده اول چو بر انداختند	جلوه اول بسخن ساختند
تا سخن آوازه دل در داد	جان تن آزاد بگل در داد
چون تسلیم آمد شدن آغاز کرد	چشم جهان را بسخن باز کرد
نیست درین کشت نوخیز تر	موی شگافی ز سخن تیز تر
بی سخن آوازه عالم نبود	اینهمه گفتند و سخن کم نبود

اول اندیشه پسین شمار	این سخن است این سخن اینجا بدار
تا جوران تا جورش خوانده اند	وان دیگران آن و گرش خوانده اند
که بنو آئین علمش برکشند	که بنگارین قلمش برکشند
اوز علم فتح نماید رده تر	وز قلم اقلیم کشایند تر
ملک طبیعت بسخن خورده اند	مهر شریعت بسخن کرده اند
سیم سخن زن که درم خاک است	زرچه سنگ است آهوی قراک است
صد نشین تر ز سخن نیست کس	دولت این ملک هم اور است
هر چه نه دل بخیر است از سخن	شرح سخن بیشتر است از سخن
تا سخن است از سخن آوازه باد	نام لطف نامی بسخن تازه باد

حضرت اوستادی شاه سید الفت حسین صاحب موسومی قادری
 المتخلص فریاد سلمه الله الی یوم التناود در نسخه منظومه کثیر الفوائد عید التوا
 مقبول سخنوران آفاق مسمی بدستان اخلاق که بفنون ثلاثه حکمت عملی
 نوکز خاتمه بلاغت شمامه فرموده و دیباچه آرا بنام نامی بندگان سکنرشان
 قدرا فرمای سخنوران جهان موشع نموده در وصف سخن چنین میفرماید

سخن چیست از میان دل جوهری
 سخن بی سخن جوهری هست فرد
 سخن ساغر آب حیوانی بد
 سخن مایه کاه مرانی دود
 در آئینه دل صفائی دهد
 گه نور و گه نار باشد سخن
 بموسی بن عمران که رب کریم
 نه گشتی اگر از سخن فیضیاب
 میجا که جان در تن انداختی
 نراندی اگر حرف تم بر زبان
 حبیب خدا خاتم مرسلان
 سخن منظر و صفت ذاتش بود

ز گنجینه صنعتش گوهری
 که یار دزد همتش شرح کرد
 که در قالب آب و گل جان بد
 سخن لذت زندگانی دود
 چشم خرد و روشنائی دهد
 گه گنج و گه مار باشد سخن
 به خشید و الا خطاب کلیم
 کجا یافتی این معالی خطاب
 با حیای اموات پر دختی
 نه گشتی با محب از قلم تر زبان
 ازل تا ابد کمال کمالان
 که سر دشت بر معجزاتش بود

پوشیده سباد که هر گاه مداح نفس حسن و جمال و خوبی و کمال عروس سخن
 بدین حد و مرتبه است چه توان گفت در حق سخنی که با این همه اوصاف و کمالات

ذاتی بزیور صبح بی بهای وزن و قوافی هم محلی و محلی باشد پایه خوبی و مایه
صفت محبوبیش از کجاست تا بجا رسیده توان گفت و بکدام حرف و زبان در کجا
بیش بهای اوصاف و محامدش را توان سفت احق چنین شاهد زیاجمال
با اینگونه ترمین و آرایش حیرت افزای دیده حور و قصور صدق نور علی نور
می گرد پس سخن موزون بهین اقسام سخن و گزیده ترین انواع این فن باشد
لنذا بهین سبب سخنوران بلند مقام مدوح و متصف بهودای الشکر ادر امر
الکلام گشته اند حضرت بادشاه حمجاه هرگاه توحی به تخیر مملکت سخن کرد
در اندک مایه فرصت نامی بملک الکلامی بر آورد و از بسکه طبع روشنش از
کمال عروج و اعتلا سر بآسمان برین سود و نظم و شعر گزینش از غایت فصاحت
وضیاء دعوی همسری با نبات انگش و پروین سینمود نام نهیش در عالم
سخنوری بلقب والای اختر شته گشته و ما هیچ علم استادیش در سر بلند
از اوج مهر گردون هم بگذشته استادان این فن زانوی سبق خوانی بخنود
کمالات معمورش ته کردند و درستی نسبت تلذذ خود را حضرت والایش سر اسر
موجب اعتبار و افتخار خود شمردند کلام در بیان فن موسیقی

و آن شملت بر چهار لعه ^{اول} در بیان تعریف و غایت علم سستی
و بیان کیفیت وضع آن بدانکه سستی علمیت از جمله علوم ریاضیه بحث کرده
میشود در آن از احوال نعمات بحیثیت اتیلاف و اختلاف و هم از احوال
ازمنه که مابین فقرات درمی آید بحیثیت وزن و عدم وزن تا حاصل شود
از آن شناخت کیفیت تالیف سخن و مراد از سخن در اصطلاح این طایفه مجوعه
از نعمات است که مختلف باشد در حدت و ثقل و مرتب باشد به ترتیب مایم
و نیز گفته اند که مقرر باشد باین سخن کلمات و الفاظیکه دلالت کند بر مضمون
محرک نفس تحریک لذت رسان پس برین تقدیر آنچه خطیبان و قاریان بآن
خوشخوانی میکنند نیز داخل سخن تواند بود اما بتقدیر تنقید نمودن الفاظ و کلمات
بموزونیت و منظومیت چنانکه قول بعضی است خوشخوانی قرا و خطبای خارج از
حد سخن خواهر گردید اینست خلاصه آنچه صاحب کشف الطنون ^{لکته} عن سامی
و الفنون نوشته و بدانکه درین علم دو بحث است بحث اول از احوال نعمه
بحث دوم از احوال ازمنه اول را علم التالیف و ثانی را علم الایقاع ^{گویند} الفایه
و غرض ازین علم حصول معرفت کیفیت تالیف احسان است اما معنی لفظ

موسیقی پس بدانکه نقطه موسیقی از جمله لغات سریانی است که گاهی بحد و چپا
 که یای تحتانی باشد نیز استعمال کنند و موسیقی گویند و معنی هوا و سیقی معنی گره
 مراد از مجموع این دو لفظ آنست که صاحب این فن گره بر هوا میزند اما کیفیت
 وضع این فن پس بدانکه واضح این فن بموجب اتفاق جمهور حکیم فنیست غور^{ست}
 که یکی از تلامذه حضرت سلیمان علیه السلام بود گویند که وی سه شب متواتر^{شخص}
 را بخواب دید که بوی میگفت برو بکنار فلان رود بار علمی نا دراز انجام حاصل
 کن پس صبح هر شبی در آنجا میرفت ولیکن نشان احدی نیافت که دم
 علم نا در او می بیاموزد پس دشت که آن علم بدین نوع عمل حاصل شدنی^{نست}
 لهذا فکری نمود و دید که جماعتی از آنهنگران در آنجا تپکها بضربات موزون و
 متناسب بر سندانها میزند پس غور و تعقل کرد و در صدای آن مطارق و
 بازگردید بمکان خود و قاصد درک و تحقیق انواع مناسبات میان آوازها کرد
 و هرگاه حاصل شد او را دراک این فن بقبض المام و غور و تفکر تمام ایجا دیک
 نمود و بران تارهای ابریشم بست و موزون ایاتی چند در توحید او سبحانه
 و ترغیب خلق بطرف امور آخرت تالیف نمود و اثری میکرد و آواز آن آه بسیار

مطابق
 مطر و بخت
 که سبزی شود
 گویب

مردم که اعراض میگزینند از تعلقات دنیوی و دنیوی و نهایت مغرور و مفتخر بود آله
 مذکور تر و حکمای آن عصر و بعد از آنک زمان فیثاغورس حکیم دانا و محقق کامل الفتن
 گردید بالغ بود در ریاضات اصفای جوهر خود و حاصل بود بمنزل ارواح و وسعت
 آسمانها و میگفت که من نعمه های خوش الحانهای مرغوب از حرکات فلکیه
 همی شنوم و در خاطر من آن نعمات و احسانات جا گرفته است سپس وضع کرد و قوا
 این فن را و از آن بعد مستفاد کرد و دیگر مختصرات خود را بر آن تا آنکه منتهی گردید
 این فن با سطرطالینس پس فکری نمود وی درین باب و ایجاد نمود و بقل و دریا
 خود را غنون را و آن ساز یونانی است که میسازند لبه مشک چرمی از جلد
 هر سه مشک آن با همدگر چپان میباشند و بر سر مشک اوسط مشک دیگر
 کلان تر را تعبیه میسازند و انبوس با را با اینهمه مشکها ترکیب و ترتیب میدهند
 و آنجمله انبوس با سوراخدار میباشند و سوراخهایش را بمناسبت میسازند تا
 صدای طیبه بحسب استعمال استعمال اذان سوراخها برآید همچنین است در
 کشف الطنون عن سامی الکتاب و الفنون و بعضی رسائل دیگر و قول بعضی حکما
 درینجا آنست که چون بعد فیثاغورس حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از

انبوب بالغ
 و چون سوم
 بای موصوفه
 بسطی که
 از میان غنی
 باشد

آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل از برجی برجی آوازهای خاصه مخالف یکدیگر
برمی آید لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات اثنا عشر اخذ نمودند و اسامی مقامات مذکور است

راست عشاق بوسلیک باز	بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق وزنگوله	پس حسینی و راهوی حجاز

فاما شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به نسبت و چهار رسیده و نغمات
را بر طبق روزهای سال سی صد و شصت مقرر کردند و نیز بعضی برهنه که فشانند
اصول این علم را از اصوات فلکیه اخذ و استنباط نموده است و گفته است که
هیچ نغمه خوشتر از آواز فلک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است که
نسبت شریفه که میان حرکات فلکیه بسبب سرعت و بطور مقادیر ازین
واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود چه مدار کون و فساد عالم
امکان بران متنبی است پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بان را
با اصوات نقل کنند و نغمات درآرند در غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی
مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که
بوجهی از وجوه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد

و در حوزه تنا فردا حل و تیر باید دانست که نزد بعضی مآخذ فن موسیقی مرغیست که
 قنقش و موسیقار نام دارد گویند که در منتقار او سوراخها بسیار میباشد
 و از آن سوراخها صداهای نوع بنوع بر می آید حکما علم موسیقی را از همان آوازها
 گوناگون و رک و اقرباس نموده اند شیخ فرید الدین عطار در کتاب منطق الطیر

قصه این مرغ چنین می فرماید

موضع این مرغ در هندوستان	هست قنقش طرفه مرغی بلستان
بچوئی در وی بسی سوراخ باز	سخت منتقاری عجب ارد دراز
نیست قنقش طاق بودن کار او	قرب صد سوراخ در منتقار او
زیر هر آواز او راز دیگر	هست در هر ثقب آواز دیگر
مرغ و ماهی گرد داز وی بیقرار	چون بهر ثقب بنالد زار زار
در خوشی بانگ او بیش شوند	جمله درندگان خاش شوند
علم موسیقی ز آوازش گرفت	فیلسوفی بود و سازش گرفت
وقت مرگ خود بنال آشکار	سال عمر او بود قرب هزار
هنرم آرد گرد خود صد خرمنش	چون بر وقت مرگش دل ز خوش

در میان هنرم آید بقیصر	در ده صد نوحه خود زار زار
پس بدان هر ثقبه از جان پاک	نوحه دیگر بر آرد و در وناک
چون بدان هر ثقبه همچون نوحه گر	نوحه دیگر گشت نوحه دگر
در میان نوحه از اندوه مرگ	هر زمان بر خود بلرز و همچو برگ
از نفیسه او همه پزندگان	وز خروش او همه در زندگان
سوی او آیند چون قطارگی	دل بیرند از جهان یکبارگی
از غمش آن نرود در خون جگر	پیش او بسیار میرد جا نور
جمله از زاری او حیران شوند	بعضی از بی قوتی بیجان شوند
بس عجب روزی بود آن روز او	خون چسکد از ناله جالسوز او
باز چون عمرش رسد بر کفش	بال و پر بر هم زند از پیش و پس
آتش بیرون جسد از بال او	بعد از آن آتش بگردد حال او
زود در هنرم رفت آتش همی	پس بسوزد هنرمش خوش خوشی
مرغ و هنرم هر دو چون خاک شوند	بعد از آنکه نیل خاکستر شوند
چون نماند ذره انگ گرید	ققنسه آید ز خاکستر پدید

آتش آن هنرم چو خاکستر کند	از میان ققنس چپ کسب
هیچکس را در جهان این اوقاد	گو پس از مردن بزاید یا بزاد

و شیرخان ابن محمد امجدخان لودی در مرآت الخیال می آرد که اکثری بر آنند
 که در ابتدای آفرینش روح لطیف تن بصحبت جسم کثیف ننیداد و در اصل است
 و در اطلانی نیکشاد تا آنکه آهنگ لکشائی آن پرور از پرده غیبیت بسج و سبی
 و روح آن صد آد لکشائی آن پرور که بی کیفیت و بجنسیت فر گرفته بصحبت تن قبول کرد
 اینست قولیکه در کیفیت استخراج فن بوقتی منقول گردیده فاما راجح و صحیح است فاما
 اکثر محققان بر همان مقرر گردیده است و الله اعلم بحقایق الامور
 لمعنه دوم در بیان قدامت و قدامت این علم لطیف و فن شریف
 و بیان ظهور تا اثرات عجیبه و منافع غریبه اش بدانکه قدامت این علم از رو
 اقوالیکه در بیان کیفیت ایجاد و استخراجش مذکور و مسطور گردیده نیکو روشن
 و سبزه بن معنی پیدا است که ابتدای اخذ و ایجادش از عهد فیتا غورس حکیم یزید
 حضرت سلیمان علیه السلام است یا ابتدای آفرینش آدم ابو البشر
 صلوات الله علی نبینا وعلیه وعلامه فخر الدین رازی نوشته که نعمات

اهل فرس از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام است فاما نعمات
 اهل هند پس بنوعی اختلاف است در حدوث و قدیم آن گروهی اهل آن را
 برانما بدستفیع نموده ازلی وابدیش قرار داده اند و این قول ایشان قرین
 بشاره شیخ نظام الدین جمیع الله علیه که فرمود کلام است در روز میثاق بآهنگ پوربی
 شنیده ام و طائفه از ایشان قائل بحدوث آن گشته از قسم آید که بتوسط
 ممکنات صورت پذیرفته است می انکارند و درین طائفه نیز اختلاف است
 گروهی بکشن خواهرزاده راجه گنیش که فرمانروای متهمل بود نسبت کنند و این
 قول صریح البطلان مینماید زیرا که کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدود
 که زنان شیر فروش را بدان می فریفت بخاطر نبود و آن را گها را در میهنده شهر
 تمام است اما آنچه بیشتر از نایکان و کن بران اتفاق دارند آنست که مهاردیو
 سر طقه دیوان آفاق بوده جمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت ویرا بن خود و آ
 می شمرند از آنجمله شش دیوان و سی پریان که با هر دیو پنج تن از پریان
 مقرب بود در تبه تقرب و اختصاص داشتند هر یکی در وقتی خاص از اوقات
 شبانه روزی با هنگی معین پیشش می نمودند پس نام راگ و راگنی براسا

همان جماعت مقرر گردید و اوقات سراییدن نیز همان دستور قرار یافت
و باقی آنچه تبراکیب شنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و غیر ذلک از اختلاط و
آمیزش این سی و شش راگ و راگنی با بوی خود آمد آنرا بچار جا نام کردند و
بقدر آن از حد حساب افزون است اما در انتقال آگ از دیوان آباد میان
دو روایت است طایفه میگویند که در ایام پیشین دیوان را آباد میان باهم
مواجه و اختلاط بود و نایکان دکن این علم را در همان ایام از دیوان فرا
گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان آنچه گفته اند که کیومرث
را که اول پادشاهان روی زمین است در انتقام پسر خود با دیوان محاربت
صعب رومند و بسیاری از آنها قتل رسیدند و از آن هنگام دیوان
شوهم گردیده بحال دور دست افتادند و از نظر انسان ستور گشتند و غم
گروهی اینکه دیوان همیشه از آدمیان مستور بوده اند و حیانا بر احاد الناس
ظاهر میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیو لاخ است
آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده به تعلیم موسیقی از ایشان می پرورستند
و مدت های مدید تالیفات را بهمان زبان دیوان که مسمی به شمنس کرت است

در مدح مهادیو و کنیش پسرش ساخته به نیت پرستش چه در معبد با وجه در
 مجالس اهل دول می سرایند و آنرا گیت و سنگیت می نامیدند کذافی
 مرآت السخیال تا اینجا بیان قد است این فن شریف بود اما شرح عظمت
 و فخاستش پس بدانکه حکمای قدیم علم موسیقی را بر دیگر علوم ترجیح داده اند
 و تاج عجیبه و فوائد غریبه این فن را ذکر و تقریر بیان می نمایند حکیم افلاطون
 در توصیف این فن شریف بحدی مبالغه نموده است که فتور انداختن را
 در علم موسیقی باعث وقوع فتور و خلل در مبانی سلطنت همی انکار و تنزیل
 حکما است که از مجر و صوت انسان کیفیت عفت و بدکاری و نیکو پستی
 و نکوهیده شعاری وی معلوم و مفهوم میگردد و هر چند که ارسطاطالین در
 اکثر اقوال با افلاطون مخالفت نمود اما درین قول خاص با وی متفق و
 هم زبان بود بویکی نیوس میگوید که برای تعلیم فن ادب اول تعلیم موسیقی
 ضرور و از اهم امور است و هر ملکی که ساکنانش توجه باین فن شریف نمی نمایند
 نسبت بدیگر اقوام شاغل مشاغل این فن شریف ظالم و بدکاری باشند
 گاه اعمال این علم را موجب صحت و دفع امراض انسانی شمرده اند و گاه

سبب بیان و غلبه قهر و جرات دانسته و از تاریخ بنی اسرائیل چنان ثابت و
 متحقق میگردد که احکام خداوندی مرا ایشان را بذریعۀ نغمه های موزون داده
 حکیم فثیلا غورس این فن شریف را رکن رکن دیگر جمله فنون قرار داده است نهیم
 بیان عظمت و فخامت این فن شریف بود اما بیان ظهور تاثیرات عجیبه و
 منافع غریبه از وی پس دانستنی است که ثبوت تاثیرات عجیبه این فن از جمله بدیهیات
 بتینه و برهان را نخواهد و از شرح کیف و واردات بدیعه اش کتب و اسفار قدیه
 و جدیدیه مملوست نمونه ازان درین و جیزه مختصر هم ذکر کرده می آید بدانکه تاثیر
 عملش نه فقط مختص بنوع گرامی انسان است بلکه در جنات حتی که حیوانات نیز ظهور
 تاثیراتش به ثبوت رسیده و از اکثر روایات بلکه تجارب و مشاهدات معلوم و
 مشهود گردیده و در حدیثی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم در
 مدح حضرت داود علیه السلام مرویست که وی علیه السلام حسن الصوت
 بود در باب توجیه بر نفس خود در تلاوت زبور تا آنکه جمع می شدند اناسی و
 جنات و وحوش و طیور برای شنیدن آواز وی و بود که برداشت میشد
 از مجلس وی چارصد جنازه قدری کم و بیش ازان در اوقات مولودی روم

در شرح همین معنی مثنوی می فرمایند

شاد و سلطان و رسول حق کنون	هست داود نبی ذوق منون
با چنان غری و نازی کا ندرست	که گزیدتش عنایت های دست
معجزاتش بی شمار و بی عدد	موج بخشایش مدد اندر مدد
هیچکس را خود ز آدم تا کنون	کی بدست آواز همچون ارغنون
که بهر و غطی بمیراند و لیت	آدمی را صوت خویش کرده است
شیر و آه و جمع گرد آن زمان	سوی تذکیرش معطل این ازان
کوه و صحرا هم رسائل بادش	هر دو آمد وقت دعوت محشر
این صد چندین مرا و را معجزات	نور رولیش در جهات و بی جهات

و تیر در کتاب قصه خلاصه الانبیا بیان خوش آوازی حضرت داود علیه السلام
چنین مذکور است که خداوند تعالی ایشان را آنچنان خوش آواز و خوش آسمان
ساخته بود که هرگاه تورا می خواندند جمله وحوش و طیور و چرند و پرند در ایشان
جمع میشدند و برگهای درختان زرد میکردید و سنگها همچو موم میشد و کوه ها و
لغزش می آمد و آب جاری از روانی خود سکون میکرد و میگوشید که بختا دود و

قسم سخن تورا را اینخوانند انتهی امام غزالی در کتاب احیاء علوم الدین میفرماید
 که تاثیر سماع در قلب تتمع محسوس میگردد و آنکس که او را سماع در حرکت ندارد
 ناقص است مائل از اعتدال دور از روحانیت و غلیظ الطبع و کثیف الطبع است
 بدتر از شران و طائران بلکه بدتر است از جمله بهایم زیرا که تمامی آنها متاثر و
 مستلذ از نعمات موزونه میگردد و موافق این قول امام غزالی است آنچه

شیخ سعدی در گلستان خود فرموده است

اشتر بشعر عرب حالت و طرب	گرز و ق نیست تران کج طبع جانور
--------------------------	--------------------------------

و نیز امام غزالی فرموده است که در بعضی اوقات سماع سبب کشف هم میشود
 بسبب مؤثر شدن وی در نفس و نیز فرموده است که معرفت سبب
 در متاثر شدن ارواح از اصوات حسن منجمه و قائل علوم مکاشفات
 و آنکه بلید طبع و قاسی القلب است محروم می باشد از لذت سماع و
 تعجب میکند از التذاد مستمع و وجد و اضطراب حال و می مثل تعجب بهیمه
 از لذت لوز و تعجب عینین از لذت مباشرت و تعجب صبی از لذت حکومت
 و ریاست و تعجب جاهل از لذت معرفت الهی و تیروی می فریاد

که حصول کیفیات در قلب سرسیت از اسرار آتمی که مناسبتی ننهاده
 شده است مرغمت را برای ارواح و مسخر شدن ارواح برای نعمات و
 متاثر شدن از وی از راه شوق و فرح و خرن و انبساط و انقباض و نوم
 و ضحک و بجا و حرکات بیتابی از دست و پا و دیگر جوارح آنرا گفتند
 که هر که او را در حرکت نیارد هیچ و شگونی های وی و عود و او تار
 وی پس فاسد المزاج است که برای او دوائی نیست و در رساله ترجمه
 که در زمره اهل تحقیق است بسیار یاد دارد و مذکور است که هر که از آواز
 خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش موده است یا سمع طنبش
 باطل گشته و از حضرت جنید بغدادی پرسیدند که سبب چیست
 که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود اضطراب و قلق درینا
 وی پیدا میگردد و حرکات غیر معتاد از وی صادر میشود و گویند که چون سماع در علم اول میثاق
 اول بذرات ذریات بنی آدم خطاب است بر کیم فرمودند
 آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه آواز خوش می شنوند
 لذت آن خطاب مستطاب بیاد ایشان می آید پس بذوق لذت آن خطاب

از این سخن
 از مودع
 کمان ۱۲

در حرکت واضطراب می افتند اینست انموذجی از بیان تاثیر موسیقی
 بموجب اقوال محققان و صاحب نظران و آنچه از تاثیر سماع در نفوس
 حیوانیه مذکور شد پس آن نیز از بدیهیات است زیرا که مست شدن
 مار از آوازی و مست شدن اشتر از بانگ حدی برای العین مجرب و
 مرئی است و ثبوت حدت تاثیر موسیقی بحدیث که نقل است از بعضی عارفان
 که وقتی در مجلس سماع حاضر شد بعد ساعتی دیدندش که همه خاکستر شده بود
 لمعنه سوم و ثبوت اشتغال اکثری از مقربان خدا و حکمای
 صاحب عقل و ذکا و ملوک و سلاطین با عز و علا درین علم لطیف و فن نایب
 مخفی مباد که از قصه حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام
 چنانکه بالا گذشت نیکو واضح و واضح است که حضرت حق سبحانه تعالی
 زبور شریف را برای وی علیه السلام از جمله معجزات عظیمه با بهره و آیات
 بینه طاهره گردانیده بود و در حدیث است ما لعن الله نبیا الحسن الصوت
 نفرستاد خداوند هیچ نبی را مگر که بود حسن الصوت پس لیل این حدیث
 نیکو ثابت که اگر چه تعنی زبور معجزه از معجزات برای داود علیه السلام بود

اما در اصل دولت حسن صوت از شرافت لوازم جمله انبیای کرام
 علیهم الصلوٰۃ والسلام است همانا چون اوسبحانه تعالی گروه انبیاء را
 بهترین جمله انواع خلق فرموده و با تمام نعمت خلقت متصف نموده چنین
 صفتی عظمی و دولتی کبری را چرا از جمله لوازم وجود با وجود و داخل در شما
 صفات نامعد و دشان نیکو دانید پس از ما سوای انبیاء هر که بدین دولت
 عظمی و نعمت کبری مستفیض و کامیاب گردید گویا بجهول این سیرت گریه
 و صفت پسندیده زله ربای نعمتی از خوان الوان صفات شرافت است
 حضرات انبیای کرام علیهم الصلوٰۃ والسلام است و ازینجا است که
 وارد شده است در حدیث شریف در مدح ابی موسی اشعری رضی الله عنه
 لقد أعطی فراراً من فرامیر داود علیه السلام هر آینه داده شده است
 فراری از فرامیر داود علیه السلام یعنی حصه ازان دولت بومی ضعیف
 عنه رسیده است و نیز باید دانست که چون این شرک دولت مہج
 نیران ذوق و شوق عشق و معرفت و دفع انواع خرن و وحشت
 مولد سکر و مدہوشی و مثبت بتیابی و گرمجوشی است لهذا از مرہ اولیا

و مقربان با صدق و صفا بسیاری میل و اشتغال ب طرف آن می فرمودند
و با اوقات غلبه قبض و محجز و اعیای طبع تقویت و ناشیط از آن حاصل
می نمودند چنانچه از جنید بغدادی و سری سقطی و ذوالنون رح و دیگر
لبا اکابر استماع سماع در بعضی اوقات و حالات منقول و مشهور است
و در سلاسل قهر امتاخرین چشمتیه این میل و اشتغال را بجد کمال رسانیده اند
و کتب تصوف از کثرت اینهمه اخبار و آثار مالا مال است و از معشر حکما مثل
فیثاغورس و ارسطو و عبدالمومن و خواجه عبدالقادر بن غیبی الحافظ المرامی
و شیخ رئیس بوعلی سینا شوق این فن بسیار میداشتند و از کمال وقت و
اشکال این فن است آنچه شیخ رئیس فرمود که در جمیع علوم خود را غالب
یا فتم و درین علم مغلوب اما حکمای فرنگ با فرهنگ و دیگر جمله بلاد یورپ
پس مدح و توصیف این فن بجدی کرده اند که تعلیمش از بهین کمالات برآ
نوع بشری شمارند و از نیست که رواج تعلم و تعلیم این فن شریف بمالک یورپ
نسبت بمالک دیگر اکثر و بیشتر است و شیوعش در آن مالک بطریق عام
و وجه تمام یافته می شود بلکه هرگونه ترقی این فن اندرین زمان بسیار دیور است

در دیگر بلاد مثل آن نشان نتوان داد چون ملک است مخزن و معدن
 این فن از زمان قدیم است پس هر گونه ترقیات این فن که درین ملک
 یافته میشود از لوازم قدیمانه این ملک است و زیاده ترویج و ترقی
 این فن درین ملک آنست که عمل این فن درندسب هند و از جمله عبادات^{عظیما}
 و سعادات کبری بوده است عرض کند در نوع بشر و رای بعضی کور باطنان
 فاسی القلوب دیگر هیچ صنعتی از اصناف یا فردی از افراد نتواند بود که شیفته
 و فریفته این علم لطیف و فن شریف نباشد و علاوه حضرت انسان
 سایر حیوانات بلکه عنایت و جنات حتی که ملائکه عالمی درجات هم راغب و
 شاغل این علم لطیف و فن شریف گردیده اند رغبت و شوق حیوانات
 بطرف سماع نغمات لطیفه از تکلیف مار و حیل بستماع نعمه فی و آواز صدی
 و نیز از مخطوط شدن ضفا^ص مع سماع صوت خوش معقول و مقبول ارباب
 عقل و فطانت است اما رغبت و اشتغال عنایت و جنات درین فن
 پس در لعه دوم بذکر قصه نایکان و کن که اخذ این فن از دیوان نموده اند
 و همچنین بذکر قصه مهادیونیکو واضح و واضح گشته باقی ماند ثبوت میلان

صفا مع
 صفا مع
 صفا مع

فرشتگان درین فن شریف پس بیانش از بعضی روایات چنین میباشد
 که روزیکه روح پاک انسانی را حکم داخل شدن در محبس تن خاکی شد روح
 نورانی لطیف از جسم ظلمانی کثیف وحشتی تمامتر داشت و بسبب غلبه وحشت
 و خوف اندرون این قفس خانه ظلمانی در آمدن قبول نمیکرد تا آنکه حکم
 ایمانی حضرت خلاق و دو جهان جاعل کون و مکان ملائکه ملجن داودی
 سرودی خواندند و روح را با سماع آن صوت جان فزاینده حاصل شد
 و در آن حالت سرستی بی اختیار درون پنجره تن خاکی درآمد و مجبوس گردید
 چنانچه بعضی عارفان این مضمون را چنین نظم نموده اند

آن روز که روح پاک آدم بدین	گفتند در آئنی در آمدن در تن
خواندند فرشتگان ملجن داود	در تن در تن در آ می در تن در تن

نظامی گنجوی در مخزن اسرار خود همین معنی را بیان نموده است جاییکه

ف	نموده است
---	-----------

تا سخن آواز ده دل در نداد	جان تن آزاد بگل در نداد
اما میلان و توجه حضرات سلاطین باغ و تمکین از تدریم الایام لطیف	

این علم لطیف و فن شریف پس امر است اطهر و اشهر اصلا احتیاج به شرح و
 بیان ندارد و کتب سیر و تواریخ از بیان آن مالا مال است و اگر چه از
 طبقه ملوک و سلاطین به ششمنای تنفسی چند همگی و تمامی میل و اشتغال بلکه
 شوقی کمال بطرف این فن شریف داشته اند اما شهرت بعضی خاص از ایشان
 مثل اجهامی دکن و راجه اوجین و سلطان حسین شرقی و ابراهیم عادل شاه
 ممدوح ظهوری درین فن شریف ازان گردیده که ایشان درین فن شریف
 کمالات پیدا کردند و حصه عظیم از عمر غریز خود در تحصیل تکمیلش بصرف آوردند
 راجه اوجین تالیف و تهریت بوضع خاص نموده است و سلطان حسین شرقی
 تحت نشین جوینور و هریس را که ششملبر چهار مصرع بود تخفیف داده بر دو مصرع
 مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیاں و چنگله سیمی فرمود
 ولیکن گفتگوی مجاز را صریح تر گردانیده چنانکه تاویل کننده تا از ثقات
 نباشد خلاصه مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد درین زمان ما حضرت
 خاقان داود اسحاق نظر شرافت این فن سراپا لطافت و تحصیل تکمیلش
 آنقدر کوششها بکار برد و بهوشگافی غواض و دقایقش سجدی بذل توجه

خاطر عاظم فرمود و گوهر نکات دقیقش را بتارهای تحقیق بدان خوبی و آسانی
 در کشید و کتب متعدده در اصول و فروع و تصحیح و انکشاف پرده هایش
 تصنیف و تالیف فرمود که او ستادان این فن بهائنه کمالانش دم
 از دعوی او ستادی فرو بستند و بشا بده تصانیف بدیع اش پس از آنکه
 تحمیر و خموشی نبشتند باجملا دای زمره شنای بی منتشایش را درین فن از
 صغیر خامه که سر نه داد خورده است بیچ آهنگ چشم ندارم و چون این
 کتابم و جزیه مختصر است و شرح کمالانش از گنجایش تحریر و تقریرم اقرون
 حیرانم که بحر موج را چنان بکوزه در آرم القصه سلطان سکن در شان
 خورشید صولت فلک آستان روز کی چند بر منوایک بنامه سپردم و
 بوجهیک بیان کردم و تدبیر آسایش و اصلاح مزاج فیض امتزاج مصروف
 بود و بتفریح و آراش طبع مقدس بهایون صرف اوقات گرامی میفرمود
 چون درین آوان جمله رتق و فتق مهات سلطنت و اجرا و احوال
 کارهای ریاست تعلق بذات وزیر با توقیر داشت صاحب زینت
 بهادر را به بعضی وجوه و اسباب ناملائم خلش با وزیر با توقیر روداد و رو
 ش

له
 از اسرار گویان
 در دان کردن

حکومت و طرز کار گزاریهای خاصه اش پسند طبع صاحب موضوع
نه افتاد تا آنکه شکوه و شکایتهای وزیر باتوقیر بخور خسر و عادل زمان
داوریا و جهان آغاز بنهاده خواهش تبدل و انقلاب خدمت ترک
وزارت را با الفاظ و مضامینیکه همانا بمودای الکنا تیه ابلغ من التصریح
بحکم بیان صحیح تواند بود با انواع تحاریر و تقاریر ادا کردی و وزیر باتوقیر بحکم
واققدریکه درین سرکار دولت قرار حاصل داشته علی العکس توصیف حسن
انتظام خود را با تردید شکایات صاحب رزیدنت بواسطت بیان سائر
مقربان و منشیان شب و روز بمعرض عرض بندگان سکندر نشان می داد
و ازینکه حضرت بادشاه معدلت پناه با حاطه و تدبیر وزیر باتوقیر حرف شکوه
و شکایتش از هیچ دردیگر هرگز نمی شنید غزل و اسراج وزیر باتوقیر را بمجرد
عرض و اظهار صاحب رزیدنت بهادر خلاف آئین مروت و وقوت
دانسته تن قبول این مسئول هرگز نمیداد و چون صاحبان رزیدنت
بهادر شکایت اینمغنی بخدمت با عظمت نواب گوزر خیرل بهادر تواتر
و توالی یکی بعد دیگری می نکاشتند و کمال اصرار و غایت بحث

و تکرار درین خصوص داشتند سلسله سباحته قیل و قال این اشغال خیلی سر بطوات
 کشیده بود در همین اثنا ببال یک هزار و هشتصد و چهل و هشت عیسی
 مطابق سال یک هزار و دویست و صد و هجری نواب معالی القاب حشمت و
 عظمت آبا لارڈ ہارڈنگ بہادر گورنر جنرل ممالک وسعت آباد
 ہندوستان فرحت نشان ہنگام سیر ممالک بشوق ملاقات حضرت
 بادشاہ عالم پناہ قصد دار السلطنت لکھنؤ فرمود بادشاہ جمجاہ
 ازین ارادہ نواب محترم الیہ خبر یافته برای آمادہ شدن سامان
 وقع و تکریم مہمان والا نشان نائب شہنشاہ ہندوستان بر حسب
 مراسم پیشین ایام یکبال توجہ و اہتمام امر کرد و بعد ورود موکب دولت
 و حشمت نواب عالی منزلت بمقام کانپور خود بدولت و اقبال با امر
 گرامی مراتب و کبرای عالی مناصب و دیگر ہرگونہ سامان عزت و احترام
 و مواد عظمت و احتشام از برای استقبال آن ضیف ہمایون فال نصرت
 فرمودہ محل معمولی را بشرف نزول فیض شمول اغرازی انداز بخشید
 سرو برگ جاہ و چشم خنروانہ از برای تعظیم و وقار مہمان ذمی شوکت و قہار

آنچه بر وضع و اداب سلطانی و مراسم و دستورات حضرت خاقانی بکمال
 آرایش و تهذیب حسن ترتیب یافته تماشای کروفر و زیب و زیورش
 دیده تماشایان را یکسر محو عالم تحیر می ساخت و دل ثر و نغمه انهم تن
 بوطه تفکر همی انداخت از صف آرائی های اقسام پیادگان روین تن
 و هنگامه نمایهای اصناف شسواران لشکر شکن و هجوم گروه گروه
 سلخواران نبرد کار و انبوه انبوه توپخانه های شربار و و فورم و زین و باران
 و حکم اندازان و دیگر انواع فرق سپاه عدوگاه طرفه آشوبی جهان نمایان
 گشته که رستم دلان را از بهیبت و جلالش موثرین رست میشد و شیر نجاران
 از بیم و هراس آن ناخن میگذشتند کثرت نشانهای خوش نگار بالباسها
 رنگارنگ زرین کار عساکر جبار دران میدان قیامت آشوب عجب باغ و بهار
 بحشم نظار گیان می نمود تو گوئی تماشای این باغ و بهار برای دفع خفتگان
 بهیبت زدگان بهترین تدبیر علاج و خوشترین دوا می مفتح مزاج بود از فوط
 از دحام افیال کوه شمال که با هودج های زرین نگار مصع کار جاجبا
 استاده بودند جمله فضای آن خجسته میدان کوهستان زرو گوهر

موبین رست
 نشان حالت
 مشغول به کرد و رفت
 خوف و هراس
 بیچاره نشود

ناخن
 گزشتن یک
 از دل فن
 فزون و تنگ
 گردیدن

بنظر درمی آمد و از هجوم اسپان را بهوار صبار رفتار که با سازهای مرصع بصد
 زیبائی و خوشنمائی بهر قدمی دل از دست تماشاگران می ربودند و در هر جا
 طرفه تماشای جلوه گر میشد و فور قطارهای ناقه سواران بالبا سهای رنگین
 و یراقهای ندرت قرین مجمع لشکر ظفر پیکر ار و نقی دیگر بخشیده بود و مرور
 هزاران هزار سوار سیاه و خوشنما از گردونهای دوا سپه و چهار اسپه
 و جبهیان و تاجان و پالکی و نالکی و تخت روان و هوا دار و سکه پال
 جابه و احتشام رکاب نظر انتساب را بهر ساعت آرایشهای نو بنوی افروز
 سنان داران و چو بداران با چوب و سنانهای نقره و طلا برآ
 گرمی هنگامه نمایش و آرایش پس و پیش قطار در قطار استادند
 ساز نوازان سحر طراز و سحر طرازان ساز نواز از کثرت نوختن سازهای خوشنوا
 صلاهی تماشای آن جنبه سرزمین سبا کنان افلاک برین میب دادند
 غرض با صد چند افرون ترازین ساز و سامان و شوکت و شان که تسلیم
 دوز باغم بهزار عجز و تقصیر کی از ده و ده از صد و صد از هزار بشمار در آورده
 تا نیمه جبر گنگ حسب معمول قدیم و دستور صمیم هر دو دولتین بهتین مردم

استقبال آن مهمان بهایون فال بصد فرح و سرور مبنی ظهور رسید
 چون بر نیمه دریا اجتماع این دو بحر مؤن عظمت و اجلال بر افیال کوه تماشایی
 با هر گونه شوکت و فردست داد و نظر محبت هر دو نیز فلک سعادت و
 اقبال مندی و هر دو اختر بروج دولت و بخت بلندی بروی یکدیگر افتاد
 میزبان باغ و نشان دست مهمان عزیز خود را بر سم مصافحه برگرفت و بهمان
 دست گرفتن همه تن بجا ذنبه لطف و محبتش کشید و به پیروی خود در
 هودج مرصع زرین جاداد صدای شکامی سلامی و تنگ باران تقطیم
 مداح سروری و بلند نامی لبان رعد سعادت ببار فی الفور لطف رسان
 مسامح اهل روزگار گشت و سواری هر دو سیارگان سپهر دولت و
 عظمت بهمان کروفر شاهانه و دنگ و دوال خسروانه بنجیم دولت وقبال
 و مقر جبه و جلال مراجعت فرمود تا میزبان باغ و نشان مهمان اعز
 خود را بر کزغ و اقبال فرود آورد و آن بارگاه فلک اشتباه را بدین رود
 مسعود مجمع البحرین و مطلع السعدین گردانید باز شکامی غلغله شادگانی
 در چارسوی جهان انداخت و صیت موافقت هر دو سرکار دولت قرار

دک و دوال
 بنج جبه و چشم
 بر دنگ

و صاحب موصوف را اجازت سیر و سفر از رگبدر کمال اخلاق و اشتقاق عنایت
 فرمود بلکه هر گونه اعانت و تائید این سیر و سفر از پیشگاه حضرت سلطانی برای
 تنبیه هر گونه ساز و سامان راحت و آسانی از رگبدر عنایت موقوفه منصفه ظهور
 آمد چون این قسم دوره صاحب رزیدنت درین مملکت امری بود عجیب
 و جدید شکوک و خیالات فاسده و ظنون و توهمات کاسده از همان وقت
 بدلمای عوام مردم راه یافتن گرفت بلکه وساوس و اشتباهات بعضی
 خواص هم با طراف خلاف میرفت و از آنجا که کارترک سلطنت و جهان بینی
 امریست که راضی بودن به تنفسی از او امر و احکام آن خارج از دایره عقل و
 امکان میباشد که ام سلطنت است که بهر حکمش احد المتخاصمین نافروناخوشند
 نشود و که ام آئین نظم و حکومت است که به شیوع و نفاذش دلمای عرض آشنایان
 خویشان دار از جان و دگسانیکه با غراض نفسانی یا ظواهر بعضی بی اعتدالیه از
 عمال وزیر با توقیر چیزی خلاف بدل میداشتند پیش آمدن چنین موقع را از
 مقتضات کبری انکاشته عرضه های نالش بخدمت صاحب رزیدنت بها
 گذرانیدن شروع نمودند و با آنکه گرفتن چنین عرایض صاحب رزیدنت را

خلاف رسم منضبط و آئین قدیم بود ولیکن از بسکه خیال مغرول کنانین
 وزیر از مدتی بدل جاگیر می ماند و هنوز هیچ تدبیر و چاره درین باره کار نگذاشته
 بود گرفتن آن عرایض صرف بغرض ثبوت نالیاتقی و بدستطامی وزیر
 بلا تامل و مبالغات جائز داشت المختصر درین دوره صد هاعرایض ازین قسم
 بخدمت صاحب رزیدنت بهادر بگذشت و صاحب موصوف پورٹ
 آن همه استغاثات و قضا فو قضا تفصیل ابلاغ حضور عظمت معمر جناب
 گورنر خیرل بهادر میگرد و از تفصیل دلیل بدستطامی ملک و نالیاتقی وزیر
 حضرت بادشاه معدلت پناه برمی آورد تا آنکه از شکایات متواتره و متوالیه
 که تسلسل ادران دور هرگز امتناعی و نقطاعی نمیشد گوشهای ارباب صدر
 ولایت آگنده بود و دیگر تاب شنیدن حرف و حکایات آن همه شکوه شکایات
 باقی نمانده و از غفلت وزیر با توقیر هیچکدام و کیلی از طرف سرکار دولت قرار
 اوده در صدر حبیل القدر حاضر نبود که تیر دید و تکذیب آن همه شکایات بیانات
 یکطرفی اندران مابین از طرف این سرکار دولتمدار می پرداخت و اجوبه
 آن جمله اعتراضهای جاوید بنوشتته بذریعہ صحائف و اخبار گوشگذار اربابی

عالی آن سلطنت باغ و اقتدار سیاست آجرم اثر آن همه شکوه و شکایتهای
 صاحبان رزیدنت چون رنگ تو بر تو بر مریای قلوب ارباب حل و عقد
 سلطنت علیه برطانیه نشست و صورت ارتباط و اتحادت دیم و عهد و
 موافقت صمیم هر دو سرکار دولت قرار که همواره دران مریای باتاب و صفا
 لبان صورت آئینه تصویر جاگیر رونق پذیر می ماند بلباب احتجاب محبوب
 و مستور ساخت تا آنکه از کمال دلتنگی که ازان اخبار پراشتار به ابالی این سلطنت
 عالی حاصل گردیده آرای ابالی عالی چنان آماده شد که سرشته تنظیم
 مهام سلطنت او ده رکبت کفایت خود در گیرند چنانچه حکمی درین خصوص بنام
 نواب گوزر خزل بهادر نفاذ یافت و میجر خزل او طرم صاحب بهادر رزیدنت
 لکنؤ از برای اجرای همین حکم حسب طلب نواب گوزر خزل بهادر بکلکته فرستاد
 و بسرکردگی افواجیکه برای ضرورت این مهم مهم فراهم آمده بود باز پس روانه
 او ده گردید و خواهان صمیم و منتسبان قدیم دولت او ده خبر خوش اثر این
 گردش و انقلاب پر اضطراب بذروه عرض بندگان سکندر شان مره
 بعد اولی و کره بعد آخری رسانیدند لیکن همه معروضات خیر طلبانه

نمکخواران راستی شعار از هفوات وزیر ناسنجیده کار که با وصف یگانگی از نگو
اندیشه ها بیگانه افتاده بود و از فطر غلبه خود کامی سراب را آب را
سراب می نمود لبان آب زیر گاه با همه برهنه گوشتها همچنان در پرده اختفا
ماند و میجر خزل او طرم با افواج انگیزی چون برای ناگهانی و قضای آسمانی
در سید خیر طلبان چنینکه خبر قریب رسیدن افواج بگوش حقایق نبوت
بندگان سکنه شان رسانیدند حضرت بادشاه استفسار حقیقت ماجر از وزیر
فرمود وزیر همین بیایه عرض بندگان سکنه شان رسانید که جماعه لشکریان
انگیزی بر حسب بعضی مصالح ملکیه بسوی ملک نیپال مسافران پس مرور جماعه
مذکور ازین راه نه محل تردد و اشتباه است بلکه نظر بر وابطا اتحاد بادولت علیه
انگاشیه فکر تها ضروریات اکل و شرب از برای آن برگزیده مهمانان بودند
می باید موافق این عرض حکم رسد رسانی بنا خوانده مهمانان فی الفور غرقا
بخشید و تمیالش بجز حکم بمنصه ظهور رسید روز یکم میجر خزل او طرم وار و لکھنؤ
شد وزیر بعد تعجب با استقبالش شتافت و بفرمود ملاقات حقیقت اراده اش
را دریافت بعد دور و خزل ممدوح حاضر بارگاه فلک اشتباه گشت و

۲
سازگار
مستجاب

پس از تقدیم لوازم ادب محبت نامه که حقیقت برعکس بود بحضور بندگان
 سکندرشان بگذرانید حضرت بادشاه حجه را بر کمال دیانت و وفا شعاری
 ولیاقت و خوش کرداری وزیر با تو قیر خود آن وقت اطلاع شد اما ^{قصبت} او
 بر کردار نامه را وارش درین وقت هیچ سودی نداشت که هنگام چاره
 و تدبیر از دست رفته بود و گفت بایکه از نقد فرصت خالی مانده خبر بایند
 از سر حسرت و افسوس بهیچ کار سزاوار نمی نمود هرگاه این خبر ملالت اثر
 اشتمار و انتشار یافت جمله افسران افواج حطفاً موج و سائر اراکین
 خیر طلب سلطنت و منتسبان دولت و تعلقداران و راجگان بلند اراده
 و رعایا و عالمان عبودیت آماده در نیوقت برای ادای حقوق نمکخواری
 و بجا آوری مراتب عبودیت و جان نثاری کمر همت بر میان جان سپرد
 بر بسته چشم براه ادنی جنبش ابروی حضرت بادشاه بودند ولیکن حضرت
 بادشاه عادل و نادول از غایت توکل بر افضال شت باری سرشته
 تحمل و بردباری را از دست حق پرست هرگز ننگاشت و نخواست که هزاران
 هزار نفوس بگینا بان از آب شمشیر نیز و آتش تفنگ شرر زیر مفت بیاد رود

و این دو دلیله بدلیعه خداوندی صرف بصرف اتخلاص حقوق ذاتی خودش
در نوا میربدال و قتال سوخته با خاک سیاه برابر شود پس از آنجا که بحکم
تقرب بارگاه خداوندی قدر این ابتلایانیک ترمی شناخت تسلیم و رضا
پیش امر خداوند جل و علی فی الفور خم کرد و فرمان قضا جریان برای محبت بیان
از جدال و قتال و برافکندن مافع از فراگردون های کوه شکوه
و کشادن شمشیر و تفنگ و دیگر اسلحه جنگ بر جمله سلحشوران لشکر ظفر میک
و سایر راجگان و مالکزاران و عالمان و تعالیداران نافذ فرمود و همه را از
مقابله با دولت علیه انگلشیه بازداشت و سرشسته محبت و وفاق
را هرگز آلوده گل ولای سبانت و نفاق نه انگاشت تا آنکه کار فرمایان
سرکار دولتمدارانگریزی دران مملکت وسیع و قلمرو منبع بی خوف و سبالا
و بلا و سوسه فراحت احدی با همه راحت و آسانی مصروف حکمرانی گشتند و
از ششم جنوری ۱۸۵۷ عظم و نسق انگریزی را دران سلطنت کهن سال
دیرینه نوال راه سر آغاز باز گردید تو ضیح کلام در بیان بخشی ضرورتی ملق
این مقام مخفی مبسا و که چون سلطنت علیه انگلشیه در حفظ و نگاهداشت

قول و قرار با قصی غایت مدوح روزگار است از طهور چنین صورت نقص
 عهد ازین سرکار دولت قرار چه حیرت و استعجاب که بخاطر هوشمندان
 جهان راه نیافته و از نیجاست که هر صاحب خردی درین معامله خاصه سر
 بگریبان تفکر و تحیر فرو آورد و بارها بدل خودی اندیشد که آیا طهور چنین صورت
 نقص عهد را از چنان سرکار صادق الاقرار که بحفظ و مراعات عمود و ستون
 از جمله سلطنتهای جهان مقصد السبق شهرت و بلند نامی در بر بوده است چه
 توجیه و جیه توان کرد و بکدام محل صحیح و مورد صرحتش فرود توان آورد
 هر چند عقلا را در حل این معامی شکل مباحث و اقوال بسیار است اما آنچه توجیه
 و جیهش بخاطر فاتر مولف ریخته اند بیانش آنکه چون در سال یکم از و هشتصد
 و سی و هفت عیسوی بعد دولت مهد حضرت فردوس منزل
 محمد علی شاه بادشاه اوده تازه عهدنامه مابین سلطنت علییه گلشنیه
 و این سرکار گردون اقتحار محروم و مقرر گردیده بود و صورت و قیاس
 این عهدنامه بدین پنج قسم و مرتسم است (بدان نظامی و ظلم فاش اگر وقت
 من الاوقات در قلم و او ده علی الترتیب بقسمی رود و هر که از آن خطر کامل

باشد سرکار کمپنی انگریزها در اختیار خواهد بود که برای بند و بست تمام
 یا قدری از ملک اوده ابالی سرکار خود را تا مدتی که مناسب و ضرور باشد
 مامور و متعین نمایند و درین صورت بعد مقرر گرفتن تمامی مصارف هر سال
 زرباقی خواهد ماند داخل خزانه بادشاهی خواهد شد و حساب رست و درست جمع
 و خرج ملک بجناب بادشاه اوده فمانیده خواهد شد انتهی (فلسفه از بسکه
 بزمان فیض اقران حضرت پادشاه جمجاه صاحبان رزیدنت کمربالفت
 وزیر سلطنت بر بسته شکوه و شکایتهای خرابی و بد انتظامی این ملک و فقر
 برنگاشتنند تحریرات و تقریرات یکطرفی اینان بدل هر خاص و عام دولت
 علیه انکاشیه کاری کرد و بهمان خیالات پریشان آرای گرامی کار فرمایان
 آن سلطنت را متوجه تعمیل دفعه ششم عهدنامه ساخت تا مداخلت و انتظام
 کلی این مملکت تا مدت ضرورت بر خود واجب و لازم انگاشتند آنچه که
 از قوت و استقامت عمود و مواثیق دولت علیه انکاشیه نیک و قنیت و
 واگهی دارد و وقوع مخالفت عهد و پیمان را از ان سرکار و الاتبار از جمله
 ممنوعات و استحکامات می انکار و درین معامله خاصه بهتر ازین توجیهی نتواند اندیشید

لاسیتما و قتیکیه خود عبارت تملط اشارت اخیر محبت نامه گوزن خزل بها
 مشعر صریح و مؤید خاص همین توجیه و جبه بود و باشد چگونه ایلامی معنی صحیحش را
 از محل مصداق صریح دور و معذور تواند فهمید عبارت تملط اشارت
 محبت نامه اینست اگر آن عالیجاه راحت و بهبودی رعایای خود و
 آسایش و آرام خاطر و سرسبزی آینده خویش و خاندان خویش را غرض از
 مخلص از ته دل ملتی این معنی است که آنچه کلمات قرن صلاح میجر خزل و هم
 صاحب بهادر بخدمت آن عالیجاه گذارش نمایند آن را بغور و
 تامل اصفا فرموده بران زود رضای خود و بطور خواهند آورد و تعیین کلی است
 که صاحب موصوف هر آنچه برای اقبال آن اریکه آرایان خواهند کرد
 سوای آن سبیل دیگر که ازان ترقی حاصل ملک او داده و مصالح و مصلحت
 دران مملکت حاصل گردد نیست سخنها یکی میجر خزل او هم صاحب بهادر
 بآن اریکه آرایان خواهند نمود ازان تحب دید بر بطور و ابط موافقت
 و موافق بهر کار که پنی انگیز بهادر بچنان شرائط که مانع وقوع دیگر بد
 در او داده و جامع برقراری حقوق خاندان و پایه سلطنت باد و کشت و

آن اریکه آرا باشد قادر خواهند بود انتی) اکنون از ارباب علم و دانش
 خوابان نظر انصاف نم که منطقی ادراکم قیاسیکه از مقدمات و قضایا
 عبارت است عهد نامه و محبت نامه ترتیب داده شکل آن قیاس تصدیق
 اساس بریده تصور بالغ نظر ان صحیح و بین الانتاج است یا نه معذرت
 دیگرم از برای این مدعا آنست که چون بوا دید حالات کلیه و جزئی و ملاحظه
 نسبت شمس و نهار ما بین هر دو سرکار دولت و تصدیق قضیه طریقه
 ازین نسبت علیه میان هر دو سرکار دولت و تصدیق خود ظاهر و آشکار است
 و ضرورت تسلسل سلطنت اودیه تا بقای دو مملکت علیه برطانیه بکم
 برهان لای از جمله مسلمات عقلای روزگار مبادی و مقدمات احکام مسلمة
 آن سرکار دولت قرار عکس نقیض مقاصد این سرکار با غرض است
 چنان توان انکاشت و این قیاس معقول را در ایصال مطلوب مجبول
 چگونه فضول و نامقبول خیال و احتمال توان کرد حاصل اگر بریده غور
 معائنه رود اصل غرض اباالی اعالی سلطنت علیه انگلشیه بین بود که رفع
 خرابی و بد نظمی با یکدیگر ظهورش درین ملک واقعی و ضروری تصوریده بودند

مقدمات و قضایا
 عبارت است عهد نامه
 قدرت و جلبه است
 منصفانه نیست
 یعنی جمله شش
 آن عبارت از دو
 یک است از حکم
 شده است و آن
 بعد از یک جمله
 صدق جمله یک
 گویند آنست
 عاقله و انشا بر
 از انجا بلوغ
 روز و چوبیت
 معین بیان
 است ما بین
 لم علت مدار
 برکنه شده

خواستند و از برای دفع بد انتظامی ملک و برقرار ماندن حقوق این خاندان
عالیشان و توشیق مراتب سلطنت بادولت و شمت جنود و هیئت اراد
رانو عی که مناسب مصلحت وقت بنظر در آمد برآستند اما مقام
نهران هزار افسوس است که بعد ظهور این همه کج رویهای چرخ حقه بازو
نیرنگیهای روزگار فنون ساز بعضی مشیران نامآل اندیش حضرت شاد
عالم پناه رادران هنگام نافرجام که از هجوم غموم خاطر عاشرش تفتت
و پراگندگی مبتلا بود دیگر نوع صلاحی دادند و برینیه نادیدنیانیا سوده خواهان
آن شدند که حضرت جهان پناهی به تمنای دادخواهی از شهنشاه
کیوان پایگاه هند و انگلند و دم غربیت براه سفر دور و دراز بگذارد
و بلا ظهور مانعی خویشتن را از مرکز سلطنت موروئی بیرون کشیده دست
از تعلقات آنجا بکلی بردارد اگر چه این رای ناسزا پذیرای طبع بلب
و خاطر صلاح پسند حضرت بادشاه حجاب هرگز نبود اما بگو ناگون سخنها
اصرار و استبداد طوعا و کرها تعجیل تعمیلش لازم نیست اما نه پندارند
که غلبه خوف و خطر مصائب و سختیهای این سفر سنگ راه غربیت

حضرت بادشاه است حاصل کلام و قد الک مرام اینکه شیران
 ناعاقبت اندیش عاقبت الامر حضرت بادشاه حجب را بگو ناگون سخنان
 اصرار و استبداد بران آوردند که جامی سلطنت موروثی و تحت گاه دولت
 قدیمه خود را که از سال یکزار و یکصد و سی و دو عهد ریاست نواب
 برهان الملک بهادر تا پنجم روز ماه رجب سنه یکزار و دو صد و هفتاد
 و دو موطن و مسکن مالوف این خاندان عظمت نشان صد و چهل ساله
 بود بیکدم خیر باد گفت و سرشته رضا بدست تقدیر خداوند قدیر در داد
 وقت برآمدن حضرت بادشاه از مرکز دولت طرفه آشوب غم الم
 تمام شهر بپاگشت هر کوچه و بزن از هجوم سزندگان پراه و فغان
 بود هر خانه خانه ماتم می نمود لمؤلفه

صبر از دل خالق رخت بربست
 هر چشم ز گریه جوش خون زد
 آشوب قیامتی بپاشد
 هر خانه نشانه بلا گشت

بر غم سفر چو شه کمر بست
 طوفان بلا ره سکون زد
 هنگامه شرفتنه زاشت
 یک شهر بقیه بربستلا گشت

سرمایہ عیش رفت بر باد
 و آن شب که شب بلبند اختر
 شب بود نهر اعنم باغوش
 پر فتنه شبی چو روبرو محشر
 شب بود که خال روی زنگی
 شب بود که ظلمت رخ جسل
 شب بود که دود آه منط لوم
 شب بود که از دهاے خوشخوا
 شب بود که نور چشم غم بود
 شب بود که مایه عنم و درد
 آگاه زمانه زین خب گشت
 هر کس سخته براه میگفت
 خلعتی ز پی وداع سلطان
 در راه هجوم عام گردید

بنیاد امان ز پا در افتاد
 کرد از پی عنم خود مقرر
 و ز ماتم خور می سیه پوش
 بازلف بتان بطلم همسر
 گیسوی سر سیاه رنگی
 زنگ دل طماننا اهل
 ظلمت زده تر ز طالع شوم
 شب بود که دیو مردم آزار
 یا ظلمت نخبهها بهم بود
 شه غزم روانگی دزان کرد
 وین قصه تمام شت گشت
 افسانه غرم شاه میگفت
 از خانه برون شتافت گریا
 آن مرتبه از دحام گردید

کان راه که اوسح طرق بود
 بشتافت ز هر کرانه جمعی
 هر جمع گذر بشاه ره کرد
 گرد آمده چون هجوم افکار
 از شعله سینه مشعل افروخت
 وانکه که نمود شاه دمی جاہ
 این جمله پس از ادا می تسلیم
 سرگرم بجا و آه گشتند
 شوری میان جنس خلق افتاد
 فریاد ز هر زبان برآمد
 هراشک غمی بحیثم تر بود
 آمد چو برون سواری شاه
 شه گرم عنان چو آه مطبوم
 وان جنس خلق چو نقش پا بره ماند

از کثرت خلق گشت مسدود
 پروانه صفت بشوق شمع
 وز شوق نظر بر راه شه کرد
 استاد آرزو و دیدار
 بر مقدم شاه دیده برداخت
 از منزل خاص روی چون ماه
 خم پشت ز غم بجای تسلیم
 بیوشش بیک نگاه گشتند
 آشوب بجان خلق افتاد
 وز هر دهنی فغان برآمد
 از بهر نشارش گهر بود
 هر دیده گهر نشانند در راه
 گرفت ره دیار معسر و موم
 پامال غم فراق شه ماند

شاه در محض
 شاه راه بنی
 شاعر عالم

از رفتن شاه خلق پرو
 بس صدمه جان خراش گردید
 لشکر ز سر یکدشت بگذشت
 مانند یلان سینه ریشان
 جمعی چو وحوش دشت پیمیا
 انسی بو وحوش دشت بگرفت
 هم جمع دگر بشمار ناچار
 با وحش نفور نفس ماند
 جمعی به ملال غم هم آغوش
 در برنج جمله خلق بر بست
 هر لشکری الغرض بجائے
 هر نوکر شش طپیده در خاک
 از نان چو آید قطع دیده
 شه رفت و رعیت وفا کوش

هوش از سر خلق رفت یکسر
 ولما همه پاش پاش گردید
 با خاطر شاه منتشر گشت
 چون گلک نی شبان پریشان
 از شهر میسر سوی صحرا
 با طیر برین گشت بگرفت
 در ماند برنج غم گرفتار
 حیران چو طیور و قفس ماند
 در گوشه خانه گشت روپوش
 در خانه بخت نالانشست
 سیدشت برنج استلائے
 از حسرت رزق جامه زد چاک
 هم جامه بهاتش دریده
 از خون جگر بیاد می نوش

وز عشرت رفت در خماری
 هر غمزه بحال مضطرب
 هر خانه زگریه زن و مرد
 آتشفشان بلائی سرقت بشا
 ماند آن همه شب بصد تب تاب
 هر کس غنیمت مصیبت خویش
 فرمانده ستوه از تباہی
 بر خلق تم فروز ز حد رفت
 شه خست بر بند بودند بر باد
 دانیم که آنچه از ستم خاست
 ز اعمال سیه شدیم مقهور
 دور از شه با سخافتادیم
 اکنون که بمانده ایم هپار
 هر چند که ماگنا هرگاریم

جز رنج و تعب ندشت کاری
 میگوشت غصه سینه و سر
 شد خانه ماقم اندران درد
 بود از پی خلق سخت جانگاه
 خلق از غم و درد بیخور و خواب
 گشتند و جان فگار و دلش
 میکرد دعا که یا آله
 رزاق مجاز ^{ملک} او گرفت
 کز جور فلک بگردش افتاد
 از شومی طالع بدیاست
 شد ظل حن از فرق ما و
 وز ناز و غم جدا افتادیم
 جز فضل تو کیست یا و رویار
 از رحمت تو امیدواریم

برزاری حال نظر کن	شهر را ز مراد بهره ور کن
باز آری ملک کامیابش	کن مرجع حلق باز بایش

بیان غم و الم آن زمان نحوست تو امان تا چند چون این جویند
 مختصرم وسعت آن طواریب و شمار ندارد ناچار سلسله اصل سخن
 باز بدست میگیرم احاصل حضرت بادشاه حجه جمله افواج و رعایا و
 منتسبان را در همان حالت زبون سجاک و خون طیان و از دیده شک
 حسرت فشان بگذاشته رو بسفر دور و دراز نهاد و چون در آن وقت
 سواری ریل در هندوستان سوای مابین کلکته و رانی گنج بدگیر هیچ جا
 نیافته بود از لکھنؤ تا بنارس برآه شکلی برگرد و نهایی دو سه قطع راه آن
 سفر مصیبت اثر فرمود پس از بنارس در عین متوج دریا غم و الم
 که هر آنچیزش بر فلک میکشید سواری جہاز دغانی متوجه سمت کلکته
 گردید هر گاه آن مرکب دغانی بنگر گاه کلکته فائز شد حضرت بادشاه
 حجه در سواد میانیج گوشه مغربی و جنوبی حوالی کلکته بکائیکه کارکنان
 شاهی از پیشتر رسیده سرگرم استراحت و ترتیب و تزئینش گردیده بودند

لا
 استلزام
 بکلام

<p>کو کهنه که در برج شرف بود اسی واک طالع لکهنو از اوج عروج اقبال ایفلک است بگو که چه سبب انهمه اوج</p>	<p>متنزل شد و ناگاه بگردش آمد راه گم کرد و خود از راه بگردش آمد اختر آن حسرو و دیجا بگردش آمد</p>
---	---

از نقل و حرکت حضرت بادشاه مجباه و خالی ماندن در سلطنت
چه نقصانات و خرابی ها که پیش نه آمد غرضمندان خانه خالی نیست
بدخل و تصرف بے تکلفانه و رفت و روب دوستان هیچ تاخیر
و تقصیر نمودند تا آنکه از اثاث و اموال عهد سلطنت هر قدر بدار سلطنت
جمع بود و غنیت بندگان سکندرشان همه بیا درفت و بر حنی که بمر
رکاب فیض انتساب آمد مصارف سفر انگلستان و بهرسانی
سامان ضروریه اقامت کلمته صرف گردید و هم در دست تصرف
نمک حرامان رسید پدید است که اگر جنبش از در سلطنت واقع نمیشد
این همه مصارف هرگز رونیداد علاوه برین چون اصل عرض
اولیای دولت علیه گلشیه ختمییل دفعه ششم عهدنامه ۱۳۸۱
نمود پس در صورت وقوع تمیالش مصلحت وقت اقتضا چنان میکرد

که حضرت بادشاه حجه دار سلطنت موروئی را هرگز نیکداشت و بتو
 رونق بخش سر سلطنت مانده نگران حال ملک و ملکیان می بود
 و بعد ظهور درستی نظم و نسق فکر و تدبیر استر و اد ملک حسب تـر اردا
 عهد نامه به بین آیین میفرمود پس انتظام جمله مهام سلطنت بنفس
 خود میسر کرد و طریق نظم و نسق جاری شده را همچنان برای دوام
 بعمل می آورد این حرکت قسری حضرت پادشاه حجه از مستقر احوالات
 چنانکه مزید اسحاق و اصرار شیران ناسنجیده کار بوقوع آمد در امر ضعیف
 این نحیف قسری صلاح هرگز نبود ازینجاست که چون منشی ظهیر الدین حسب
 الخطاب به دبیر الانشا حسب استشاره بعضی شیران سلطنت و خصوص
 نقل و حرکت حضرت بادشاه استفساری ازین دیرینه خیر خواه بهمان
 آوان فرموده بودند فقیر بجواب باصوابش همین نوشته بود که قطب
 از جای خود نمی جنبد لیکن چون قلم قلمتدیر بدگر عنوان فرستاد
 تحریر این فقیه درین خصوص اصلا نفعی نداد و صلاح سراپا فلاحم
 بوالادید مدبرانیکه بتربخشب و تشویق دیگر طریق میگوشتند هرگز تقبل

و پسند نه افتاد و آخر آنچه اقتضای تقدیر خداوند قدیر بود پیش آمد الحق
 ه قضای نبشته نباید سرد و اما از ذات علیا صفات حضرت ملکه
 رفیع الدرجہ شهنشاه بلند پایگاه هندی و انگلند که آفتاب معیت و
 حق پسندیش کالشمس فی رابعۃ النہار پر تو نشان عرصہ روزگار است توقع
 کامیابی حضرت بادشاه معدلت پناه بیش از بیش دارم و ہر آنچه اطاعت
 و اخلاص دولت علیہ برطانیہ از حضرت بادشاه معدلت پناه و سائر
 والیان سلطنت او دہ خلفا عن سلف ثابت و تحقق بودہ است ہمانہ نظر
 حق شناس حضرت شهنشاه کیوان بارگاہ بطل و ناشکورش ہرگز نمی انجام
 علاوہ برین از اینجا کہ نجوای غرای این مع العسر یسر اظہور یسر پس از عسر
 بہر حال مامول و متیقن حصول میباشد رجای واثق و امید صادق است
 کہ او بجانہ بافضال بہمال خود رحمی فرمودہ حضرت پادشاه معدلت پناه
 را از طرف لازم الشرف حضرت شهنشاه کیوان بارگاہ عطای حق موروثی
 عنقریب خواہد نواخت و بانچہ آرزوی دلی و تمنای قلبی حضرت بادشاه
 مجاہد است زود از زود فائز و کامیاب خواہد فرمود انہ قریب مجیب و

بِالْجَابَةِ خَدِجَةُ وَآلَةُ عَلِيٍّ كُلُّ شَيْءٍ شَرٌّ أَرَى سَ چنان ماند چنین نیز هم نخواهد ماند

مثنوی عبرت نامه مولف

درین دیر نیز نگ نادیر پای	کسی را نیایی که ماند بجای
مدارای گیتی بودیم دار	جهان برتساری ندارد قرار
بزرگ آشتی های این کهنه گرگ	ننازد که باشد بدانش بزرگ
خردمایه داران دانش اساس	که دارند عقل حقیقت شناس
نیارند در دل سرور غموش	بیک سنگ سنجند بیش کموش
پگاهی نه بینی پر از رنگ و بوی	که شامش نه بینی شب تیره رو
ازین دشت خونخواره غول زار	بجز گرد و کلفت نخینه و غبار
درین دشت ابر روزگار	نه بینی حسنه افسانه تار و مار
پریشان بودند نه ابرش	نه بستند شیرازه دشتش
بود فطرتش فتنه انگختن	بریدند فاش بخون ترختن
گهی در شب و گهی بر روز	بود گاه کوتاه و گاه دراز
گهی خنفس آرد گهی انگبین	گهی شاد دارد که اندوه بین

به نیزنگ عالم اگر بنگری
 بگیتی کسی پامی بر جای نیست
 جهان گرنیس و فاداشتی
 بسا دآور از کار و بار پدر
 چارفت بروی ز دور سپهر
 بیوسف کهن گرگ پرنج کبود
 سپش سرش تاج شاهی نهاد
 ازان پس که پرورده در مهنان
 چارفت بروی ز گردون دین
 چو دروادی این آمدن راز
 در فضل ایزد بر و باز گشت
 ز داود یاد آور و داد او
 چه افتاد او را ز روداد و سر
 غم و در و نادیر پامی جهان

بنا پایداری او پے بری
 که خود این جهان و دان نیست
 محمد بعالم بخت داشتی
 غم و محنت روزگار پدر
 نیا سود از دست جو سپهر
 بچاه و بزندان چه گرگی نمود
 بدو چشم یعقوب را نور داد
 بموس در استلا کرد باز
 کشید از خم غم لبی جام خون
 خداوند بروی نظر کرد باز
 بتاج رسالت سرافراز گشت
 بنیدیش روداد و افتاد او
 زبون آمد از دست بیداد
 بیک جوگیس زندکار آگهان

درو دور گردون بود گرد باد	نروید گیساهی از و خرناساد
کمال وزوالش دمی بیش نیست	منو داری شب بنی بیش نیست
چو از دست جم گم شد نگاش	قتاد از سرش افسر سروری
زهر سو بلا سومی آور و نه ساد	بکینش قتاد و کین بر شاد
نظر گر کنی بر جسم و جام او	نشانی نیابی بحسب زمانه
نه بر جم نظر کن نه در جام بن	بود نیک فرجام فرجام بن
کجا رفت چنگیز و خانی او	چه شد صولت قهرمانی او
ز تیمور خرد استانی منانه	ز شان جلالتش نشانی نماند
جدا شد تر که شاهنشاه نهند بود	ندارند تاج و گهت بود
چو کار جهان نقش آب دید	جهان را چو انسانی خواب دید
فرود آمد از تخت فرماندهی	ببگذرد از سر کلاه می
گرفت از جهان مغر و افکند پست	که از تخت جا کرد بر تخت پست
در نقش جهان چشید جا	که از تخم چنگیز خان بود شاه
چو از وی دگر گونه گردید بخت	کشید از سر و پای اقبال بخت

چه سختی که از دست دوران کشید
 و گر بود نا صحراندا و ندر
 چو رفت از چینش فر فرهی
 بریده دل از آب و جابه خودش
 محمد که بود ابن فیروز شاه
 چو بخت همایون او تیره گشت
 سپهر زبون و کینش فتاد
 همایون که هندوستان شاه بود
 ازان پس که ده سال بادل را
 سپاه بلا با زهر چار سو
 سپهرش چنان زار و بیچاره کرد
 چگویم ز روداد این هر چار
 ز دوران کشیدند سختی بے
 چو صبح سعادت و میدان گرفت

چه پیانه خون زمرمان کشید
 که در مصر بوده است فرما زوا
 رها کرد او رنگ منبرماندی
 شد آواره از تحت گاه خودش
 بهندوستان وارث تاج و گما
 که خیل عنایان بر و چیره گشت
 ز سرتاج و از کف نگینش فتاد
 مگر بچ اقبال را ماه بود
 بر او رنگ شاهنشاهی شبت جای
 بمهوره دوشش کرد و سو
 که از مرکز دولت آواره کرد
 که بودند شاهان و الاتبان
 که هرگز مبادا به بخت کس
 بدو باد نصرت و زین گرفت

پیدا آمد روزگار همه	نشستند بر تخت فرماندهی
کشیدند در بر عروس مراد	بهر هر یکی تاج دولت نهاد
دگر با طبل و لوایق تشنه	بر او رنگ اقبال فشانیدند
از اینگونه بسیار فرماندهان	ملوک ممالک ستان در جهان
که بر خسروی تخت جاداشتند	بکفت تیغ کشورش داشتند
چو از دست گردون بون آمدند	بچاه پلاس رنگون آمدند
از آن خسروان تا زمان دراز	بهر بر هر یک بسوز و گداز
چو فضل خدایا و رویار گشت	زنو سخت خست و مدد گاشت
نه اینگونه یکبار گردید پیچ	بدین پیچ بسیار گردید پیچ
چو سلطان جنت مکان جوان	که بوده است فرمانروای دکن
سرواز دین بنیش کم نگشت	جگر خسته محنت و غم نگشت
ز بند غم و راحت آزاده دل	ز نقش و نگار جهان سوده دل
غم و راحت هر که یکسان بود	برو کار دشوار آسان بود
ز بیداد گردون چه نالد کس	بنار و نیمش چه بالد کس

نیاید غم ورتش خبر مے
 بین انقلاب دیار او ده
 غریب انقلابی که در وی قنار
 برین هرزه گردش که گردید پیخ
 مگر عالمی را بتاراج داد
 زهی لکھنؤ شهر میسنو سواد
 که معموره راحت یک جهان
 بسی قصر دولت ز پا فگند
 بزرگان دولت دولت سراسر
 زرو مال چون جن خاک رفت
 ولی از غم و غصه روزگار
 که آثار پیشینیان دیده است
 مراد از پس نامرادی بود
 خستین حجاب سیه نگری

در آن و درین نیست بیش و کمی
 پریشانی روزگار او ده
 نصیب دیار بداندیش بناد
 بسی دست افشوس لیس چرخ
 جهانی ز دولت به کبکبت قتاد
 که دست حوادث بتاراج داد
 بویرانگی کرد و رونا گسان
 بسی کاخ اقبال از پنج کند
 با وارگی بر شاه دند پائے
 بجا روب غارتگری پاک رفت
 مکر نشد خاطر شمشیر یا
 ازین تخلصن بارها چیده است
 سپایان اندوه شادی بود
 سپس از ریاض امل به غوری

اگر خسته گردی ز سگیته مرغ	که راحت بیانی بفهرجام مرغ
که بی خوردن غوطه با غوطه خوار	نیار و بکفت لولو شاهوار
کسی را که سرب فر از دشت	بدین و بدولت نواز دست
بحشیم عنایت بدو بنگرد	بگواره محبت پرورد
مگرد و گیتی گشت از محبت	بلندش کند از سپهر بلند
ز نقصان رساند با وج کمال	که از کاستن بدر گرد و دلال
براحت رسد هر که رفت بدینج	که مردم بویرانه یابند گنج
ز دادار دارم امید بهی	که یابد سر تاج و تخت شهی
سرش را و دهر سرفرازی تاج	بیا بدو گر سکّه او رواج
زیزوان چنین کار دشواریست	از و نا امید می نگو کانیست
بدرگاه پاک خداے قدیر	زبان دعا برکشایم ای سر
آئی بحق بنه و علی	بر آرمی امید که دارد ولی

تو بر شاه دست کرم برشا

ببخشی بدو دست حاجت روا

باب دوم در بیان تشریف بری جناب عالیته

والده ماجده حضرت بادشاه حمزه بولایت گلستان

متضمن شرح حالات اجمالی بحسب از کیفیت ملاقات

جناب عالیته بحسب با علیا حضرت ملکه معظمه منشأ

خوشید کلاه کشور و کیفیت کارروائی

مقدمه سلطنت او و احوال تنهال جناب عالی

متعالیه و جناب مرزا اسکن در شمت بهاد

و دفن گردیدن این هر دو حضرات عالی درجا

بدار سلطنت فرانس بانبندی از کیفیت قلعه‌نی
 بندگان سکن در شان بایام ندر هندوستان

برناظران گردش دور دوار و واقفان نیزنگیهای روزگار مخفی و
 محتجب مباد که چون حضرت بادشاه جمجاه بعد طی مراسل
 تحمل آلام و صعوبتهای سفر سحر و برآینچنان زمانیکه گردون دغان
 هم هنوز با قصای هندوستان جاری نگشته بود رونق افروز
 دار سلطنت کلکته گردید از کثرت تغیرات آب و هوا و تحمل انواع صدمات
 و بی‌اعتدالیهای اخراجی از جاده سویت و اعتدال مزاج فیض متزاج
 راه یافت و منتهی عود امراض قلبی و دماغی نفوذت در مریجه فرمودن تا
 این سرزمین باستقبال خسروهایون فال شتافت لاجرم حکم ضرورت
 و مضطرار و مزید تاکید اطبای تجربه کار از اراده سفر پیشتر قطع نظر
 فرمود حضرت جناب عالیته عالییه والده ماجده حضرت بادشاه جمجاه

و حضرات شانزادگان عالیشان اعیان جناب مرزا محمد حامد علی بهادر
 مهین پور خلافت و ولیعهد سلطنت و جناب مرزا سکندر حشمت بهادر
 برادر والا که حضرت که از اول برفاقت حضرت اراده سفر انگلستان
 داشتند ایدون به نیابت حضرت علم خرم این غرم برافراشتند و
 بحکم محکم بنندگان سکندرشان جهاز میل ولایت برای تشریف بری این
 هر سه حضرات عالی درجات مع دیگر سائر همراهمان از عمده زنانه و مردانه
 که متجاوز از صد نفر بودند بکرایه هفتاد و نه هزار روپیه مقرر نموده شد تا هر سه
 حضرات عالی درجات مع مولوی سیح الدین خان بهادر وکیل حضرت
 بادشاه جمجاه و دیگر جمله همراهمان رکاب سعادت انتساب سوا
 جهاز شده با همه غرضشان رگهای سفر انگلستان گردیدند چنانکه آن مرکب
 مبارک ببلنگر گاه سولیس رسید و مرکب دخانی خورده برای رسانیدن
 راکبان تا بساحل حب دستور آمده متصل مرکب میل است تا چون انقیام
 تحت حکومت خدیو مصر است و حسب آئین آن سلطنت تفویض کردن
 جمله اموال و اسباب بعمال و کار گزاران آنجا براس رسانیدن

تالنگاه مقام اسکندریه واجب لازم بود نیلیم و الماس و توکل غنیمت
 حبشیان همراهی جناب شاهزاده و الاتباع عرض نمودند که مصلحت است
 چنان می نماید که آنچه جواهرات شاهی برای نذر و اهدا بجنود عظمت
 علیا حضرت کیوان منزلت ملکه معظمه شهنشاه خورشید کلاه همراه است
 از صنایع برآورده با خود نگاها داریم و چنین بضاعت گران بهار را بر
 رسانیدن تالنگاه دیگر باعتبار اغیار هرگز نگذاریم آخر همچنان کردند و
 آنهمه جواهر بیش بهار که تخمینا مالیت یک کرور بود از دیگر اسباب بیرون
 آوردند مقابله که در آن این جواهر نهاده بودند نیلیم خواجه سرا گرفت و ظاهرا
 بمسی صوخذ متگار خود پسر دهرگاه هر سه حضرات عالیدرجات مع سائر
 همراهیان از مرکب کمان مرکب خرد و فرود آمدند همینکه مرکب خرد روانه
 شدن خواست و رسی که علاقه اتصال هر دو مرکب بود از میان کشیدند
 صوخذ متگار دفعه صحیح بر آورد و نیلیم خواجه سرا دویده دوسه بم بر سرش زد
 آخر پس از بحث و تکرار و جنگ و پیکار بیکار معلوم شد که آنهمه جواهرات
 بیش بها که بخران ملکته می ارزید از دست صوخذ بریافتاده است

سحان الله چنان جواهر پیش بهایسان خرف پاره بافت بیادست
 و بجایش همین حبشیان نافر جام نیل و الماس برای نام بماند تا گفته نشود
 که نامی هم از جواهر نمانده است طرفه تر اینکه با آنکه آن بدگمان بگم کردن جواهر
 گران بها گوهر آبروی خود را بیا داده بودند و از سفینه اعتبار بته طریقت
 و استتار و افتاده دیگر زری از حضرت ولی نعمت خود درخواستند که
 خواصان رابته آب فرو نشاندند تحبس جواهرات گم شده خواهیم کرد
 و آن جواهرات بیا در فته راز ته آب بدست خواهیم آورد چون زرد گیریم
 یافتند سه چهار روز بنگرگاه سولیس گذرانیده بعد سه چهار روز نجاب
 همچنان ناکام و بی نیل مرام بخدمت شاهزادگان و الاشان فائز میشوند
 و معلوم شد که آن همه تحبس جواهرات بته آب جز باد بشت پیمودن نبود
 پانزده روز مقام مصر مورد احوال حضرات شاهزادگان با عز و قبال
 ماند بعد پانزده روز روانه سمت اسکندریه گردیدند و از اسکندریه
 بعد بشت روز بر مرکب ولایت سوار شده بمقام سوٹ همٹن رسیدند
 روزیکه آن مرکب مبارک بمقام سوٹ همٹن بنگرانداخت اهل غلستان

به تنهای تقایمینت انتهای حضرات شاهزادگان والا نشان
 و دیدن سواری حضرت جناب عالیّه تعالیّه که پیش ازین هیچ کد ام
 رئیس باین شوکت و فرگاهی از هندوستان دیار دران مملکت عظمت
 وقت دار نرسیده بود خصوصاً تشریف بری پرستاران عفت و کرم
 نشان حضرت جناب عالیّه تعالیّه دران بلد غریب از اعجاب اعاجیب متنبو
 جوق جوق ملنگر گاه هجوم آورده بودند و باشارات و صداهای محبت و
 التفات عالم عالم مراتب ولسوزی و ممان پذیری با و امی نمودند میجر
 صاحب که مخلص و خیر خواه سرکار او ده بود در عین هنگام فرود آمدن هر
 حضرات عالی درجات از مرکب بر مکانی بلند بسر شارع عام استاده
 با همه ستانت و خوش بیانی بایان کرد و توصیف حالات هر سه مهانان نو
 با شرح مراتب عظمت و نبالت خاندانی و غرت و جلالت دودمانی و
 تفصیل و ابط اختصاص خاص این دودمان فیض نشان از قدیم زمان با
 علیه نگلستان و توضیح آنچه از تائیدات و دوستیهای آن سلطنت عظمیت
 ازین دودمان والا نشان بهر عهد و زمان جلوه ظهور نموده و قدر و قدر بسم التفات

۴
 در بیان
 اینجانب
 در بیان

جمع جمعه حاضران و مجتبعان رسانید تا با استماع آن همه تقریر و پذیر جمعه حاضران
 و مستمعان سرشار باد و اعتبار شدند و لغره های محبت و تعظیم مهمانان با غوغا
 لب و جوش و خروش میزدند بالاخر همه حضرات عالی درجات مکه انیکه بر آن
 ورود و قیام در آن مقام مقرر کرده شده بودند نزول بهینت شمول آری شوند
 و تا پانزده روز بهین مقام سوٹ بهین مورد اجلال و هیولون فال مانند پس
 بلندن خاص مکان عالیشان بارلی هوس و وقع نیور و دیگر ایگرفت
 رونق افزون آن مکان عالیشان گردیدند بعد رسیدن لندن اول ملاقات
 حضرات شانزادگان بلند مکان با صاحب چیرمن و وپٹی چیرمن و دیگر
 کافه نمایان محکمه اند یا هوس گردید صاحبان ممدوح مراسم ضیافت
 شانزادگان بلند مقام بزرگت و تمام در محل خاص خود بتقدیر رسانیدند
 سپس آن میزبانان خود مهمان شانزادگان عالیشان گردیده و بمورد
 اجلال شانزادگان عالیشان رسیده بمواکلت طعمه لذت و لطافت آمیز
 و مکالمات بکلمات مسرت و محبت انگیز حلی و افریدشتند بعد این هر دو
 ضیافت سراپا لطافت تازمانی گفتگو می شرایط ملاقات جناب عالی

متعالیه با حضرت ملکه محترمه شهنشاه خورشید کلاه تا چند ماه بیان نمود و
 بانقضای چند ماه آن همه گفتگو طی گردید تا آنکه بتایخ چهارم ماه جولائی سنه
 یک هزار و هشتصد و پنجاه و هفت عیسوی مطابق یازدهم شهر ذی قعد
 سنه یک هزار و دویصد و هفتاد و سه هجری روز شنبه قبل پانزده منت
 از سه ساعت نهاری بقصر عالیشان بکنگم پلیس اجلاس خاص این ملاقات
 عظمت سمات حسب شرایط مقرر و بغزو احتشام تمام حسن سرانجام یافت
 شرح آن ملاقات عظمت سمات اینکه قبل از وقت مقرر باب هوس صفا
 از طرف انڈیا بورڈ برای استقبال جناب عالیته متعالیه در سید بعد رسیدن
 صاحب موصوف حضرت جناب عالیته متعالیه برگردون چهار اسپه سوار گردید
 و هر دو شانزادگان و الاشان برگردون چهار اسپه دیگر سوار شدند و
 مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت بادشاه را همراه گرفتند پیش
 گردون سواری جناب عالیته متعالیه دو کس چو بدار بالبا سهای مکلف سرخ
 عصاهای مرصع زرین بدست گرفته استاده بودند و بعض ملازمان اسپه سوار
 هم همراه رکاب سعادت انتساب جلوریز میفرستند گردون حضرات

شاهزادگان و الاشان عقب گردون حضرت جناب عالیّه متعالیه بودشان
 و تحمل سواری بمعیت این گردون بادیکر گردون های دوپیه ملازمان
 همراه رکاب سعادت انتساب بهراج زیاده ترمی نمودشانزادگان
 و الاشان تاجهای مصع و لباسهای مکمل در آنوقت زیب سرو
 باغ و فرداشتند و باله های بیش بهای و جیغه و کلغی های خوشنما سر و سینه
 و گلور ایشاها نه آرائشی برآرسته بودند چینیکه سواری حضرت جناب عالیّه
 متعالیه بدروازه قصر سلطنت رسید گارد سپاهیان خاص شاهی که
 بران دروازه عظمت و جلالت اندازه حاضر بودند فی الفور بادامی رسم سلام
 پرداخت گردون های سواری جناب عالیّه متعالیه و هر دو شاهزادگان
 و الاشان اندرون احاطه آن قصر معلی داخل گردید و حسب امر و اجازت
 بموقف خاص گردون سواری جناب ملکه محترمه شهنشاه خورشید کلاه
 رفته استاد دران وقت بجلو خانه آن مکان عالیشان سوای مردم پیر
 دیگر احدی را بار نبود بمجراستادن سواری حضرت جناب عالیّه
 متعالیه چهار خاتونان با عظمت و شان مخصوص خاص حضرت ملکه معظمه

برسم استقبال گردون تشریف آوردند یکی ازین چهار خاتونان بجز
 و نشان از دودمان شاهی ملک بلجیم بود که با جناب ملکه محترمه سلسله قریبت
 هم داشت این خاتونان با غرضشان پس از ادای رسم استقبال حضرت
 جناب عالیّه متعالیه از گردون فرود آوردند و حین فرود آمدن جناب
 ممدوحه اهتمام پرده بنزدیک مبدئ ظهور رسید هرگاه جناب ممدوحه از گردون
 فرود آمد برقع گران بها از سترپایب قامت والا فرموده بود آن هر چهار
 خاتونان جناب ممدوحه را با حضرات شانزادگان والا نشان اندرون کمره
 معینه برده بردگلی نشانیدند و خود همچنان استاده مانند آخر با جازت و
 اصرار جناب عالیّه متعالیه خودشان بهم نشستند و این کمره خاص یک زن
 مقربیه همراهی جناب ممدوحه نیز اجازت داخل شدن یافته بود تا برای رفع
 توجش و حصول استیناس تا حین جلوس در آن کمره خاص پیش نظر
 فیض اثر جناب ممدوحه حاضر ماند و باقی سائر ملازمان همراهی رکاب
 سعادت انتساب که برگردون بامی دیگر فرستاده بودند در یک کمره جداگانه
 بامرواجازت منتظران آن ایوان جلوس کردند اصل سبب نشانیدن

جناب ممدوحه در کمره خاص و تاخیر فرمودن بملاقات آن بود که چون
 بلجوق عوارض فرزند و اقتضای کبرنی صنعت و مخافت کمال دستگیر
 حال گرامست اشتغال جناب ممدوحه می ماند نظر بر آن خود از جانب جناب
 ممدوحه خواهش چنان رفته بود که بعد ترول بایوان عالیشان اولاً
 ساعتی بیک کمره خاص از تعب گردون برآسوده جمع حواس نموده شرف
 زیارت حضرت ملکه محترمه حاصل خواهیم کرد چنانچه هنگام جلوس جناب
 ممدوحه در آن کمره خاص اول همین پیغام عنایت انضمام از طرف
 لازم الشرف حضرت شهنشاه خورشید کلاه در رسید که تاخیر ملاقات شما
 صرف بموجب خواهش و استدعای شما تجویز فرموده ایم والا اقتضا
 خاطر عاظم مابدولت هرگز چنین نبوده مراعات مراتب پاسداری جناب عالیست
 متعالیه از پیشگاه حضرت شهنشاه خورشید کلاه بدان غایت مبذول گردیده
 که از غایت رعایت تسریر و پرده داری جناب ممدوحه برای همراه آوردن
 عالیجناب معالی القاب چشم و چراغ سلطنت پرش آفت و یل ز بهادر حسین ملاقات
 بجهت سمات جناب ممدوحه با آنکه جناب پرش عالی پایگاه ممدوحه هنوز

بسن بلوغ نرسیده بود حضرت شهنشاه خوشید کلاه اولایا و ایترا ضای جناب ممدوحه
 طلب فرمود و بدون استرخا جناب ممدوحه همراه آوردن پرنس عالیجاه بلند پایگاه نیز تجویز
 نمود بهمین اثنا که جناب عالیته متعالیه و حضرات شانزادگان الا نشان جلوه فرموده
 خاص بودند عالیجناب عالی القاب پرنس لبرٹو مع صاحب چندیسرل تشریف
 آورده بامولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه حجاباه که در
 کمره باگانه علاوه کمره نشست جناب عالیته متعالیه حاضر بود ملاقات فرمودند
 و شارالیه ادر کمره خاص ملاقات برده جمله کیفیت نشست و ملاقات
 و تعیین کرسیهای نشست حسب قرارداد سابق باشفاق و اخلاق متسام
 تعلیم و تقسیم نمودند سپس سبعت اذان مکان علیحدده تشریف بردند و یک
 لیڈمی صاحب از پیشگاه حضرت ملکه مختشتمه برای استقبال جناب عالیته
 متعالیه در سید و جناب ممدوحه رابع هر دو شانزادگان والا نشان
 بکمره خاص ملاقات برد حضرت جناب عالیته متعالیه در آن کمره خاص بهم
 برقع پوش چنسل گردید و بر کرسی که برای اجلاس خاص جناب ممدوحه
 مقرر کرده شده بودند نشست و هر دو شانزادگان والا تبار بهین سویا

استادند و چون حسب قواعد سلطنت حاضر بودند عالیجناب مستور زن بهمت
 بهادر وزیر با توقیر هند و جناب سر جاج کلاک بهادر سکرتری آن وزیر با توقیر
 و جناب صاحب چنیران ساد یعنی عرض یکی حضرت شهنشاه خورشید کلاه درین
 ملاقات از جمله واجبات بود و باریابی مولوی سیح الدین خان بهادر وکیل
 بادشاه حجه نیز از قبیل مستحبات بل منقرضات می نمود هر چهار صاحبان
 با جازت حضور می درین جلسه خاص اختصاص یافت پس از جلوس جناب عالی
 متعالیه بر کرسی اندرون آن کمره خاصه حاضر آمدند و پس پشت جناب عالی
 متعالیه که در آن وقت برقع پوش شسته بود ستاده شدند بعد شستن جناب عالی
 متعالیه بر کرسی حضرت ملکه معظمه شهنشاه خورشید کلاه مع جمده شاهزادگان
 خردسال بلند اقبال فکور و انات مانند ماه درخشان با ستاره ها
 نور افشان جلوه افروز گشت و بکرم آنکه ماه تابان را از شب گزیری نیست
 آن ماه شبستان سلطنت لباس شیرنگ زیب برودوش عظمت و
 مفاخرت هم آغوش داشت سبحان الله از نمودن رومی چون ماه در لباس
 سپاه در آن وقت اشارتی روشن بود باینکه اگر ظلمت ظلم خاطر را

منوم سازد انیک وجود با وجود ما بهتاب ظلمت زد او نیز نور اقرای شبتان

جهانت الموف

چرازان غم دلت اندوگین است

عنی کان شتمل بر سور و شادیت

که نور ماه تابانش قرن است

چه می ترسی ازان تاریکی شب

چون آن ماه تابان است و اجلال از مطلع لطف و کرم جلوه گر شد
جناب عالیہ متعالیہ فی الفور نقاب از چهره مبارک برداشته بقیام تعظیم
ستقیم گشت حضرت ملکہ محتشمہ حسب دستور انگلستان بجز درونق افروزی
با جناب عالیہ متعالیہ مصافحه فرمود جناب عالیہ متعالیہ در عین مصافحه
بدست بوسی حضرت ملکہ محتشمہ پرداخت سپس با هر دو شانزادگان
والاشان نیز رسم مصافحه بعمل آمد و شانزادگان والاشان از دور
باشاره آن دست سر پرست را تقبیل نمودند مولوی سیح الدین خان بہا
کہ بلحاظ تشریف آورده داری جناب عالیہ متعالیہ از پیش قدمی دران وقت
معذور بود از دور شانزادگان آدابی سجا آورد و محل خود استاده ماند حضرت ملکہ
برکری خاص خود جلوس فرمود و جناب عالیہ متعالیہ رو بروی حضرت

ملکه محترمه بر کرسی خویش است فضل مابین این هر دو کرسی یک نیم درجه بر
 نهایت دو درجه بود هر دو شانزادگان والا شان مبین و بسیار جناب عالی
 متعالیه همچنان استاده مانند و نیز حضرات شانزادگان والا و دومان نال
 ذکور و اناث علیا حضرت ملکه محترمه عقب کرسی آن حضرت قیام فرمودند و بعد
 حضرت ملکه محترمه بفرج جلوس مینیت مانوس مهر از حق و بان کراست نشان
 برداشت و لالی بی بهای کلمات شفقت و عاطفت سمات بدامان گوش
 ارادت نبوش مهمان جلیل الشان خود افشاندن آغاز نموده فرمود که
 مابدولت و اقبال از ملاقات بهجت سمات شما بسیار مخطوط شدیم خدای تعالی
 بجواب گزارش نمود که ما از دولت لقای فیض انتمای حضرت خیلی ممنون
 گردیدیم باز ارشاد شد که مابدولت و اقبال را امید چنانست که آب هوا
 این ملک موافق مزاج تلطف هنر شما افتاده باشد ازین طروت پیاخ
 التماس رفت که هر چند آب و هوای اینجا در اصل موافق مزاج ما نبود مابین
 حصول زیارت سراپا نبارت آنحضرت که غایت متمنای دلی بوده اید و
 خیلی موافق گردید جناب ملکه محترمه به تمام این جوابات نهایت مسرور

سپس یک یک شانزادگان و الا نشان را بشارت دست حق پرست خود
 نشان داد و جناب عالی متعالیه بحق هر یکی از ایشان دعای ترقی عمر و
 اقبال و از دیاد مراتب جاه و جلال فرمود اینهمه مکالمه که مابین حضرت ^{مختشتمه} ملکه
 و جناب عالی متعالیه واقع شد جناب سراج کلا رک عقب کسی جناب عالی متعالیه استاده حمیه
 آن میکرد بعد اختتام اینهمه کلمات و قشوق جناب عالی متعالیه یک عطر دان مرصع گرانها
 که بجا آمد و از یعلوق و منسلک و بخور حضرت ملکه ^{مختشتمه} پیش فرمود و خریطه تحریر حضرت
 پادشاه نیز از دست خود بدست مبارک حضرت ملکه ^{مختشتمه} تفویض کرد و تا
 بعد عنایت و مسرت حسب مامول مقبول گردیدند چون جمله مراسم ملاقات
 بلطف و خوبی تمام حسن اختتام یافت حضرت ملکه ^{مختشتمه} برخواست و خضت
 شدن خواست و از رگدز کمال اخلاق و کرم تقدیم سلام بشارت سر مبارک
 بر هر یکی از مهمانان خود فرمود و مرتبه ترتیب را در آن مرعی داشت پاس و
 مراعات جناب عالی متعالیه از پیشگاه حضرت شهنشاه سجده مرعی گردیده
 که چون جناب عالی متعالیه وقت پیش فرمودن عطر دان استاده شد
 حضرت ملکه ^{مختشتمه} همان وقت از قیام منع نمود و فرمود که مباد دولت و اقبال

را تکلیف شما هرگز گوارای خاطر عاظم نبوده است و نیز بهنگام حضرت ارشاد
 کرد که ضرورت عجلت بتشریف بری اصلانیت ساعتی آسایش گرفت
 تشریف خوانند بر جناب عالیّه متعالیه بعد تشریف بری حضرت ملکه محترمه
 دمی برآسود و توقف فرمود چون مراجعت خواست وزیر باتوقیر رسید و
 سر جاج کلارک بهادر و صاحب چنیسریل بهادر جناب ایشان را تا
 گردون بشایعت رسانیده بکمال تعظیم و تکریم سوار کنانیدند اهتمام
 پرده داری درین ملاقات از ابتدا تا انتها چنانکه باید و شاید بعمل آید تا آنکه
 جمله سکان انگلستان بدریافت اهتمام این پرده داری غریق
 بحب حیرت مانده بودند و می گفتند که از روز آباد شدن خطه گلستان
 تا این زمان چنین اهتمام پرده داری برای احدی بوقوع نرسیده است
 بلکه در هیچ عهدی هرگز سموع هم نگردیده این بود بیان کیفیت مفصل ملاقات
 حضرت ملکه محترمه اما آنچه از تدابیر اصلاح و درستی مقدمه سلطنت حسب
 قواعد مقررّه آن ملک پس از فائز شدن هر سه حضرات عالی درجات در آن
 ملک منبصّه ظهور رسیده شرح مجلس اینک مستر گرگری و مستر اسکیر و باشکون

نامی و گرامی آن ملک اوکیل و فیل کارروائی مقدمه مقرر فرمودند و در بهرین
مراتب و داد و مناصب اتحاد با اکثر عمائد و رؤسای آن مملکت که بلند خاص
یا دیگر قریات بیرونجات سکونت پذیر میباشند نیز مساعی مشکو و نظمو آورند
زنانه در باری برای ملاقات جناب عالی^{هفته ۱۳} متعالیه هم در هر یک بکمال شکوت
و فرمودند و داشته بودند که بروز معین بسا خاتون باغ و شان انگلند باریاب
خدمت جناب ممدوحه میگردیدند و از باغستان اشفاق و اخلاق آن ملکه
یگانه آفاق دسته دسته گلها میسرت و کامرانی میچیدند کیفیت مقدمه
اوده با اکثر اخبارات روزمره آنجا طبع شدن شروع گردیده بود و علاوه این
اخبارات بعضی رسائل و کتب مبهاشته خاص این مقدمه طبع کنانیده میسم
فرمودند تا بحث و مذاکره این مقدمه در جمله خواص و عوام آن ملک روز بروز
اشتهاری و انتشاری می یافت و بعضی مغرزان که دوست و خیر خواه
حضرت بادشاه گردیده بودند در اکثر مجالس و محافل اسپنج این مقدمه ترنگ
بیان میفرمودند آنچه از بحث و کلام و قیل و قال درین مصت
درج رسائل و اخبارات و اسپنج هامی شد اصل ماده اش همان افادتا

خاصه حضرت پادشاه مجاهد بود که قبل از روانه شدن جناب عالیۀ متعالیه لبط
 ولایت حکم محکم حضرت والا مرتبت حواله قلم و تفویض رقم گردیده و آن نسخه
 رساله مبسوط است بجاوب کتاب بلوکب که از طرف سرکار کمپنی درین مقدمه
 مطبوع و شتہر کرده شده بود و حضرت بادشاه جواب باصوابش بارو
 انگیزی هر دو با فادت خاص فیض اختصاص تصنیف و تالیف کنایتا
 باندک مایه فرصت آن جواب باصواب از غایت پسند و اعتبار مشہور
 چار سومی روزگار گشت و و کلا و بالشران انگلستان از ان خطی وافر شد
 و تمامی مضامین لطافت آگینش را با قضی غایت پسندیده از ہمین ماڈ
 صورت مقدمه حسب آئین مقرر خود طیار کردند بعد طیار شدن رو داد مقدمه
 و طبع و شتہر گردیدن جواب بلوکب با بعضی رسائل دیگر ہمین سبب شد
 خاصه و حصول ربط و ضبط با اکثر عیائد و رؤسای آسجا که جمله مدارجش بحدت
 قریب یک سال بعد استکمال رسیده فکر تعیین کد امم ممبر نامور از جمله ممبران
 باغ و شان محکمہ عالیہ پارلیمنٹ برای کار روانی مقدمه و ادخال پیشین
 بجمکہ موصوفہ پیش آمد تا آنکہ جناب سرفراز می کیلی را کہ اسوہ ممبران

۹
کسی نفذ آنکه نیست
بجای دقت است ۱۲

نامی وز بده دانشوران گرامی بود بگزیدند آن فرزانه یگانه کیست
پس از آنکه باتفاق آرای جمعی از دانشوران دانشمند پسند گردیده بود
بجمله مهوس آف کامن بگذرانید تا غور و التفات درین مقدمه بسلیله
بمزید تأیید شروع گردید کار روانی مقدمه تا اینجا رسیده بود که شعبه سازیه
گردون و ون و فتنه پردازیهای زمان بوقلمون نیرنگی تازه بر رو
آمد یعنی خبر قیامت آشوب هنگامه غدر هندوستان که سر آغازش از
شهر میرٹھه گردیده بود قریع سمع کار فرمایان آن سلطنت دوران عدت کرد
و نوبت طغیانی آن طوفان بی پایان بجدی رسید که حمله مشاوران
دولت و مدبران امور سلطنت بپستن رخنه های این فساد بی بنیاد همه تن
مصرف و مشغوف گشتند و دیگر سائر مقدمات محکم مشاورت از سنج
این آشوب بحسب اختیار التوا در ماند تا آنکه از کمال اشتعال ناره جنگ و
فساد و فتنه انگیزیهایی کور نمکان بی دانش و داد اهابی عالی گزین
هند حضرت بادشاه حجه را که از روز رونق افروزی کلمه تازمان
شیوع غدر هندوستان صرف بنظر راحت و اصلاح مزاج فیض تنج
بجای آرام دادن ۱۲

متقیم این شهر لطافت بهر بود و از همین جا بتائیدات و تدبیرات مقدمه
 سلطنت صرف اوقات گرامی نمی نمود و نظر برید احتیاط و
 دوراندیشی با بمقام فورٹ و بسیم کلکتہ قلعه نشین و خلوت گزین داشت
 واجب و لازم انکاش شدند و بحکم و تجویز نواب مستطاب گورنر جنرل
 بہا در پلٹن گورہ مع رسالہ سواران و شش ضرب مدافع و یک
 مرکب جنگی ہمراہ صاحب سکرتر نواب مستطاب ممدوح بطلب و
 استقبال حضرت پادشاہ حجاہ در رسید میجر ہررڈ اجنٹ نواب
 گورنر جنرل بہا در نیز برای پیغام رسانی بحضور فیض معہور حضرت پادشاہ
 حجاہ ہمراہ آمد ہر گاہ صاحب سکرتر و صاحب اجنٹ با حضرت پادشاہ
 حجاہ ملاقی شدہ پیغام جناب نواب گورنر جنرل بہا در گزارش نمودند حضرت
 پادشاہ حجاہ اول از رای صواب اندیش جواب با صواب جملہ و سائیں
 و اوہام بتقریر و پذیر آن چنان بیان فرمود کہ آن ہر دو افسران با غرورشان
 را در آن تقریر و پذیر هیچ مقام گنجایش سجت و کلام نماند پس از براے
 مزید تصدیق بیان و تشفی خاطر اعیان دولت انگلستان دست حق پرست

برحالی که ریب گگوی حضرت در آن وقت بود نهاد و بجلف شرعی داد
 تصدیق و توثیق بیان صداقت عنوان خود داد و فرستادگان نواب
 گورنر خیرل جمله بیان رست و اظهار بی کم و کاست حضرت پادشاه جمجاه
 اصفا نموده از ته دل به تصدیق پرداختند و بیاسخ عرض نمودند که اگر چه
 این همه ارشاد و بیان حضرت سراسر صحیح و سجااست فاما ابالی گورنر
 عالی نظر به تکلیف موقع وقت و اقتضای مراتب دوراندیشی رونق افروز
 بودن حضرت در قلعه فورٹ ولیم برای روزی چند مناسب بلکه واجب
 می انکارند از آنجا که حضرت پادشاه جمجاه راضا جوئی سرکار گورنرنت بهر حال
 منظور نظر تو و د اثر می باشد بفرستاد جواب صاحب کترتین بقبول این مو
 در داد و برگردون خاصه نواب گورنر خیرل بهادر که برای حضرت کیوان رت
 فراسیده بود و سوار شده فی الفور دخل قلعه گردید صاحب قلعه دار و صفا
 اجنت بهادر برای حفظ و نگه داشت مراتب اغزاز و امتیاز حضرت همان وقت
 بزیارت اکید مامور گشتند و نیز حکم شد تا هر قسم ملازمان ضروری حضرت را برآ
 سرگرم ماندن بخدمات خاصه در حضور فیض معمر همان روز حاضر کردند

و هر کدام ملازم و خدمتگذار یکدیگر خویش وی از طرف بندگان سکن در شان
 دریافتند بطلب احضارشان اتهام تمام بجل آوردند چون خبر توحش اثر نشین
 گردیدند حضرت پادشاه حجه بمسافران لندن رسید که مهت جمله منتظران
 کار یکبار شکست و از گردش بخت و تقدیر و مشیت خداوند قدیر سواخ
 ناگزیر انتقال و ارتحال حضرت جناب عالیّه متعالیه و جناب مرزا اسکندر
 جنیل صاحب بهادر هم بهین اثنای پیش یکدیگر بظهور رسیده عبرت افزا
 هر بنا و پیرو بهمن جمله کارروایهای عقل و تدبیر گشت و سوای جناب
 شاهزاده مرزا محمد حامد علی بهادر که خود جناب وی در آن زمان کم سن و
 نابالغ بود دیگر احدی از اهل خاندان برای کارروایهای مقدمه سلطنت او و
 بانگلستان باقی نماند علاوه برین همه خود ملک اوده هم اندران آشوب
 از سلک مداخلت و خست یار سرکار ابد قرار بیرون افتاده بود پس بوقوع
 و شیوع این همه آفات و خرابیها که یکبارگی از هر چهار سو هجوم آورده و کارخانه
 جمعیت ظاهر و باطن ساعیان مقدمه سلطنت را یک ناگاه درهم و برهم کرده
 جمله کارروائی و صورت کذائی مقدمه با همه درستی عنوان همچنان ناتمام و

بی سر انجام ماند لعلش

بسته تاخیر اندرین کار عظیم لاجرم ره یافت در وی خلل چاره جو یان عاجز و حیران شدند لیک نویسیدی ز حق در جستجو کوه تمکین بود شاهنشاه راد بر امید لطف حق قانع نشد خسروان را همه باید چو کوه از تراخی کار کی گردد خراب در تراخی با سیاندیش از حرج همت از تاخیر توان داشت	از مصالح بود در علمت مدیم رنجه پیدا شد ز هر سو در ایل وزیر سعی طلب باز آمدند کی بود نزدیک دانایان نکو ناشیکبای راجن اطهره نداد زانکه خود را تقنطواف نموده است تا نگردند از تراخی با ستوه کی بودشایان عاقل خطرب گوش کن الصبغتاح الفرج عاقلان گفتند ویر آید دست
---	--

از تراخی
کار کی گردد
خراب

اشد رخت که بدستی کار بست به افتاد و آفتاب هوش ربامی انتقال و
ارتحال جناب عالی متعالیه بود مرقا رنجنا ب عصمت قباب و شهریار
در سلطنت فرانس است با حاطه قبرستانی که حسب اراده و استعدا

سفیر سلطنت روم بهمان قرب ایام وفات این ملکه حجتبه صفات تعمیر کرده
 بود و اولین قبری که در آن قبرستان واقع گردیده همین قبر جناب عالیّه متعالیه
 است یک مسجد هم از برای مسلمانان در وسط صحن آن قبرستان بنا نموده اند
 مرقد جناب عالیّه متعالیه قدّم این مسجد واقع است و بجانب جناب ممد و شانهزاد
 والا نشان مرزا سکندر شملت بهادر تیر آسوده و رفیق غربت مادر مهربان بوده است
 کیفیت دفن آن سرور و عالیشانان اندران بقعه چنین بود که هنگامیکه جناب عالیّه متعالیه
 از کمال ازمان و شتداد عوارض صعب بستوه آمد و بار اوده حج و زیارت از
 لندن معاودت فرمود و پاریس رسید و افعه ناگزیر جناب ممد و شانهزاد حکم ازلی
 و تقدیر لم یزلی بهمان مکان پیش آمد ملازمان همراهی رکاب آنجناب عصمت
 فی الفور خبر این واقعه بحضور شانهزادگان والا نشان فرستادند هر گونه صدقه
 جانگزا ازین خبر هوش ربّا بمسافران اوده علی الخصوص جناب شانهزاده والا
 مرزا سکندر شملت بهادر که عاشق صادق و درمگر کتر بود و کرد سینه قلم صیبت
 از بیان آن چاک میگرد و هر دو شانهزادگان والا نشان مجروح شنیدن این خبر
 توحش اثر برای تجنیز و دفن جناب سرور و مغفوره روانه فرستادند و دیدند

چون بعد رسیدن آنجا بخصوص تعیین محل قبر شاورتی بمیان آمد خبر طیار شدن
 قبرستانی جدید خاصه از برای مسلمانان که شهنشاه بلند پایگاه فرانس نظر بکمال
 و داد اتحاد با سلطنت روم و رومی وقت و اعطای قطعه زمین خاصه جمله مصارف
 طیار می مسجد احاطه مقبره تیر از جیب خاص خود فرموده همدران قرب زمان طیار
 کنانیده بود و بسج فراست جمع شانهازدگان والا شان فرارسید بهاوقت
 مولوی سیح الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه حجه راه رانیز وحیدر پاشا
 سفیر سلطنت روم که قابض و متولی مقام معلوم بود فرستاده اجازت قبر
 دران مقبره خاصه برای جناب مبرور و مغفوره درخواستند سفیر مدوح فی الفور
 اجازت دفن جناب مغفوره دران احاطه باد و حارسان آن مکان را حکم کرد
 که هر جامی که پسند شانهازدگان والا شان باشد بجز و تعمیر قبر جناب مرحومه
 دران مکان اصلا فراموشی ننمایند احوال حسب اجازت سفیر مرقد جناب مرحومه
 دران احاطه لخاص کندیده شد و روز سوّم از انتقال جنازه جناب مرحومه را تبویک
 و چشم تمام برداشتند اکثر عماید و رؤسای فرانس شریک مشایعت جنازه
 جناب مبروره گردید بودند فرخ خان سفیر شاه کجکلاه ایران نیز درین جمعی بودند

و غنچه ارشانه را دگان و الایار ماند تارخ های وفات جناب عالیّه متعالیه از بعضی
ملادمان شاهی همراهی کاب آنجناب مغفرت آّب چنین مذکور و مشهور است *

تاریخ

باجرت الحج والدّه المکاب
ادراسا من بعب تبیلک

ثم قد وصلت الى دار ابراهيم
قال رضوان لک ابراهيم

تاریخ دیگر

ملکه کشور آنجناب عالیّه فلک قیاب
کرد سفر ازین جهان آه ملول خسته جان
بود لبشوق کعبه خوش در ره صبر جرش
خامه سینه چاک من با همه حسرت و محن

مادر حسروا و ده مهر کلاه و سه رکاب
وز همه خلق ناگهان و نهفت رجا
داد خدای معش ابرو جزای حیاب
سالصال او نوشت ملکه مغفرت آّب

شانها دگان لاشان بعد از تجیز و دفن جناب مغفوره فی القورباستان مرآت
فرمودند جناب مزار سکندر حشمت بها در ازین حادثه رحلت جناب مغفوره
آنچنان غم و الم لاحق گردید و بنوعی صدمه بر قلب رسید که ازها نوقت بتلاک
علامت سخت گشت و بعضی یکماه ازان صدمه جانستان از جهان بگذشت

جنازه اش را نیز برای خوابانیدن در پهلوی مادر مهربان بدر سلطنت بفرست
 بردند و بعد از حصول اجازت از سفیر با توقیر روم بهران مقبره بجنب قبر جناب
 مرحومه بجاکش سپردند و دفن شاهزاده مرحوم روز هفتم یازدهم از انتقال بوقوع رسید
 درین روز نیز اکثر عمائد و رؤسای فرانس بسم غمخواری و سوگواری فراهم آمده
 شریک مشایعت جنازه گردیدند حیدر پاشا سفیر سلطنت روم هم اندرین حادثه
 دوم تا مکانیکه جنازه را از ان برمی داشتند برسم تعزیت رسیده با دایمی حقوق
 نمودت اسلامی پرداخت فرسخ خان سفیر دولت ایران مراسم تعزیت را بواسطه
 راه و رسم سابق با شاهزادگان و الاشان زیاده تر از همه نمود و ساخت چون روز
 دفن جناب عالیّه متعالیه لکوک مرحوم فرانس جناب مرزا سکنده حشمت بهادر را
 همراه جنازه مادر مرحومه دیده بودند با سماع حادثه مرگ چنین جوان هرزن و مرد
 کف حسرت می مالید و بی اختیار همی نالید و وقت برداشتن این جنازه طرفه میا
 و آشوبی در آن شهر پیا بود صورت خیالی جناب شاهزاده مغفور هر کسی پیش نظر
 می نمود و به تصور آن تصویر غیرت ماه منیر درهای اشک حسرت بی خستیا
 ناشی کردند جاه و چشم این جنازه از جنازه اول هم زیاده آماده گردید و بفرست

وتایخ وفات جناب شاهزاده مرحوم چنین مرقوم است

که از دارا افزون بوده جلالتش	سکنند حشمت آن جبرئیل به باد
ندیده دیده عالم شالیش	بجو دو بهمت و شوق و مروت
پس از ماهی ز روز انتقالش	درین اگر غنیم جانگاه مادی
جهان شد تیره ز اندوه و ملالتش	بعد حسرت ازین عالم سفر کرد
غم دیگر شده تایخ شالیش	بر آن یک غم غمش چون دیگر افزود

جناب شاهزاده مرزا محمد حامد علی بهادر بعد دفن عم محترم خود بلندن باز پس رسید
 وزمانی به بیسرو سامانی در انجا بگذرانید آخر باشتیاق قدسوسی حضرت بادشاه جمجاه
 دهمان حالت ناکامی و بی سرانجامی از انجا بازگشت چون درین سفر بید و مر و ایات
 و ذیاب جمله منتسبان و متوسلان بآن هم غصه و جماعت کثیر و سائر مصارف ضروریات
 مقدمه جلیله زیاده از ده لک روپیه ز نقد حضرت بادشاه جمجاه صرف گردید و بعد
 بیرون تشریف آوردن حضرت بادشاه جمجاه از قلعه لک روپیه بخبریه و تعمیر مکانات
 و باغات و آراستی و درستی دیگر انواع لوازم و ضروریات بصرف رسید
 بعد از آن تا این زمان تدبیر سرانجام مقدمه ناتمام صورت نه است چه پست

که سرانجام چنین مقدمه شرک بدون صرف ملوک روپیه دیگر چگونه
 بطریق بیسیوت این است سبب اول سکوت و صموت بندگان
 سکنرشان تا این زمان از سعی و تدابیر مقدمه فاما سبب دوم
 که اصل سبب است بیانش اینکه حضرت پادشاه هجماه بعد زوال عهد
 سرکار کمپنی بدل فیض منزل چنان اندیشید که چون جمله معرکه آرائی با
 بمقابل سرکار کمپنی بود حالا که ملک بلا واسطه بخوزه انتظام فیض نظام حضرت
 ملکه معظمه شنشاه بلند پایگاه در آمد آید و ن ضرورت استغاثه حیثیات
 خجسته صفات حضرت شنشاه گیتی پناه خود معدلت کوش و حق نبوش
 است به بین معدلت و حق پسندیش تقدیر و بکت جو یامی داد از خود خواهند
 فطر اعتماد و اعتقاد حضرت پادشاه هجماه بر مراحم و تفضلات حضرت ملکه
 زیاده ازان است که شرح و بیانش توان سپرد این بود کیفیت سفرت و آلات
 و شرح حال مقدمه سلطنت که بسبیل اجمال و اختصار گوشگزار
 استمعان و الا تبار نموده آمد و برخاسته همین بیان باب دوم
 این کتاب هم ختم گردید

باب سوم و شرح حالات برآمدن بندگان را در بان
از قلعه و انداختن طرح اقامت بجوای کلکته و کیوف
کارروایهای کارگزاران آن وقت و ذکر بوا
عنوری این خیمه خواه بلا اشتباه بامر کارشای
با کیفیت کارگزاری و ترقیات خودم درین کار
فیض آثار به بین پرورش قدر دانی حضرت ظل آله

چنینکه طوفان غدر از چارسوی این چارواک جهان حوادث بنیان
منتفی گردید و کشتی اندیشه حکام دریادل از ان تلامطم چارموجه چارطوفان
نجات یافته بجوای جمعیت و اطمینان فرسیدند بران امور سلطنت علیه

چهارواک جهان
از بندستان
چارموجه چارواک
طوفان آب و باد
طوفان آتش و طوفان
که با هم سابقه
حضرت فتح و است
میرود است حضرت
است حضرت صاحب
نازل شده بود و
علاجه چارواک
دروس و جوهر
انجمن است
که چارواک
برای

برطانیه دیگر احتیاج قلعه نشین داشتن حضرت بادشاه حجه ندیده این
 مهر سپهر دولت و اقبال را برای جلوه افروزی بنجم جبه و جلال مخص نمود
 خواستند حضرت پادشاه حجه بجز دریافت رضامندی اعیان آن دولت
 بلذ صولت همچون ماهی که از حجاب سحاب برآید از برج قلعه به بیت الشرف
 منزلگاه خاص عظمت اختصاص جلوه افروز گشت و چون از انعام مدخل
 و از دیا و مصارف لکوک روپیه که از روز گذشتن و سلطنت تا این زمان
 هم در ضروریات خاصه و هم در کارروائیهای مقدمه سلطنت و مصارف
 سفر مسافران ولایت صرف گردیده تنگی وزیر باری روز بروز زیاده تر
 می افروزد گرفتن وظیفه معینه لک روپیه نیز از گورنمنت عالی درین وقت
 بناچار اختیار فرمود و از آنجا که بدون کامیابی تشریف برمی بدار اختلاف
 عظمی پسند خاطر عاظم بندگان سکندرشان هرگز نبوده اند این فرودگاه
 مقام کارژون ریج کلکته را کام و ناکام تا حصول مرام بدارالقیام برگزید
 ابالی گورنمنت عالی ایوان عالیشان فرودگاه سابق حضرت را با دیگر دو تا
 قصر عالی به همین حوالی خرید نموده به بندگان سکندرشان اهدا فرمود

حضرت پادشاه حجه درین هر سه ایوان عالیشان که در وسط بساطین و
احاطه های کلان واقع است طرح اقامت فیض استقامت انداخت
و بخردن اسباب شیشه آلات و فروش و دیگر ساز و سامان شایان
سلطانی هر سه ایوان عالیشان را به تجمل و چشم تمام برآر است و چون
گنجایش جمیع و سخته و همراهیان و متوسلان درین سه ایوان ممکن نبود
برای خرید و تعمیر دیگر قصور و ایوانات بکارکنان در دولت بلند صولت
امر فرمود بهرین آشنائی صفدر علی نام شخص کشمیری تراز که آدم بس تیر
و چالاک بود بخو فیض معمر حسن رسائی پیدا کرد و مورد انظار الطاف و
مراحم خاصه گردید و بکارهای خاصه تعمیر ابنیه عالییه و تزیین و ترتیب بستن
و قصور رفت و عظمت معمر بواسطه تقرب خاص غراختصاص یافت
چون ستاره اقبالش در آن وقت روزه ترقیات روز به داشته در
اندک مدتی آنچنان عزت و افتخار و مرتبت و اقتدار بدربار حضرت
پادشاه حجه حاصل کرد که بطور و فور محبت و غایت عنایت مخاطب
بخطاب لسان السلطان محمود الدوله نشی محمد صفدر علیخان بهادر گشت

و بکتر زمانی محیط جمله کلیات و جزئیات سرکارشاهی گردید و تمام امکان
 متوسلان و منتصبان خاص خود را بر اکثر کارخانجات و کارهای این سرکار
 دولت قرار برگماشت هر قدر در زر و جواهر و نوٹ با و سبب و آلات
 نقره و طلا که همراه رکاب فیض انتساب آمده بود اغلب اکثرش از دست
 بهمن محمودالدوله منشی محمد صفدر علی خان صرف می گردید و مبلغ یک روپیه
 زر میوه خوری حضرت که ماه به ماه از سرکار گورنمنٹ عالی میر سید علاؤدین
 مصارف بجد و عد بود با اینهمه سائر کار گزاران و محمودالدوله سرآمدشان را
 برینهمه منافع بجد و صدقاعت و اکتفا اصلا نشد بلکه تمامی اموال بجد و
 عدم سلطنت را بدو چار سال صرف کنانیده طح سر آغاز استقراض پس بکار
 دولت قسار شاهی انداختند و بضرورت و بلا ضرورت در هر سال
 و ماه بلکه روز بروز حضرت بادشاه حجاب را مقروض و دیون تر میساختند
 چنانکه از دیاد چنین قرضه های بیشمار را روز بازار بود شمار نفوذ انقاس
 منشی صفدر علی خان در بین فکر و تدبیر از دیاد منافع بجد و عد سرآمد حضرت
 بادشاه حجاب را به مراجع خسروانه طالب علی و اماوش را پس از رحلت و

در این وقت که حضرت بادشاه
 حجاب را مقروض میساختند

در حضور فیض معهور طلب فرموده بجای آن از جهان رفت مامور و سفر
 فرمودن خوست بیگن چون کوب طاشش بگردش اوبارنگو سار میت
 برار شاد فیض بنیاد حضرت کار بند نگریده راه انکار و مخالفت پیود و با خوا
 نامسرای غرضگویان از اطاعت لی انعم و اولی الامر بای کلی نمود و بالاخر
 با اعتماد بی بنیاد اکثری از حسابات و اسناد ساخته خسر خود دعوی قرض
 چهل و دو ملک روپیه نسبت بندگان سکن در شان بعدت بست چها
 برگشته پیش کرد چون دست تدارک محکمه عدالت از سامانی تاد امان خست
 بادشاه کوتاه افتاده بود اطلاعنامه دوران نالش بذریعہ صاحب
 نواب گوزر خیرل بهادر در حضور بادشاه حجاب حاضر شد و بفور رسید
 حضرت بادشاه را فکر تقرر وکیل و مختار معتمد برای تکفل کار روانی مقدمه
 پیش آمد و از بسکه اقم سطور نسبت ننگواری قدیم بسر کار دولت قرار
 مستحق بوده چه بعد دولت مهاد و ننگ نشینی حضرت حلد منزل
 نصیر الدین حیدر بادشاه و زمان گوزری عالیجناب نواب گوزر خیرل
 لار و تنگ بهادر حنیکیه مولوی کریم حسین خان بهادر بر عهده سفارت سلطنت

در بار گورنری شرف اغاز داشته خاکسار بر عهده نیابت سفارت آن
 سلطنت باغوشوکت مامور و بوقت نائب سفیر مشهورین جمهوری بود و بسبب
 اهلای عالی دولت بلند صولت سلطنت علیه برطانیه نظر کمال حفظ مزاج
 سلطنت اوده قدر و منزلتم اندران آوان پیش از پیش مرعی میداشتند
 گویا آغاز نشوونمای اغاز و وجاهتم بحضور حکام بلند مقام سلطنت علیه بر
 از همان عهده جلیله خدمت خریله گردیده بود گویند از آن به بسا
 عهده بامی اجل و اغاز از آن از سر کار و الاتبار شرف اقتضایا قلم حضرت
 بادشاه حجه نظر بر حقوق خدمت و قدامت این دیرینه نگذار و جان نشا
 سر کار خود فرموده همین منتسب خاص متوسل با اخلاص را برای سرخسبام
 کار و بار برگزید و از راه لطف و کرم حساندانه به تشریف حکم طلب
 بخواست هر چند زین بیشتر هم هنگام ورود و موکب اقبال در کلکته حکم طلب
 این سراپا ادب شرف نفاذ بخشیده بود لیکن بوجوه و عوائق بسیار
 در آنوقت از راه مجبوری باریاب حضوری نشده بودم ایدون که بار
 دوم حکم طلبم از برگذر بنده پروری غرض یافت فی الفور حاضر بارگاه

فیض کارگاه گردیدم و به هدایت زبانی سندگان دارا دربان بر جمله
مکونات ضمیر بضیاء نظیر و ارسیدم و از آنجا که سرانجام این مهم اهم کاری
سترگ بود و سعی و تدبیرش در محل سکونت یا مکان آفس مقرر به دست
کارروائی سائر مقدمات و کالت خیلی اشکال بلکه قریب بحال می نمود بحکم
هدایت ششم سندگان شاهی طرح تقریر اجلاس خود برای افکار و تدابیر مقدمه
به یکی از ایوانات شاهی انداختم و از جمله مقدمات دیگر قطع نظر کرده بهین
خود را برای سرخسبام همین مرام مخصوص و پابند ساختم تا از قرب
دربار شاهی سهولتی در کشف و تحقیق جمله حالات و حل سائر اشکالات حاصل
باشد و هنگام صرف همت تحقیق حقیق غم هیچ انتظاری و انتشاری خاطر ناتم
را نخواست حضرت بادشاه جمجاه بواوید چنین تمیل حکم جلیل آنقدر بذل الطف
و عنایت شاهانه بر حال فدویت اشتغال خیر خواه بلا اشتباه خود فرمود
که بظهور و فور عنایت شاهی و کمال عواطف حضرت ظل الهی عنان توجه
خود را از دیگر جمله تعلقات باجلی بگستم و کمزیرت خود بسرخسبام احکام شاهی چسبید
بر بسته هشت و نه ساعت کامل هر روز تحقیق و استکشاف حالات

وصل غواض و اشکالات همین کار اہم و مهم اتم مصروف و مشغوف میماندم
 و ہر آنچہ وقت و اشکال را دریافت و و اشکاف و دقائق و حقائق این
 مقدمہ پیشم آمد در تمام عمر خودم گاہی بیچ مقدمہ چنین وقت و اشکال و تنگی
 حال نشدہ بود تا زمرہ فروع عقل و دانش و کمال ملکہ حفظ و استحضار حضرت شہر
 ذمی و قار کہ بغور دریافت تردد و انتشار این ناتوان زار قفل گنجینہ آن راز ہنر
 فریب دہان را با دنی جنبش کلید ہدایت و انال فکر و درایت برکشود و حقیقت
 طلسم بی بنیاد و منکر امان بدہنا دشمن عدل و داد را بیک نقش اسرار تعلیم و ارشاد
 فیض بنیاد و نمود آخر چون با فکر بسیار و سنج و کاوشهای سجد و شمار و ہدایت
 جلیلا شہر یار تدابیر و مسامحی خود را بہتارسانیدم حقائق و دقائق مقدمہ کشف
 شدن شروع گردید و بہ قراین صریح و تمجین صریح خود نیکو دریاستم کہ ہر قدر
 از نقد و جنس و جواہرات و نوٹھای پر پیسیری و غیرہ از دار السلطنت ہمراہ رگا
 حضرت قدر قدرت آمدہ بود و نیز ہر قدر زربابت و بیہ مقررہ میوہ خوری از
 گوہر منت انگیزی بوصول نخب امید کار گذاران برینہ دولت سجد و وعد
 اختیار کلی یافتہ انچہ خواستند کردند و این جملہ خزان و اموال را دیدار و حوصلہ

و هم و خیال را بلا خوف و محابا بتصرف مالکانه خود در آوردند محمود الدوله
 منشی صفدر علی خان یا دیگر هر سیکه درین سرکار دولت قرار عروج و اختیار
 یافت در حالت محتاجی محض آمد و بروز کی چند وزمان لیسیر صاحب نقود
 اموال کثیر گردید پس اگر غبن و تصرفات بیجا بنحزین و اموال شاهی نمیکردند
 این همه قدرت و متول لکوک روپیه از ایشان هر یکی را بدینگونه چگونه حاصل
 میگشت همانا خزانة حضرت بادشاه هججاه هر دم خالی میکردند و خانه خود پرترا ایشان
 برین پایه فرونی مایه فرار میدادند و با خسر سرکار شاهی را زیر بار حسابات بی اصل
 لکوک روپیه گردانیدند پس اینهمه دیون و بگی حضرت بادشاه هججاه سربازی
 بیش نیست خود غرضان آن سراب حشمت آب بنموده اند و اگر چشم غور
 نگریسته شود این چشمه سراب بربک آن تشنه کمان وادی خود مرادی
 حقیقت چشمه آب است که سیرابی کام مرادم خود ازان یقینی اندیشیدند و چون
 ایشان بد بار و بار حضرت محیط کلی بودند و به بجا افکار و تدابیر بر آوردن گوهرها
 مراد خود غرضانه هر دم شناسنا و ریهای نمودند تصور اندیش ایشان تصویر
 این سه چشمه خیالی را با بیاری رشتات قلم خست یار و اقتدار نبوعی آب تابا

داده مناظر و مرایای اصلی نمای افراد حساب مصنوع جهت نمایش و آرایش
 آن نوعی پیش چشم نظار گیان نهاده که بیاد می لنگد و غوصان بجز آنند
 ترقیق پیشه هم از نقل تا اصل فرقی نمی نماید و این چشمه سراب غیر از چشمه آب
 بنظر بینندگان نمی آید پس چنین سحر سامی را خبر بصای موشی گستن دشوا
 و از چنین دمدنه جنی خبر به نقش مهر سلیمان و ارستن خیلی دور از کار است چون
 تحقیق کلی این مقدمه در لوح دلم بو توفیق تمام ارتسام یافت و لوا مع اکاهی
 کماهی آن در ساحت خاطر ملاحظه نیکو تر یافت اول فکر تحقیق کیفیت ویت
 جمع و مدخل سر کارشاهی که خود از دفتر این سرکار انکشاف کما بیغی آن
 نمیشد کردم و تفصیل آن بسته بسته چه از لکهنو چه بذریعه دفتر ترزی چه
 بواسطه بعضی منکخواران و واقف کاران سر کارشاهی بدست آوردم پس
 به ترتیب و فراهمی حسابات پیش نموده محمودالدوله آنجهانی و دیگر جمله کار گزاران
 سلطانی پرداخته پی تحقیق جمله مخارج و مصارف هم بردم هرگاه باقیمه
 حقائق و وقایق و صنوف غوامض و کیوفت و رسیدم کار گزاران و
 بیت الانشای سلطانی را به تفریق و تحقیق جمله حسابات نقود و اجناس و عمارات

واصل و سود آن با تنقیحات شایان بفرید تا کید برگذاشته و خود به ترتیب و
 گردآوری کاغذات بعمومی مقدمه مصروف و مشغوف گشته بر حواله مضامین
 معروضات مدعی و مضامین و تخطیهای حضرت بادشاه حجه نظر غائر انداخته
 و کمربست بر تحریر مباحثات ضروریه چند بربسته بکلی خود را سرگرم رسم و تسطیص
 ساختم مباحثه اول در ثبوت اختیارات محمودالدوله بدلائل قویه و براین
 جلیه مباحثه دوم در تحقیق معانی و تخطیهای شاهی و سبانی ارشادات حضرت
 ظل آلی مباحثه سوم در اثبات اینکه حسابات گذرانیده محمودالدوله بنبجده
 و فمیده نشده است اسناد و احکامی که دلائل ثبوت مدعیات مندرجین سهر
 مباحث بوده محمودالدوله بوساطت و اتفاق دیگر بعضی اهلکار ذمی استیلا
 وقت از دفتر شاهی یکسر بدر ساخته بود فاما بسیاری از ان حکم و تدبیر بهر سانیم
 تا درین مباحثات برای اکثر مدعیات بکار آمد و پس از تحریر مباحثات بهکشت
 رقمهای وصولی محمودالدوله بعد مو فور بکار بردم و همینکه جواب دعوی از طرف
 حضرت بادشاه حجه داخل شد است و چهار پرکنه گردید لکن و کوشش خود
 مقدمه از اجلاس صدر این اعلیٰ برداشته باجلاس مستر بقو صاحب حج عدا

ضلع مذکور آوردیم هنگام روی کاری سی و شش سوالات از جانب و کلامی معنی
 تجویز گردید تا از ذات خاص بنندگان معنی اطلب جواب هر یکی از آن پروا دارند
 مدعیان با حقای آن همه سوالات کوششهای فراوان بجای آورده بودند
 که احدی بران اطلاع نیافت و اتفاقاً سوالات مصمغ و مختموم پذیرفته گریل هر
 صاحب اجنبی بهادر فائز بحضور بنندگان اقدس و اعلی گردید پس در باب
 شاهی و محاط مراتب آداب حضرت ظل الهی احدی از و کلام و کونسلان مد
 برای عرض سوالات و طرح و طرح حاضر حضور فیض معمور شدن نتوانست
 فقط صاحب اجنبی بهادر و مولوی فتح علی میرنشی شان بر آن نوشتن جوابات
 حضرت سلطان سکندر شان هر روز حاضر حضور پر نور میگردد و دیدند فاما حضرت سلطان
 عطار قلم بالغ رقم را در آن تحریر و تسطیر احتیاجی بطرف هیچ محروم و بیرونده بلکه
 به نفس نفیس خود جوابها جمله سوالات تحریر میفرمود و بی تامل و اندیشه
 حل مسائل کالات سالکان و معترضان می نمود این جمله تحریر جوابات
 در حضور فیض معصوم حضرت قدر قدرت نه روز کامل شغف گردیده درین
 هنگام است تمام تخلیه تمام بجاییت معنی و ملحوظ می ماند تا آنکه سوالات منضم الدو

منشی سید محمد حسین خان بهادر که شخص ذہین و فہیم و لائق و چالاک و
 دولت خواہ بلا اشتباہ حضرت ظل اللہ است دیگر احدی از باریابان
 خاص غرت اختصاص بحضوری در محل اجلاس خاص حضرت شہریار قی
 ہرگز دخل و بارہی یافت سبب حضوری منصرم الدولہ بہادر ہم در آن وقت
 آن بودہ کہ چون جلسہ طولانی صحبت تخلیہ منعقد می شد و صاحب اجنبٹ
 بہادر و میر منشی شان از خصائص مزاج و عادات حضرت ظل اللہ
 واقفیت و آگاہی نہ داشتند راقم سطور حاضر باشی یک شخص ہوشیار و
 واقفکار برای حفظ و نگہداشت مراتب رحمت و خوشنودی مزاج فیض تنہاج
 بندگان سکندر شان و بند و بست بعض حوایج اتفاقیہ و کار ہاے
 ضروریہ صاحب اجنبٹ بہادر واجب و لازم دیدہ منصرم الدولہ بہادر
 را بحضوری در آن جلسہ خاص برگزیدہ بود سبحان اللہ و کلا و کونسیان
 جانب مخالف دقیقہ از دقایق حکمت و تدبیر خود در تحریر سوالات
 نگذاشتہ بودند و بہر سوالی بسادہ قائل و غویض بہرے مغالطہ دہی و
 عاقل و سیری با پنهان داشتہ اما چون ذات فیض آیات حضرت

مجسم عقل و فطانت و مؤید با فضال ایزدیهیال است جواب هر سوالی
 به است و استعجالاً بنوعی حواله قلم فیض رقم میفرمود که بینندگان حیران
 میشدند و چنان معلوم میشد که گویا حضرت بدقائق و غوامض و حکم و تدبیر
 و کلام و کوشلیان از اول پی برده جواب هر سوالی بعد تحقیق و تمییز
 کوشلیان جانب خود محفوظ و از بر فرموده بود و الحق اگر از کوشلی کامل فن
 هم بدان نوع سوالات دقیق مبتنی بر انواع مغالطه‌های و عاقل فزری با
 پرسیده و جواب با صواب هر یکی بلا مهلت تفکر و تدبیر خواسته می شد
 ممکن نبود که راه سداد از مغالطه‌های عقل فریب بهر جا غلط نمیکرد و لیکن با فم
 بر کمال عقل خد داد و خسر و نکته ایجاد در هر فن یگانه است تا که تیرن
 توفیق ایزد ذوالجلال و تائید بخت و اقبال هیچ مقامی و مدینه و فریب
 مغالطه دمان نخورده و باین همه قدم اظهار و بیان را هیچ جا خبر برستی و
 درستی نه سپرده بعد طی این همه مراحل نوبت بگرفتن اظهار نشی محمد طالب واث
 و مختار و رفته محمود الدوله آنجهانی رسید و ده روز کامل حاکم عدالت را
 با ستفزار و تحریر اظهارات نامبرده و دیگر گواها نش و هم بره و قبح و مشای

و مناظره با دکل و کوسلیان گنبدشت درین عرصه بعدالت جمله کار و بار
دیگر یکسر سد و دماند و هجوم و ازدحام تماشایان بحد می شد که چنین
اجتماع و ازدحام جوق جوق مردم از هر فرقی و طبقه برای تماشای مقدسه
دیگر گستره اتفاق افتاده باشد از نصب نیمه ها و گرد آمدن فروشندگان
انواع و اقسام خوردنیها که سبب کثرت مردم در حوالی ایوان عدالت
روداده تو گوئی او باشد بوی که با مردم صرف برای سیر و تماشای آن باشد
بهر روز میرسد و از ساعت ده تا شام هنگام گوناگون گلهای تماشایش
میچیدند درین عرض مدت بمباحثه و مناظره از طرفین دقیقه از وقایع
نامرعی مانند و از کوسلیان و دکلای طرفین احدی نبود که سخن مدح
خود را مدام کن بر کرسی اعلی مدارج استدلال نه نشاند خلاصه مرام و قصود
مدارج اختتام آن همه رود قبح و بخت و تکرار از جانبین همین بود که مدعی
بسناد و دلائل و تخطی خاص کرامت اختصاص بندگان دارا در بنا
اثبات انیمینی منجوست که جمله حساب و کتاب محمودالدوله آنجهانی پس از
تحقیق و تنقیح و سنجیدن و نمیدن فرین بدست خط فیض منط خضرت

ادامه منجی از حاکم
مرا بیدی بید
حکومیه ۱۲

گردیده است و قسطنطینکه بمحمود الدوله وصول میشد بطور قسطنطنیه برای ادا
 همین قرضه سنجیده نمیده مقرر بود و جواب باصوابش از طرف رستم آثم
 اینکه حساب یک جزای یک روزه هم هیچگاه دیده و نمیده نشده است چون
 محمود الدوله بسرکار دولت مدارشاهی محیط هر جزو کل بود و بهر کار و کارخانه
 دخل و اختیار بطور مالکانه حاصل داشت خود او حساب دار بود و خود صاحب
 ذمی است یار از غایت محیط گردیدن بهر جزو کل در جمله کارهای جزئی و کلی
 بدخل و اختیار خود هر آنچه میخواست می نمود و از نیاجاست که بفرط حصول اختیار
 وقت را بقلب به لقب لسان السلطان گشته بود و غرض خود صاحب
 دستخط بود و خود کارخانه دار خود محاسب خود محاسبه نم نمود و حساب نگار
 خود منشی خود و محرر خود حاکم دفتر و اخبار خود دیوان خود و مختار خود و تاجر خود
 خریدار خود صاحب تحویل خود و سرجمه املاکاران طبل بانجام آن چالاک یگانه
 از کمال چالاک و بیباکی خود را بسرکار دولت قرار حضرت ظل الهی نمونه از
 مصداقات سئله وحدت وجود ساخته بود و از پرده کار سازیهامی تقلد
 خود هر چه میخواست می نمود آنچه از دستخط بافرین بقلم خاص فیض اختصاص

گردیده همه باعتبار و اختیارش بود تا حاصل چون بحث و تکرار از طرفین
 بانتهای غایت رسید و سلسله مباحثه و رویکاری جمیع الوجوه ختم گردید
 حاکم عدالت جمله فقر اسناد و دلائل مدخله طرفین در تحلیله بنحویں تفصیل
 تمامت دیدن و فهمیدن آغاز نهاد و دو ماه کامل مصروف و مشغوف همین
 مطالعه و تحقیق و تنقیح بود آخر حکم فمانیدن حساب و کتاب صادر نموده
 و از آنجا که غلغله مقروضی سرکار شاهی و بکین شسته بودن دیگر اکثر مدعیان
 قرضه برای استغاثه و اثبات دیون خود با بر بندگان حضرت ظل الله
 از گرمی هنگامه این نالش بس مشهور بین اجهلور گردیده بود و همدرین اش
 خریطه محبت نامه از طرف لازم الشرف جناب معالی القاب لار و لار
 بهادر و یسرا و گور ز خیرل هند بنام نامی اعلی حضرت سپهر صلیت
 بدین خلاصه مضمون مصلحت مشحون فرارسید که بخلص ابراع شده است
 که آن رونق بخش سریشوکت آن وقت در دیون کثیر و افزون شده اند
 که ادایش از حیطة امکان بیرونست اگر بعرصه ششماه انتظام محاسن
 و ادای دین واجب خود نخواهند ساخت اول مایه ۶۸۰ عیسو

کشنری از طرف گورنمنت برای انتظام این امر مقرر خواهد گردید پنجاه هزار
 روپیه ماه بماه از زر میوه خوری وضع خواهد گردید و پور و دین محبت نام
 تر و انتشار جدید با ویلای دولت حضرت بادشاه حجباه رونو
 و مدعیان قرضه به صدور چنین محبت نامه و تجویز مهلت یکی ششماه که برای
 انتظام مهام جمله دیون و حساب منمی لکوک روپیه مقرر گردیده بدو ماه خلی مسر
 گشتند و به یقین دانستند که قرضه ادعائیه ناجائزه مایان اکنون خواه نخواه
 واجب الادا گردیده و زمان وصول و حصول آن تیر قریب تر رسیده
 اینهمه خیالات دشمن کامی با تاسمع کرامت جمع حضرت بادشاه حجباه
 تیر رسانیدند و خاطر فیض مظاہر اعلی حضرت را از ان انتشار بر انتشار اقر
 وجه تردد و تفکر با که رونه نموده راقم آثم در ان وقت غیر از تدبیر و سر انجام
 مقدمه دائره دیگر هیچ کاری و خست یاری بسر کار شاهی حاصل نداشت
 بلکه بشمار ابالی این سر کار دولتمدار هم محسوب نبود لیکن بدریافت کمال
 و ملال خاطر دریا مقاطر حضرت سخت سر اسیمه و پریشان گردید و
 بدون عرض و اطلاع به بندگان بهالون با صاحب اجنت بهادر

ملاقی شده گفتگو و مشاورت درین معامله خاصه پرداخت تحقیقت
 بی اصلی قرضه بای مشهور بوجه حسن عالی خاطر صاحب ممدوح خست
 و صاحب ممدوح را برای عرض مراتب تشفی خاطر بحضور بنندگان ارادین
 تفهیمات شایان نمود تا پرچه پیام محبت و اخلاص ارتسام شکرین
 و دجوبیهامکر از طرف صاحب ممدوح فراسید و مشعر مراتب تسکین و
 خاطر جمعی باین مضمون طمانیت بشخون گردید که حضرت اقدس و اعلی
 باطمینان جنات طر عاظر حساب فنی اهلکاران و کارگذاران خود فرمایند
 و مقصود گونینت عالی چنین نبوده است که بدون تدارک و تحقیق کامل
 ادای قرضه های مدعیان بجز وادعا و اظهارشان نموده آید بعد از
 اینچنین تحریرات صاحب اجنبی بهادر حضرت بادشاه حکمت
 بنام رستم آثم نافذ فرمود و نقل آن کمنامه کرامت ختامه است
 نقل کمنامه ^{خط} بر تمامی اقاصی وادانی دربار و بار
 فلک اتمت در سرکار بادقار و سایر واقف کاران هر مصلح و دیا
 عموماً و باشندگان و بیوپاریان و بازاریان شهر کلکتہ خصوصاً

کالشمس فی رابعه النهار ظاهر و آشکار است که حضور را درین شهر و دیار
 زینهار هیچگونه معامله داد و ستد از نقد و واجناس با مهاجنان بیوپاریان
 فی حین من الاحیان نمائده و نیست و اصلا حضور مدیون یک حساب
 و قرض در یک خرمهره کدامی مهاجن و تاجر و بیوپاری نبودند و نیستند
 و هرگز نزد احدی ازین فرقه کدامی متک و دلیلی دستخطی حضور
 و یا در بی و کلمات و روزنامه چه نام و صحیح مابدولت و اقبال بر کدامی
 نقد و جنس نیست و نخواهد بود و حضور به نفس نفیس گاهی از احدی اینها
 معامله بیع و شرا را بجا نداشتند بلکه کسی را بحضور خود بار ندادند و اند
 لآب بر م هر گونه محفوظ از دیون و قرضه قلیل و کثیر باز دارند محال است
 که تنفسی از مهاجن و بیوپاری درین خصوص سندی و دلیلی از دستخط
 و مهر حضور بنام خود پیش نماید لیسبه معامله داد و ستد حضور و اجرا
 جمیع کار و بار از نقد و جنس با اهالی و کار گزاران ملازم خود بوده است
 که بکام حضور و هم بخوابش خود با هر گونه کار و بار ننوده اند و مینمایند و خوش
 از نقد و جنس از سر کار حضور یافته اند و می یابند لیکن تا حال تحقیق و تنقیح

و انفصال حسابات اهلکاران و ملازمان خود نفرموده ایم و وقتاً فوقتاً
 که درین خصوص متوجه و موکد شدیم بعضی به لطافت کبیل در فهمیدن حساب
 انماض صحیح نموده اند و بهین وجهه اریکه آرامی حشمت و اقبال و ساده پیر
 جاهد و جلال جناب معالی القاب نائب السلطنت گورنر جنرل بهادر
 دام شوکتہ را چنان مسموع شده که حضور دیون کثیر اند که ادایش از حد
 امکان بندگان سلطانی بیرونست حالانکه این خبر سر اسر در وقوع غلط است
 و بر محفوظ بودن از دیون بازار تمامی اهل بازار گواه و صاحب جنٹ
 گورنر جنرل بهادر آگاه اند اما آنچه معاملات فیما بین آقا و ملازم از قبیل
 محاسبه داری و محاسبه منہی محل شک و تردد گردیده آن همه بوجه عدم
 حسابات اهلکاران خود است لاجرم مزید رافت سلطانی و وفور تفضلات
 خسروانی آن خیر اندیش و فاکیش معتمد اخذ دست وافر الاعتبار را برای تفہیم
 و تنقیح و تحقیق و تصفیہ حسابات خانگی منہی و استقبال و حال متعلقہ جملة اهلکاران
 و ملازمان خود محاسب مقرر فرموده حکم محکم شرف نفاذ می یابد که بکار
 دیانت و امانت و راستی چنانکه بحیث رضیہ اوست بنظر واجبی و تحقیق و وفور

و فکر حقیق و دقیق جمله حسابات اهلکاران حضور از مال موجودات و نشان
 گرفتن مفقودات و دیدن رسیدات و دریافتن دیگر حالات و
 تحقیق قیمت و اجبی و محب اگر فتن وصول نقد و جنس و تعیین مقدار
 یافتنی و غیر واجبی و فاضلات و باقیات و فساد هر آنچه النسب واجب
 باشد فیصله نموده عرضه دارند که درین خصوص تصفیه اش و تجویزش
 و تحقیقش و تنقیضش هر آئینه و هر گونه پسند و منظور حضور خواهد بود و دیگر
 امور هم هر چه مستحسن دانسته باشند عرضه داشته باشند که ازان موجب
 منفعت سرکار مبادولت و قبال گردیده باشد درین باب تاکید داشته
 حسب حکم معالی العمل آرند و انجام این کام باسع از مننه نمایند فقط
 هرگاه این حکنامه مرحمت و کرامت ختامه بنام این جان نثار
 عبودیت شعا غراضا بخشد فی الفور نقل آن بذریعہ پرچہ پیغام
 عنایت ارسام روانه خدمت صاحب اجنٹ بہادر کنانیدم و از برای
 تعمیل فرمان جلیل کمرہت بر تحقیق حقیق حسابات جمله قرضخواہان است
 بر بستم ہدیرین اثنا باشد تا اخبار کثرت مقروضی بندگان سکندرشان

قانونی بنظر حفاظت و حرمت بندگان دارا در بان متضمن است
 رجوع مقدمات دیون حضرت سلطانی بعدالت با دیوانی
 باجلاس کونسل نواب مستطاب علی القاب وایسرای وگوزن
 هند جاری گردید و چون اندرین حین از سیعادمهلت ششماه من
 محبت نامه مجوز اول صرف مدت چهارماه باقی مانده بود و حکم ضرورت
 تقاضای آن داشت که بهین خبر و قلیل زمان تصفیة حبله حسابات لکوک
 کرده آید عجلت و سگر می بسر انجام این مرام زیاده از حد و عدم نمود
 تا بهین مدت اقل به تحقیق حقیق در محاسبه و مواجه سائر مدعیان دیون
 را با انواع وجوه و دلائل از سر خیالات لاطائل باز گردانیدم و بریت
 نامه با از دعاوی بیجا یک قسم از ان جمله کسان بنویسانیدم آنانکه بشتن
 بریت نامه با تقاعد و انکار نمودند لاجرم حسب ارشاد فیض بنیاد بندگان
 در تصفیة حسابات آنها صاحب اجنٹ بهادرانیر شرک و معین خود
 کردم و کوششها و اوان بکار بردم تا بعد از حذف و اسقاط بسیاری از
 وزواید هر آنچه فیصله نمودم مقبول و پسند نظر بلند حضرت شهریار دئی قان

و آقایی نامدارم گشت و آنکه سمدندم احمد الله که مقارن انفصال و
 انتقام این جمله مقدمات و مهمام مقدمه بسترگ نالش ورشته محمودالدوله نیز
 سب خواش و مرام بانجام رسید و موادمی غرای و بحق الله بحق
 و بطل الباطل حسن و جوی در دیده عبرت بینان بلند نظر جلوه گر گردید

الله احمد هر آنچه که خاطر می خواست	آمد اینک ندیس پرده وقت در بر و
------------------------------------	--------------------------------

افضال بیمال اینزد و اناراشکر گزارم و برین اقبال عدو مال حضرت
 بادشاه حجه نازشماره فراوان دارم که لوا مع افضال و رشحات
 نوال او سبحانه بضمن تائید محرم تابانی ذره بی نور و ضیاء بطرفه نور و ضیا
 بنواخت و بطفیل بارش کرم بر بحر روانی قطره بی بهار آب بروی گوهر بی بها
 مغز و بهره مند ساخت نخل تناسله دلم بجزوای غرای من کل فاکتیه
 زوجان شکر مراد و کامیابیا داده مساعی جمیل هر روز و شب هم بحضور مع
 شاهی و هم بوالا و دید سرکار دولت مدار انگیزی مقبول و مشکور افتاده
 حضرت بادشاه حجه در جلد و می این خدمت با عطاای منصب والا
 مدار المهای خاص خود مع خطاب استطاب وزیر السلطان نواب

سید محمد امیر علیخان بهادر خلعت بیش بهای نسبت و یک پارچه
 مع اسپ و فیل و غیره لوازم معموله وزارت و فرمان ماطت
 عنوان متضمن غایت عنایت رقمزده دست خاص فیض اختصاص فریق
 اعزاز و فتح نام را از حقیض خاک با وج افلاک رسانید و چنین توانا
 مستطاب معالی القاب لارڈ لارنس گورنر خیرل و امیر اک کشور هندو
 نظر بر تو واحد و اتحادیکه مابین سرکار دولت متدار گورنمنت برطانیه
 و دودمان والا شان سلطنت علیه اودیه از قدیم الایام بر لب و ضبط تمام
 مؤید و شدید است ازین کار گذاری خاص باقصی غایت خوشنود
 گردیده بنایت خلعت گران متدریازده پارچه مع سند نگو نامی
 مراتب فخر و امتیاز را از اثر شایسته تا اثر یا بلند گردانید
 تا اینجا که ذکر کرده شد کیفیت اجمالی همان یک صفت در متدرک بود که با
 طلب و تقرر بدربار فیض آثار حضرت اقدس و اعلی گردیده و تا
 بعد از تقرر متا ایندم دیگر با خدمات بزرگ و مهمات متدرک پیش آمد
 که بسبب بام و بجا آوری هر یکی سرمایه مفاخرت و نگو نامی با حاصل کرد

وگوهر کتیمی مسرت و رضای سرکار دولتت در شاهی از ته قمر
 هر دو عالم بخواهی فکر و تدبیر رسا بدست آوردم از انجمله است تقرر بدین
 برای تعلیم و تربیت شانزادگان و الاشان که با فضال این دو بیمال از
 سالها سال جاریست و تعلیم و تربیت شانزادگان و الاشان در آن
 با همه توجه و اهتمام حسن سرانجام می یابد و از انجمله است اجرای رسم
 ملاقات حضرت بادشاه جمجاه بانواب مستطاب معالی القاب گوزر
 خیرل و یسرای کشور هند که از زمان رونق افروزی حضرت بدارالسلطنه
 کلکته تاحین پدید آمدن دخل خونت یارم سرکار دولت قرار شاهی
 این رسم قدیم و شیوه صمیم یکسر مسدود مانده بود و الحمد لله و البته که حسن
 این همچنین آن باب فرا مانده باز باز گردید و از سر نو نوبت تجدید و استیلا
 دیرینه مراسم محبت هر دو سرکار دولت قرار رسید و صورت باز شدن
 این در بسته چنین بطور پیوسته اولاً جناب سر ریچرڈ میلی صاحب
 لفتنانت گوزر حال که سابق بمبعده ممبر کونسل نواب گوزر خیرل بهادر
 سرفراز بود و قصد زیارت حضرت بادشاه جمجاه فرمود پس ملاقات

حضرت بانواب مستطاب لارڈ لارنس صاحب بہادر گورنر جنرل
وولیسرای ہند قرار و استقرار یافت و روز مقررہ ملاقات صاحب
اجنٹ بہادر باد و صاحب مصاحب نواب مستطاب ممدوح بہادر
استقبال خسرو ہایون فال فرار رسیدند بعد رسیدن شان حضرت بادشاہ
جہاہ برگردون خاص چار اسپہ سوار گردید و این خیر خواہ خاص فدویت
اختصاص نیز ہمدان گردون ہمراہ رکاب فیض انتساب سوار شد
دو کس از مقربان شاہی در خلف و دو کس در قدام بمقام کوچ بکین نشستند
ہر گاہ سواری حضرت با یوان عالیشان گورنری متصل زینہ خاص رسید
صاحب سکرتری اعظم بایک صاحب نواب مستطاب گورنر جنرل بہادر
تازینہ ایوان استقبال خسرو ہایون فال کردند و حضرت کیوان بہتر
را با ہمہ تعظیم و تکریم اندرون آن ایوان عالیشان بردند و از بالای زینہ
خود نواب مستطاب ممدوح ادا می رسم استقبال میمان با غر و جلال فرمود
و بفور مصافحہ و معافقہ کہ از سر کمال جوش موافقت و تحسناد دست او
در کمرہ کمان ایوان اجلاس تشریف بردہ بر کر سیامی زرین مقابل یکدیگر

جلوس فرمودند چون نواب مستطاب لارڈ لارنس بهادر و وزیر
 نیکو حرف میزد باب گفتگوهای مراتب اظهار محبت و ذوق و شوق
 از طرفین تا دیر مفتوح ماند و از آن مکالمه شیر و شکر و زیارت و اتحاد آینه
 مسرت و احتیاطهای کامل بهر دو طرف حاصل گشت و وقت حضرت
 رسم ضیافت عطر و بیان عمل آمد و صاحب اجنٹ بهادر تا دو لکتر
 سلطانی و دیگر صاحبان نواب مستطاب تا قلعه فورٹ ولیم همراه رکاب
 فیض انتساب حضرت برسم مشالیت آمدند بعد دو روز نواب مستطاب
 گورنر خیرل بهادر قصد ملاقات باز دید حضرت فرمود ایوان عالیشان
 نور منزل را حکم بندگان سکندر شان خاصه از برای جلسه ملاقات نواب
 مستطاب ممدوح برآراستند و شانزادگان و الاشان تا پل خضر پور استقبال
 نمودند حینیکه سواری نواب مستطاب بمنزل مقصود رسید اولاً این
 پیچ میرزاگر دون سواری حاضر آمده عالیجناب نواب مستطاب ممدوح
 را از گردون فرود آورد سپس خود حضرت بادشاه حجه اقامت قیام جا
 محبت براه استقبال نواب بهایون فال سود و مصافحه محبت و محبتی

بانواب مستطاب سنی الالقاب نمود و اندرون ایوان نور منزل جلالت
 هر دو نیز سیمچر دولت و اقتبال با همه غر و جلال بوقوع آمد و پس از
 مکالمات دوستانه رسم اهدای بار و عطر و پان مؤدی گشت و گشتیها
 میوه و غیره بنظر محبت اثر میزبان عالیشان بگذشت سرور موفور این
 ملاقات نوعیکه بجناب مستطاب معالی القاب و حضرت بادشاه جمجاه
 حاصل گردیده شش خارج از حد تحریر و تقریر است پس چون عهد گوزنی
 جناب مستطاب لارڈ میوه با در سید ملاقات حضرت بادشاه جمباه
 بانواب مستطاب لارڈ میوه با در هم بهمان طریقہ انقیه ایاب و ذهاب
 از هر دو طرف لازم الشرف بمنصه ظهور آمد و از انجمله است که قطعه تو
 نواب نگار مخلصا قیمتی پنجاه هزار روپیه تغلب و تصرف بعضی ملازمان
 درآمده بود آن قطعه گم شده رسمی و تدبیر خود از قبض و تصرف آنها
 برآورده داخل خزانه خاصه بندگان سکندرشان کردم و از انجمله است
 که دست بند مرصع بندگان سکندرشان در خزانه گورنمنت بکدام سبب
 از عرصه دو ازده سال مفوض مانده نسیا گزیده بود این پاسبان

سلسله خیرخواهی حضرت ظل الهی نشانش دریافت و براتجسلس نشانت
تامنی الفور آن متاع همتاخانه ذهول و خمول را بهر ساینده و حاضر حضور
بادشاه ججهاه گردانید و از انجمله است که کار گزاران سابق با وجود
جاری ماندن سلسله تقسیم تنخواه ماه بامه یکماهه تنخواه جمله ملازمان بتغلب
خورده و برده بندگان حضرت را بنام حق مقروض پنج بامه هزار روپيه
بابت تنخواه یک ماهه و امی نمودند و همواره مدعی باقی ماندن تنخواه یکماهه
می بودند این خیرخواه بلا اشتباه بر حقیقت حال مطلع گردیده آن
حرف دعوی غلط را بکزنک تحقیق حقیق نزد و دو جمله تصرف ناروائی
مدعیان را دفع نمود و از انجمله است که نالشهای قرضه بیگمات
مظلمات اکثر دائر عدالت میگردید و بهر زمان زیر باری و بدنامی با
ازان بظهور میرسد انتظام ادا می آن همه دیون بسعی تدبیر منکوح صورت
بست و با حسن وجهی بمان رفع جمله زیر باری و بدنامی با بظهور پیوست
و از انجمله است که عماراتی که کار گزاران سابق با وصف گرفتن
لکوک روپيه محض ناقض بتمیر کرده بودند و از سستی بنا آنهمه عمارت با

باندک مدتی بشکسته و اکثر سقف ها از آن با فرش زمین بهم پیوسته بود
 سایر عمارات شکسته را بکلم حسرو والا تبار از سر نو طیار کناسیدم و
 از آنجمله است که دستور قدیم زرافشان و مطلقا بودن محبت نامحبات
 عالیجناب نواب گورنر خیرل بهادر بنام نامی بندگان سکندرشان
 از چند سال موقوف شده بود باز جاری گردید و نیز از طرف لازم الشرف
 علیا حضرت ملکه مغظمه بالقابها نامه بنام نامی حضرت بادشاه حجه بعد از
 قرون و از منته بعیده زبان مدارالمهامی و کار گذاریم فراسید و از آنجمله است
 که مقدمه نالش ماشاء اللہ خان مدعی که از دیدگاه دائر عدالت بود و راقم
 به تدارک و تدبیر آن ضمنا با تدارک و تدبیر مقدمه شرک کوشش شامی نمود
 بعدم ثبوت دعوی ناتمام با نترام در پیوست و از آنجمله است
 که ورامی مقدمه مذکوره دیگر اکثر مقدمات قرضه که تعدادش بیست و شت
 میرسد در محکمه جات اجنٹی و گورنمنٹی بنام نامی حضرت دارگر دیده آئمه
 مدعیان رانیز باقبال شاهی و افضال الہی نہریت با و ادم و از آنجمله است
 کہ چون اکثر بنات عظمت و عفت آیات حضرت درین وقت بسن بلوغ

فراسیدند و سرانجام ازدواج هر یکی بدون زربنوعی متصور نبود و گویا
 عالی حسب تحریر را قم آنم توجیهی اندرین خصوص مبذول داشت و در عقد
 ازدواج حکم اعطای مبلغی معین جاری فرمود و ایدون وقت پیش شدن
 هر یک تقریب آن زر مقرر از سرکار دولت قرار گویا عالی بحضور حضرت
 بادشاه حجه میرسد و صرف کار خیر میگردد و غرض همچنین عبرت ده کار شود
 که پیش آمد ازین اقبال شاهی و نماید افضالی آئی بناخن سعی و تدبیرش
 فی الفور بکشادم اینست شرح محل کار گذار یه ایم درین سرکار فیض آمار
 که بقضای موقع ضرورت بطور اندکی از بسیار و شتی از خز و احوال قائم شکسته نموده
 و انشاء الله المستعان تازنده ام نطق جان نزاری و کار گذاری بر میان
 جان خود چیست بربسته خواهم داشت و تا دم و اسپین خود دقیقه از دقایق
 خیرخواهی آقا و ولی انعم بوقتی از اوقات و حالتی از حالات نخواهم گذشت

له
 مخفی باد این فرمان
 تفضلات نشان از
 اول تا آخر بدست
 و فاضل خاص و عبارت
 فصاحت و بلاغت
 اختصاص بندگان
 سکندر نشان است
 که یک باب بنام
 اول تا آخر بجاست تمام
 و نسبت ارت از خنده
 بودند

تقل فرمان تفضلات نشان بندگان سکندر نشان

اعلان حکم محکم بلاغت و فصاحت توام قضا شیم قدر علم دافع رنج و غم

قاطع جسم الم دور دارد و هم باعث لطف و کرم خندان ساز چشم هم
 لبر زین جام جم بنام نامی و فاکیش خاص خیر اندیش با اخلاص ستوده صفات
 مجمع کمالات مغرور سخن سخندان هر آنچنین سراسر تر قیو اه عقیدت مند
 بلا اشتباه آستانه بوس ابواب قصور جهان پناهی مقدمه حیوش و
 نائب ظل الهی سیف سلول بت بادشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی
 مریدم شد پرست کار گزار سعادت سرشت فرزندان حبیب دلبند جگر پیوند
 مدد و معاون آل قرا یوسفیه بدلائل و بر بانیه قذیل حرم منصوریه روشن کن
 فتیله صبح مزار صفدریه محافظ خانه و خاندان شجاعیه هموزن ترجمه حقیقه
 غازی دین و ملت محمدیه ناصر و نصیر طریق امجدیه خیر طلب دولت و احبیه
 اختصاص گزین موجد قوانین و آئین قمر الدین مهر مرغ برین پیر اعتبار
 صاحب وقار خوش کردار بهرام شهریار وزیر السلطان منشی امیر خان بهادر
 بی بهادر از آنجا که حق جل شانہ و عم نواله سبب کائنات را با وصف یگانگیست
 خویش به بیدار نظام انبیا و مرسلان پس و پیش آفریده و دیده ذره دست
 خاص کبریا می ندیده همچنین شاهان پاکدم و سلاطین چشم فرما زوا

جهان و جهانیان را بوساطت و معیت و زراعی پر تدبیر و شتیبیان با توقیر
 گذاشتند و خود آوازه نیکنامی متکاثره و تلذذ رفعت و بلندی متوازه
 برداشتند حاصل کلام و خلاصه مرام آنکه در سالهای ماضی بسبب اتبرک
 کارهای خانه سلطانی چه هجوم تصادم و افکار و مورچه بندی شیاطین
 ناکرده کار بر سلیمان صادق الاقرار که عائد حال بنده گان خاقانی و اعدا
 قاتنی نگشته و قلوب و جان عالم و عالمیان ازین باد سموم و مصرع هموم
 و نار آتش غموم پرشته اظهر من الشمس و الانعام من الامس کاشمش فی انهار
 طالع و الصاعقه من الفواد لامعه اول طلسمخانه و سر ابدی و رسته منشی صفه
 آنجهانی ثانی انبوه حسابداران و همی و گمانی ثالث اطلاع و خبر وحشت اثر
 مقرری کمیشنر سیر کار حضور رابع اشتها را برای قانون جدید انگلیزی برآ
 اعلام هر نزدیک و دور خاص ظهور نالشی نه یک دو بهقام کوه شمله
 بلکه سبت و هشت کس خیالی سادش و نور عیار و گرد ملال بدل محبت
 گورمنت اعنی سرکار عالی سابع خرابی در امور خانگی شاهی شامش کونکی
 و نالایقی کارندگان سابق ملازم ظل الهی احمد رنده و البته که کجین تدا

بهادر نامبرده شعله با حق طبعی و دیگران موهومی که از شومی بختیانی تجربه کاران
 سرفیلک کشیده و حجاب چرخ دریده بودند از لطمه شراب هدایت حاصل عالم پنا
 و طرق نمائی و راه بری پر اختصاص خورشید و اختر کلای و فراهی لوازمات
 و بیدار مغری بنوم کلمات خاموش و چون سارق شب گرد و پوش گشته
 مثل ریگ بیابان از تقاطع سحاب عقول وزیر و سلطان و انصاف عادلان
 و حق پردهای حاکمان فروخته کلاً و تلاً هر آنچه سعی و کوشش فراوان
 درین مقدمات وزیر السلطان بهادر بعمل آورده قطره از ابر مدار و برگی از گلشن
 همیشه بهار بحساب مبنی آید صد تحسین و آفرین شایان برای نوله ربایان و خوانان
 حضرت ظل سبحانی و شهد نو شان لیل الدجاء تنهائی و عکساران خلیفه الرحمان
 سرا و علانیاً جبراً و خفیاً حاضر و غایب بخواب و بیداری چنین شاید انداز
 زمام کمیت قلم را در عرصه انبیا فتحنا لک فتیحا سببنا معطوف ساخته و شب ملک
 اظهار را بجوالاتگاه همین آیه وافی هدایه که تالیخ فتح مقدمه معلومه است تیر تا تم
 این ایما و کنایه از کتاب کلام خدا بنابر فتح مقدمه ورثه صدر انجمنانی است چون
 موعید من الله هم اینهم تاسید زیدانی است پس مبل خامه ابر شاحسار بیان

و نه نیست نغمه سنج نمودم و نوای مطرب را از قول ربانی نیز ملوک صد
 مضامین از خیال خود به پرده دل ربودم و هم از فطره خاک و بیباکی بر چنگ
 نثر نوا چنگ و زخم زدم و قمار طنبور معانی را چون نشامی شاهان گیانی بسوزخه
 زدم و سبغات شکر بدرگاه و اهب اعطایا مع خیرات و مبرات و نذر و نیاز
 بی حرص و آزاد ساختم و قمار شادی و مبارکبادی از اینسان و جلیسان و
 زهره جینان خویش بستم صورتی محبوب و پندیر جلوه گاه مشاطه بنیطر
 ساطع شد و دلم از تجلی انوار الهی برق قاطع شد همه تن را سپرد وزیر سلطان
 بهادر ساختم و از هیولایش هر چه ساختم کار و ج ساختم حالام از کد امی بخش
 گاهی دریغی نیست رگ جان خضم دولتین مالیتین بگذارد این آن تغیت
 آه آه را بنجاک سپردم و داه و اه را بجایش مقرر نموده باسمان بختین بر دم

وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذُنُوبِ الْفَاسِقِينَ

مصدوره نیز دهم شوال المکرم ۱۰۵۰ هجری مکتوبه قلم و عبارت سلطان عالم
 المشتهر به جان عالم الملقب به ابو منصور الموسوم به واحد علی شاه اوده ^{المتخلص}
 به اختر المحاطب به بادشاه عادل المرقوم بقیصر زمان المعروف به سکندر جاهد

المسوع بن ناصر الدین اسیح محمد ولد امجد ۵۵

نقل خط مستر ڈبلواسٹن کارصنا سکرگزینٹ

فارن ڈیپارٹمنٹ

منشی صاحب شفق بیامہربان دوتان سلامت بعد شرح اشتیاق
ملاقات مسرت آیات مشہود خاطر محبت مظاہر سیدار د کہ چون آن مہربان
در انتظام امور حضرت بادشاہ اودہ و فور مساعی و محنت فہمہ تن صرف توجہ
و ہمت بکار بردہ خدمتہای پسندیدہ بہا متر دینت و فطانت برو
ظہور در آورده اند و انیغنی موجب غایت رضامندی و خرسندی جناب
نواب مستطاب معالی القاب نائب اسطنت و گورنر جنرل بہادر دام قبالہ
گردیدہ لہذا حسب احکم و ایما می نواب صاحب مدوح بمقابلہ این خدمت
رختی از خلعت فاخرہ برای آن مہربان تجویز و مرحمت گشتہ ہمراہ رقیہ ہذا
سمت ارسال می پذیرد و بذریعہ این رقیہ و ادعین سپاس بگذارد زیادہ چہ ہذا

المرقوم الہ جنوری ۶۹

باب چهارم مبتنی بر ذکر برخی از کلام فیض نظام حضرت

قدرت درت سراسر است و کلام ناستام

این شریک در بیان همپنر کوتاه سان با پاره

از انتخابات کلام بعضی اساتذہ بلند نام

بر خاطر عاطف سخن شناسان والا که نکته رسان بلند نظر مخفی و محتجب
که اگر چه خواهش دلی را تم آتم آن بود که اندک اندک نمونه های هر قسم کلام
فیض نظام حضرت را از تصانیف خاص بلاغت اختصاص جریه
درین باب چهارم بیکجا جمع سازم و از هر چندستانی گلی بدست آورده نغمه
گلده برامی تماشای نظار گیان گلزار همیشه بهار سخن سپردارم تا دیده
بلند نظران را از ان گلده خلاصه صد هزار بهار قوت بصارتی بقرایید

و شام عالی و ماغان را از ان عطر مجبوعه معطر سازد و باغ روزگار تازه نضارتی
 حاصل آید اما چون از کثرت تصانیف حضرت با انواع علوم و فنون ترتیب
 غریب چنین منتخبات بی جمع و تالیف کتابی ضخیم و مجلدی بس ضخیم با همه اختصار
 و اقتصار هم سخت دشوار و خارج از خیر اختیار بود و ناچار از چنین خیال محال
 بازماند و بنحوی مالا یدرک کلام لا یشکر کلام صرف بر سطرهای چند از ان کلام
 فیض نظام قناعت و اکتفا می ورزم الحق مین و تبرکی که برای سخن ناتمام
 خود از درج کلام فیض نظام خواسته بودم حصولش بدین دوسه حرف تنیر که
 همانا هر جان سخنورانش میتواند گفت متصور و مطالعان سخنم را ازین چند
 سطور دلکش و جانفزای تشویق بطرف استفاده از تصنیفات خاص
 فیض اختصاص دلیلی کافی و رهنمایی وافی پیش نظر

انتخاب از ویباچه کتاب مباحثه بین النفس و العسل در

محمد حضرت باری عزاسمه

بنام خداوند جان و آسودن

فرزنده اوج چرخ برین

بر آرنده کوه و صحرا و آب	در آرنده ناف مشکنا ب
نضارت ده گلشن و جهان	عیان در نهان و نهان عیان
فلک ساز غبار زمین ساز چرخ	سکوت و خموشی هم آواز چرخ
گران ساز پست و بلند حجر	مسیا کن برگ و بارش
بنایش و شمس و بدر منیر	صفائی ده تار پود و سیر
مُجلی کن زهره و مشتری	تماشاده روی خشک و تری
محبت ده قلب عاشق و عشق	زیاده کن جلب عاشق و عشق
سزاوار جسم زمین و زمان	تو محبوب احمد شدی در جهان
محمد حبیب از بر اے تو شد	که محمود هر یک اداے تو شد
تو از نام خود یاد کردی و را	محمد شده احمد و مصطفی
بذات تو کس نیست عاشق و شریک	توئی خالق و حده لا شریک
کسی نیست خدوات تو نزد تو	همه جا توئی هر چه خواسته بگو

در لغت حضرت سرور کائنات منقر موجودات

صلوات الله علیه وسلم

سز و گشت نامی محمد کنم
 رسول کریم و شفیع امم
 حبیب خدا باعث کاف نون
 سرتاج اقبال لطف خدا
 سزاوار لغت گران نیکیبت
 نبی کریم و رسول خدا
 رسالت مآب و سرپرست دین
 سرمنسب بر نور اشرف ز نور
 مخاطب بلوالاک حسبل لتین
 مفضل نمائی دل مشرکان
 یگانه دُر تاج منسرق ز من
 جمال سر پر دو عالم ادیب

مناسب که تعریف حبیب کنم
 سرپرست رفعت شهبازی هم
 ترجم کن حال نیک و زبون
 تحبلی ده آیه انما
 مطلقا نمائی سرتاج و تخت
 دُر بی بسا لعل فرق دُر
 ز رخالصیق تر عرش برین
 ز انجیل و توریت و فرقان بؤ
 سرمرسلان زمان و زمین
 صفا کن گرد روی بتان
 رخ تیغ وحدت بهار چین
 خداوند ارض و سما خوشخطیب

غبارِ قدمای آن شاهِ دین
 پی عاصیان باعثِ مغفرت
 جهان سایه از مهر الطاف او
 یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب
 ندارم بغیر از توای دادرس
 همین با عصیان بفرق نیست
 نبی رحیمی بدو آن گذر
 بساطم ز تحتِ سلیمان منما
 ز قیصر فزون ساز قصر مرا
 بقبر و به برنج بر وزیرام
 اگر چه نیم قابلِ قصه خلد
 به محشر نگذار ایسان من
 چه باشد به بخشی اگر شست خاک
 خموش خست شد دعا کارگر

پی آتش هست عرش برین
 خدیو جهاندار ضیغم صفت
 بخلد برین صیتِ انصاف او
 همه از سر دست او فیضیاب
 نظر کن بغیر از دست و برین
 سر سو و نسیان بفرق نیست
 شود جنت و خلد بهرم مقرر
 حنائی یدم رشک مر جان منا
 نیاید برم گاه دستِ عونا
 شفاعت بکن ای شهنشاه
 مگر جان به تن بایلِ قصر خلد
 رود در کشاکش نه این جان من
 زیاده بهوش نیست روحی فداک
 سومی منت بخت رخ نما کن فطر

در منقبت حضرت امیر المومنین و تال المشرکین علی

ابن ابی طالب علی السلام

تو لای شیری خدا هست نور
وصی نبی شاه دلدل سوار
امیر امم شاه روحانیان
مشبک کن سدا سکن دی
خلیفه ز حملن سرتخت و تاج
خطا ظل سجان امین جهان
صنم صنم کش عیان سازدین
جمال ابیطالب و با تراب
دهن انگبین نام یعوب دین
گل گلشن غنومهنر سیر

پی شیعیان است حور و قصود
بنام خدا خاص کرد گام
وزیر کرم آفتاب جهان
جهاندار اشجع سر سروری
امیر عرب حسر و خوش مزاج
برای درش مهر و سپاسان
غضنفر علی مر قضا راز دین
زمین عرضگو در سوال جواب
سراج المنیر ره سلین
پی کشت سپید ابطر سیر

<p> احی بهرام حبیب رسول طبیب دل و درو مندان مقدس سلسلی مشرف بدین مرادات عالم ز الطاف او شنایش چگونه رود بر زبان امیر امم شافع خاکیان بخواب و به بیداری روز و شب نیم یک نفس غافل از یاد پاک </p>	<p> امام و وصی و خطیب رسول حکیم مرصیان بغض و ستم مذہب مطلا دل موئین بدینا نخبه انصاف او که او هست ممدوح افلاکیان بر افلاک سپید افلاکیان بوحدت بکثرت بعیش و طرب منم شیعه خاص روحی فداک </p>
--	---

سوال نفس معراج جهانی برای حبیب یزدانی حنا تم البینین و
 اشرف المرسلین که حسب عقاید حق امامیه اثنا عشریه و هم دگر فرق اسلام
 با همین حید عنصری به محل و مقام خود ثابت و متحقق شده لاریب فیہ
 که آن حضرت از زمین مکه تا بنزل قباب قوسین او اذنی رفت و همان
 شب بازگشت بلکه از بعض روایات استفا میشود که در آن مقدار زمان
 آمد و رفت فرمود که هنوز بستر مبارکش گرم و زنجیر در حرکت بوده است

و با اینهمه هر مقام را از مقامات بهشت و حجم مخصوصیات تمام ملاحظه کرد پس
 درین مدت و زمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع چنین حرکت
 فی نفسه چگونه ممکن الوقوع است و محال نیست چه قدرت الهی یا ظهور معجزه
 رسالت پناهی متعلق بحال نبی باشد مثل اینکه تعلق گیرد قدرت الهی یا معجزه
 رسالت پناهی با اینکه شتر از روزنه سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر خرد شود
 یا روزن زن بزرگ بهر کیف جهت امکان چنین حرکت لیلی از عقل سلیم مطلوب
جواب عقل مخفی نماند که چنین حرکت فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکن است
 ثابت است پس وجود آن در همه اجسام بقدرت الهی ممکن خواهد بود چه
 ثابت شده بجای خود که جمیع اجسام در حقیقت جسمیت خود متماثل همدگر اند
 پس ما اولاً درین مقام ثابت میکنم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون
 برای بعض اجسام و نقل مینمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبیر مرقوم است تا
 احدی از عقلا می حکم را چاره خبرت سلیم امکان نباشد هر چند بعضی از ان
 دلائل متعلق بعلوم طبیعی است مگر اقم آن را با چنان بیان سلیس و سهل و سجا
 می نگارم که انشاء الله تعالی عام فهم و قریب الفهم جمیع قسم مردم باشد

دلیل اول اینکه فلک عظم که مافوق جمله افلاک است بحکم خالق خلق
 بصورت آسیا میگردود و در یک شب و روز یعنی سبت و شش ساعت
 که شش ساعت پاس میشود یک دوره تمام میکند پس ظاهر است که در
 چهار ساعت مسافت ششم حصه دوره قطع خواهد کرد و از علم هست
 بدلیل و برهان ثابت گشته که ششم حصه دوره اش تقریباً برابر است
 با بعدی که از مرکز ارض تا فلک عظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از رو
 زمین بسوی آسمان حرکت کند و حرکتش در سرعت هر آینه برابر حرکت
 فلک عظم باشد آن جسم در چهار ساعت البته بفلك عظم تواند رسید
 فتم الدلیل حالیا منصفان الضافات نمایند و داد دهند که یک در شان
 اوحی غزوجل فرموده باشد لَوَ لَّاك لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاَکَ
 یعنی اگر نبودی تو ای محمد صلی الله علیه و سلم خلق فرمودن تو منطوق نیست
 پیدا نمیکردم افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزلات که اشرف المرسلین است
 در یک شب معراج سیر و حرکت مثل فلک عظم نماید چه طور بتبعه
 و بعید و محال و متمنع خواهد گردید دلیل دوم آنکه قرص آفتاب که

حسب تحقیقات حقیق ارباب علوم هیئت از کره زمین هفت کس
 زائد و بزرگ است و این معنی در علم هیئت ثابت کرده اند و ما مشاهده
 میکنیم هر صبح که همینکه یک خبر و قرص آفتاب نمایان شد باندک زمان
 تمام قرص آن از افق بر می آید و بلبت دیگر دو پس بینید که سرعت
 حرکت آفتاب یکجا انجامد که باین همه بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان
 در چند سحطات و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی بیسگویم از اینجا
 کالشمس فی النار واضح و آشکار شد که وجود چنین حرکت فی نفسه متنع
 و محال نیست و نور محمدی صلی الله علیه و آله که شرفهای او بر آفتاب
 چه بر تمامه مکونات عالم مانند نور برشوا حق طور ثابت است پس چگونه
 چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله باین حیدر عنصری یعنی
 رفتنش از زمین مکه تا فلک عظم در یک شب خلاف عقل و متبع
 عن الفهم تواند بود دلیل ثالث اینکه اکثر ارباب ملل و نحل قائل اند بحجم
 جهانی بودن وجود ابلیس و مسلم شده است اینکه از شرق تا غرب
 بیک ساعت میرود بنا بر القار و ساوس در قلوب بنی آدم پس هرگاه

چنین حرکت برای ابلیس سلم شود پس وای بر عقلی که در تسلیم آن
 متامل شود جهت بهترین خلق خدا و فضیلتی رسل و انبیاء مخفی نماید
 بعد بیان این دلائل ثلاثه بعقل سلیم خود را قلم می نگارد و جواب نفس
 سید بد بآیند که او تعالی شانه در وقت طلب فرمودن حبیب خود
 بمعراج آسمانی و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش
 بقرب خویشتن اگر عالم را از جمیع تغیرات و تصرفات تا مدت ایاب
 و ذهاب اوساکن و معطل فرموده باشد و در انظار خدایق و ملکوت عالم
 هیچ تغیری که و انصاف فی الظهور و ضوح فرسانیده باشد چنانچه
 تا زمان خوابیدن اصحاب گفت که مدت صد سال کما بیش در
 دره کوه خواب ندیده چگونگی تغیری که و انصاف فی الحال آنها
 بوقوع نیامد اگر هم برین قیاس درین مدت اسرای حبیب نزدانی
 بمعراج آسمانی تغیری که و انصاف فی در جمیع احوال خلایق و انباء
 زمان و زمانیان و گردش و انقلاب سپهر و ستارگان بوقوع نیامد
 چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا تواند کرد و هم از نیاجاست که در انکار

این منکر جواب بخمال و خاطر مگذشته که شاید وقوع معراج در کیا
 قدر بوده باشد مگر چون برین معنی دلیلی نقل هم ضروری بود در کتب سید
 نقص و تلاش گردید تا این که در حدیقه سلطانی تصنیف علی بن مکیان
 سید العلما علی الله مقامه در جلد نبوت بمقام محبزه معراج دیدم
 که از بعض روایات وقوع معراج در شب ثابت می نمایند
 و بر ظاهر که از سوره قدر بهتر بودن لیلة القدر از هزار شب پیداست
 پس ثابت می شود که زمانه هزار شب و روز برای محراب حضرت رستایان
 منتقضی شد و سکون و قرار زمان و زمانیان از تغیر و انصراف و
 تطل از سنه و جزا گردید و این نیز یکی از معجزه خیر الانبیا باشد
 و شب معراج بهتر از هزار شب شد

انتخاب از قضاید مبارک تصنیف مبین

حضرت اقدس و علی در مع علی علیه السلام

چون شود حمد خداوند جهان از من بیا	انمی ات پشت خم شسته زمین آسمان
-----------------------------------	--------------------------------

بعد حمدش لغت احمد گشته بر فن ضعیف
 بر نیاید و صفت یک شمه از کمال کن
 مطلع درو او کردم بیان اید و ستان
 مالک تلج همیبر کام روز جزا
 مطلع مهر فلک روشن کن مصباح دین
 خویش احمد زوج زهر ابو الحسن شیخ خدا
 عالم علم قضا و مالک رفعت
 مرجع شمس و بلال و کوه و صحرا و فلک
 ناسخ ادیان باطل حاکم حکم لطیف
 ابن عم احمد و مسند نشین تخت پاک
 قارم جو دو سخا در یامی ز خا عطا
 آسمان علم و همت آفتاب بر ضیا
 در شجاعت سخاوت در متانت یکتا
 همصیفر مصطفی و جانشین مر قضا

کرد و حصه قمر بر آسمان شاه شهان
 گر بهم سپید از هم این لبان این بان
 از پی تعظیم خم شد آسمان مثل کمان
 مفتی شرع منور قاضی هراسن و جان
 حامی دین و عالم شارع دین جهان
 ذوالفقار و وزبان معرکه شهنشان
 مخزن اسرار دنیا منبع پیر و جوان
 معدن حلم و حیا و بهر احمد راز دان
 نکته سنج و نکته فهم و نکته بین نکته دان
 تاجدار و تاج بخش و حاکم و شاه شهان
 تاجدار لا فتنی روشن کن نام جهان
 کوکب انا فتحنا ساطع نور جهان
 یادگار مصطفی در رزم چون شیر بیان
 طوطی شیرین لبان بلبل نوبستان

قاطع بازوی جبریل فرشته خدایک

چون بشناود جهان این فردا خست را بدگاه

شد فسانه در جهان آن برش تیغ و سنان

لا اقی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

رساله نافع تصنیف مینف بندگان قیصرشان موم

به نصحیح خسته

سر دفتر انشای جهان نظم و نسق کون و مکان دبیرست که بیک شاه

باعث ایجاد نبی جان و خلقت انسان گردیده بساط ارض را چون

بساط سلیمان بسیط نموده معبودیت که بندگان را سالک ملک

محیط فرموده مشوقیت که کاشانه هجر را بکعبه وصل مبدل خسته

استادیت که طفل غنی را چمنستان و حدانیت از لطمه گل پرده خسته

شفیقیت که بجا عنایات و الطاف را در ریگستان تشنه لبان

چون انهار جبال لباس روانیت پوشانیده صرافیت که زر گل را

بخیر الشجار و محاکم قابلیت جوشانیده ادیبیت که ناهمان مکتب ضلالت

را خلعت ذکا داده نظیفیت که لطیفه سخنان انجمن گیتی را نود صدق و صفا

داده و تحت درود نامحدود پیشکش ختم الرسل بلبل باغ گل اشرف انبیا
 گوهر درج سخاگان نبوت در دریای رسالت معجز بیان سیف زبان
 بادی راه بدان عند کیب گاشتن ایمان و اوقت اسرار خفی محسوب
 لم یزلی خاتم النبیین ناسخ ادیان و سنن جمله مرسلین محمد مصطفیٰ صلی الله
 علیه و آله و سلم باوقیت وصی مختار کارخانه قضا و قدر وزیر خیر ایش
 جانشین مصطفیٰ ولیعهد اعنی حضرت علی مرتضی شیر خدا ابن عم رسول هر دو
 لازمه اعتقاد است شیر که در نیتان جلادت نهنگ استینش بر معاندان
 رابی کشش ذوالفقار بلع نمودی شاهنشاهی که تحت طاق کسری را
 بیک چوبه تیر مژگان خلع فرمودی علیه السلام و آلف الف تحیه
 و السلام بر اولاد امجدش تا قایم آل محمد بادع از محمد تمام حرم دست
 ایمان یاد دار اما بعد ربنده خاکسار بقید ارتقش پامی اهل عالم
 علی ابن الاحب بملقب بسلطان عالم شاه اوده المتخلص به استر
 تراب اقدام موئین خاک راه صاحبان یقین هراچه در عالم یاس
 و قید و هراس که از شومی بخت نارسیده بجای سیاهی آب دیده هر

در فرط بیقراری و محالت آه و زاری که نصیب دشمنان باد یعنی در
 زندان قزاقستان که موسوم بقبله فورث ولیم کلکته است هر
 تحفه که برای مبتدیان نرد خود داشت بی تکلف از نوک خامه بخت
 آسید از طالبان این فن مبارک چنانست که عیوب رستم المحرف
 را از خلعت اصلاح بپوشانند و بر تارک این نو داماد سخن جویه غنا
 بدوزانند و الله استعان و این را منقسم بحیاط فصل بنوده
 فصل نخست که نام نهادم فصل اول در آداب آن که خردان
 را از بزرگان باید فصل دوم در آداب مجلس شاهان فصل سوم
 در تادیب زن و فرزندان فصل چهارم در آداب تخلیه
 هم صحبتان فصل اول در آدابیکه خردان را از بزرگان باید
 اول صورت آفرین خردان را از برای چنین آفریده که بزرگان
 از آنان بمین نشوند چرا که اگر خردان نبودندی نشان بزرگی بکس
 معلوم نمیشد پس خردان را باید که از بزرگان کمتر نشسته باشند
 تا در چشم ایشان عزیز تر شوند و چون ذات او تعالی از همه بزرگتر است

حدشناتنگی خود هم جاری فرموده سبحانه الله وجمده انما می باید که وقت
 ملاقات خردمی از بزرگ سبقت بسلام نماید بحسب سن انشاء الله تعالی
 چه خوش باشد که شخصی در مجلس بزرگان رفته بی سلام نشیند و شخصی دیگر
 آمده بالای اینها سلام نماید خالی از کراهت نیست والله اعلم دوم
 اگر جامه کثیف داشته باشد و تر نشیند چرا که در مذہب بزرگان
 خردان را تعلیم میکنند و بیشک جامه چرک آلوده موجب تنبیہ خواهد گردید
 سوم نمی باید که خردی روی بزرگ کلمه غمزہ و عشوه بلب بیاورد
 چرا که موجب توہین اوست و بر بزرگی که سامع آن کلام خواهد بود عار
 نیست الا و غیبت او ضحکہ خواهد ساخت چهارم لب بلب و خشن و
 از دندان گزیدن مانع کلام روزمره خواهد بود و موجب انگشت نمایی
 بزرگ است و اگر از چنین حالت بر خود چپ و اظهار شکوہ و شکایت
 نماید عجب نیست بسم بی محابه بدرخائے بزرگ مرو که او را از تو باکی نیست
 مگر ترا از وی احتیاجی فصل دوم در آداب مجلس شایان تاج بند قضا
 قدر سلسله حاکمان را بر سر وخت عدل و داد منوط و مربوط نموده و آنرا

را برای عدالت آفریده مالک الرقاب الامم گردانیده که شمه از سیات
 خویش بر عالمیان آشکارا گردد اللهم خطبا اول باید که چون بدر بارشاهان
 رود بیم برامید و امید بر بیم مقدم داشته باشد و احتیاط نماید که ایشان
 بر احوال ماضی و حال او آگاهی نیابند چرا که اگر چنین باشد روزی بر آ
 روی بکاری هم مقرر است دوم ازینا با کماط بودن انسب و اولی و این
 فرقه با کسی کماط نمی نماید سوم در نشه شراب حدالاسکان با اینا صحبت
 مکن چهارم دخل در مقدمات مالی و ملکی و دیوانی ایشان مده که روزی
 بشکجه گرفتار خواهی شد پنجم بر زن اینا نگاه مکن اگر چه حور هم باشد
 چرا که بی قصور هم داخل جیلخانه خواهد کرد و باز تا مدت العمر مهربان نخواهد گرد
 ششم در احکام ایشان تامل جائز مدار که این طائفه آشنای حکم خود
 میباشد و در دشمنان چون زبان در دهان هتکم هرگز پیش این نیست
 دروغ را کار مکن که بعد تحقیقات سزاوار عقوبت خواهی شد مصرعه
 المولف ای پسر بر خوان زن این چند فصل سوم در آداب زنان و فرزندان
 آفریدگار عالم زنان و فرزندان را مثل بگ و بار ساخته هر شجره که برگ و بار

خود بدارد هیچ در چشم خلایق مغرور و خوشتر نخواهد شد و زود باشد که
 از بیخ و بن کندیده شود و اول زنان و پسران را چنان تعلیم نماید که بعد
 از و بر جاده اش ستقیم باشند و دوم فکر قوت زنان و فرزندان بر فکر
 معیشت خویش مقدم دارد سوم پیش فرزندان زنان را زیاده نخواهد
 که باعث اتری و بربادی و بد وضعی پسندان است چهارم زنان را
 مساوی الحال دارد و فرزندان را مثل دیگر فرزندان نباشد که از زن یا
 فرزندی را بنوازد و دیگری را حقیر شمارد که موجب خانه بربادی و خصومت
 و دشمنی است پنجم فرزندان را نگذارد که از کسب هنر خالی باشند و
 هر کدام هنر که راغب باشند از تحصیلش منع نفرماید چرا که آنچه از دل خیزد
 بر دل ریزد ششم بر اقوال و افعال زنان گاهی اعتبار نه نموده باشد
 آن گوی که عظیم **فصل چهارم در آداب تخلیه** با
 هم صحبتان و درین فصل پنج تخلیه میباشد اول تخلیه با زنان دوم تخلیه
 با دشمنان سوم خلوت به پسران چهارم تخلیه به پسران پنجم تخلیه
 با دوستان تخلیه زنان خلوتی عجیب است و در آن پنج فن است

فن اول خود را خوشبو نماید فن دوم شانه کشیده باشد فن سوم جامه
 پاک و پاکیزه بوده باشد فن چهارم از غضب خالی باشد فن پنجم
 بوی دهن صاف باشد و پنج هنر در تخلیه بادشاهان زیباست هنر اول
 کلام خود را مقدم بر کلام شاه نه نماید هنر دوم موافق مزاج شاه کلام نماید
 هنر سوم ذکر کردنی شکست شکر و فوج او بر لب نیارد هنر چهارم قصه
 ظلم و سیاست حضورش نتواند هنر پنجم در سعی نمودن احدی اگر چه غریز خود
 هم باشد احترام از واجب داند و چهار تعلیم در خلوت پسران باید تعلیم اولی
 در دست داشته باشد تعلیم دوم در آداب آموزانیدن تنیدی نماید
 تعلیم سوم اگر فرضاً چهار یا سه پسر اند محبت یکسان دارد تعلیم چهارم محبت
 آنها را بر و نگذارد و پنج قاعده در خلوت پسران باید قاعده اول آنچه
 نصیحت شود خاموش باشد قاعده دوم جواب بگفته مختصر دهد
 قاعده سوم حتی الوسع از صلاح پدری انکار ننماید قاعده چهارم حسن
 خود بر پدر اظهار نکند قاعده پنجم چیزی از پدر در خانه پوشیده نداشته باشد
 سوای کلام و تخلیه بازن خود و هفت طریق در خلوت دوستان باید

طریقه اول آنکه طبیعت خود را از جانب دست صاف داشته باشد طریقه دوم
تا وقتی که دوست تکلم باشد مقصد دیگر کار نکن طریقه سوم صین بر بدن
نباشد طریقه چهارم مال خود را از دوست در خلوت غریزه نماید طریقه
پنجم اگر دوست صادق الولاست برگفته او اعتماد نماید والا فلا طریقه ششم
نکست چینی در وقت تکلم نماید طریقه هفتم گفتگوی میان نیارد
که موجب خشم و غضب دوست باشد

منتخب از کتاب الاجواب موسوم به عشقنامه مبارک

تصنیف مینف بندگان اقدس و علی در مدح عشق

کرون پس از حمد خدا کریم	خیر و تیر و غفور و رحیم
پس از حمد نعمت محمد کریم	شنا خوانی آل احمد کریم
و ه احمد جو محبوب الله	و ه حق و توح و وس آگاه هر
اگر عشق هوتا نه مطلوب حق	تو هو تیر نه محبوب حق

<p> دکھاتا نہ جلوہ جو سنِ قدیم غرض باہرے ہیں عجب عشق کے نہیں اس سے خالی کوئی ذبیحیات کہیں شمع خورشید کا نور ہو سرشک آنکھ میں ہو یہ سینہ میں داغ کہیں نہ خرم گل ہے یہ جویلی کی زلف گر گئی ہو شرر زہر و حنا طر شکن ہو کبھی نہان رنگ اسکا ہو ہر رنگ میں کہیں سنگ میں تو شرارہ ہوا کبھی مردک چشمِ مطلوب تین جو آنکھوں میں پونچا تو جادو ہوا کبھی گیسو موجب ہے آب ہو کبھی تیر عرس کا نشانہ ہوا </p>	<p> نہوتے کبھی طور پر عشقِ کلیم یہ غم کے کرشمے ہیں سب عشق کے یہ ہر جان ہر ذرہ کا سنات کہیں شعلہ شعلہ طور ہے چمن میں ہو گل انجمن میں چراغ کہیں برق آواز بلبل ہو یہ تو پھر پائے مجنون کی زنجیر ہو دم تیشہ کو کہن ہے کبھی صدف میں گہ لعل ہو سنگ میں فلک پر جو پونچا ستارہ ہوا کبھی آئینہ بزم محبوب میں بیابان میں آیا تو آہو ہوا کبھی گردشِ چشم گرداب ہو کبھی زلف شاہدین شانہ ہوا </p>
---	--

غرض رونق ہر مکان عشق ہر	زمین عشق ہر آسمان عشق ہر
ہر اک بوستان میں ہی ہر شجر	ہر اک نخل میں ہر یہ تازہ شر
موافق بہت جسکی بقدر ہر	وہ اس میوے سے چاشنی گریز

بیان حال آتش مغل از تیار ی روشنی و قصہ غیرہ

نیا سا قیام آج سامان ہو	وہ مڑے شرابون کی جو جان ہو
بدل بچرانے سبے ہون جو ظرف	نکر صرفہ آنا نہیں ایمین صرف
بہار آئی کافر کہ ہر دھیان ہر	عجب تو بھی سیدہا سلمان ہر
مئی ناب خم میں کمر تک نہیں	بہار آئی سر پر خبر تک نہیں
سبو ہون نئے اور ساغر نئے	کہ آتے ہیں یاں ماہ پیکر نئے
قدح نوش سرست شیرین زبان	ہوا چاہتے ہیں ترے میہان
خبر تجب کو امی بیروت نہیں	ابھی تک تجھے فکر دعوت نہیں
نہ شرمندگی پیش احباب کھینچ	نئے ظرف لا بادہ ناب کھینچ
یہ انصاف کرتا ہوں تیرے سپر	اگر صاف دینا او نہیں مجب کو درد

جو ہون ایک عجز سے بھی کامیاب
 ہوا نصف جب ماہ شعبان تمام
 ہوئی قصر خاقان مین مجلس کی برب
 عجب قصر عالی لطافت سرت
 سرا سر تھا پیراستہ صحن قصر
 صفا تو امان صحن دستور خلد
 وہ آئینہ جسکو جلب باج دے
 یہ لہر ز صدق و صفا ہر روش
 روش کے کنارے وہ گلبن عیان
 وہ پھیلی ہوئی بوی گلہامی باغ
 جو گل تھا وہ تھا حشر و تاج
 ہوئی زیب نہر لطافت سرت
 عجب زیب و سکی عجب برق برق
 دھری تھین جو گرد اس کے منگیا

کمون قصہ گرم با آب و تاب
 وہ تھا روز مولود شاہ نام
 جو طیار یان تھین ہ سب لفریب
 بعینہ وہ گلزار باغ بہشت
 عجب باغ آراستہ صحن قصر
 دل عارف و سینہ حور خلد
 جو چاہے سکند بھی منہ دیکھے
 صفائے کیا جنکو خود پرورش
 کہ خود بلبل و پیر تھی حور جنان
 کہ جس سے معطر اسر دماغ
 کمر بستہ گلچین تھے خد متکد
 کہ شیرین وہ چشمہ تھا نہ بہشت
 کہ تھا بحر حیرت مین تسنیم غرق
 چراغان مین آب بقا تھا عیان

عجب نہر جسکے کنارے حباب	ستاروں میں تھا چشمہ آفتاب
کنول نصب شیشے کے تھے بجا	مکان سب وہ گویا حلب گیا
کنول جیٹہ ہر ایک روشن ہوا	وہ گلشن بھی صحراے امین ہوا
درخشان نہ تھی ہر جگہ ایک شمع	وہ آنکھیں تماشائیوں کی تھیں جمع
عیان ہر طرف جلوہ طور تھا	جدھر دیکھے عالم نور تھا
کروں روشنی زہم کی گریبان	تو ہو صورت شمع روشن زبان
وہ فرش سقر لالے طے تازہ تر	حنابلتہ ہو جبہ پائی نظر
کما جسکو حاصل نظر ارا ہوا	زمین پر شفق کا گذار ہوا
صفا کا ہر آئینہ پیمانہ تھا	کہ جسے مکان آئینہ خانہ تھا
حسین دیکھتے تھے جواوین جہاں	تو خود اپنے ہوتے تھے شوق کما
مگر ساتھ اس کے یہ آتا تھا دھیان	حسینوں سے خالی نہیں ہر جہاں
جو کیسا ہی تو ذات پروردگار	ہماری سی یان صورتیں ہر نہاں
کمین چپ دیوار پر پانچ چار	تصاویر شاہانِ عالی ہوتا
یہ حیران ہوئے زیب دربار	کھڑے رہ گئے لگ کے دیوار سے

<p> نہاں ہشتی تھے جلوہ فروش کہ جنے ہوئی زیب سوی نہرا لٹکتے تھے خوشے وہ انکور کے منفی کسی سمت گرم غنا وہ ساقی تھے گویا کہ ساغر بہت چمکتی تھیں گلزارین بلین کہ ہر سمت طوطی شکر زیہ تھے ہمارا بھی طوطی لگا بولنے چمک او کی خوشید روشن ستیر کہ رکھتے تھے شمس و قمر کی ضیا کہ تھا جنکو تنویر اجسم پر کسی سمت گلستا خوشنما </p>	<p> زجاجی شجر جاجا سبز پوش کسی سمت مردنگ کی تھی قطا کہیں خوشنما جھاڑ بلور کے کسی سمت مطرب تھے تبر را جو سازندے تھے اور کرتے تھے دو پٹے گمے اکھڑ سی کلین عجب لذت یہی تھے نکا ہوئیں جہدم لگے تولنے کہیں قصر خاقان میں میندہ میر ظروف خوش اسلوب سیم طلا وہ چینی ویشے کے خوش رنگ غدا میں لطیف اوئیں تھیں جسا </p>
--	--

تایینجا نقل پارہ از انتخاب کلام فیض نظام حضرت بود و چون تصانیف
حضرت در علوم و فنون کثرتی تمام داشتہ است و ہر انتخاب ہر یک

ازان درین مختصر غیر متصور است از ایجای انتخاب هر یکی نام چند رساله
و دیوان و کتاب را بطریق فهرست بر می نگارم تا مشتاقان علوم از
هر نامی نشانی بدست آرند و اگر شوق رهبری کند اصل تصانیف منیف
بنده گان اقدس را بدست آورده فائده بازان بردارند

تفصیل اسما و این نعمتین

سخن شریف

قرمضون

شیوع فیض

نظم نامو

اختر ملک

گلدسته عاشقان

اما دیگر تصانیف لطیف در انواع علوم و فنون پس از جمله آنست رساله
نافعه عجیبه متضمن نواید غریبه موسوم به ایمان در بیان مصائب الهیبت
عظام بطور مرثیه و سلام و از جمله آنست نسخه بدیه جمعیت بخش خواطر حقان
المسلمین به دفتر پریشان در ذکر مصائب امام همام علیهم السلام
و از جمله آنست مجموعه جامع نوحه و سلام متضمن بیانهاست بر آثار ائمه

بمقتل معتبر و از جمله آنست ترجمه بلیغ کتاب حلیه درمی که بنام
 بهیبت حیدری مشهور و مختصر می باشد و از جمله آنست
 مجموعه قصائد فراید مشهور به قصاید مبارک و از جمله آنست
 مشنوی همیشل و یکتا که به حزن خستری معروف است و
 از جمله آنست رساله اسمی به جوهر عروض و از جمله آنست
 رساله اسمی به ارشاد خاقانی که حضرت سلطان ملک الکلام
 در شرح رساله عروض و قافیه مولف شیخ سید الدین فقیر تحریر فرموده
 و بطل توجه و التفات شاهانه فخر و مبارکات تالیف فقیر را با قصی

مراتب افزوده

و همچنین دیگر با تصانیف حضرت در علوم و فنون موجود که
 تفصیلش درین وبیژه تحریر گنجایش پذیر نیست

نقل پاره از کلام نامتو ام این قسم آخر

مخفی مبارک که اگر چه کلام نامتو را شایانی آن نبود که در محل ذکر نمونه از

کلام فیض نظام و منتخبات دیگر اساتذہ بلند نام باندراج و اندراج
 مخصوص نموده آید اما چون کلام ناتمام نیز در مرتبه نقص بحقیقت از جمله
 منتخبات است ذکرش در جمله منتخبات بدین نظر بهتر متصور تا این باب
 کتاب که بذکر منتخبات مخصوص است از ذکر منتخبات مستم نقص بهم نمی
 نباشد و نیز چون هر سن و خوبی را از مقابلہ بازشتی و معیوبی افزایش
 قدر و بها ضرورت است لهذا درج کلام ناتمام خود را با منتخبات جنس علی
 باعث فرید آرایش آن همه سخنانی بلند و حرفهای دل پسند

همی انکارم +

قصیده در مدح بندگان سکنرشان

زیبای چتر فریت اورنگ صفدر
 موی تو سنبل چمن ناز پرور
 نطق تو فرد دست خلق پیما

ای خسرو گمانه اقلیم سروری
 ای روتیو بهار گلستان لبری
 بوی تو نکست گل گلزار سلطنت

با خاندان مرقنومی انتساب است
 در خطبه شمر بركات است نام تو
 زین رو دعویم حقیقت منحصص
 هر صبح بر در تو نشاء بد کسب فیض
 پی میرد بمنزل مقصود از دوت
 چون ذره چشم حسن بخورشید رو تو
 یا بوج فکر راه ندارد بملک دل
 بهر سیکه بست با خلاص تو کمر
 از رای شاه صرفه برد فکر فیلسوف
 یکدانه گوهر فی ل ناکام عالمی
 رایت ز عرش و را منجم ز آسمان
 قلب سیکه دم ز خلوص تو میزند
 جنگ نشاط و کوس بسالت که زو چنان
 با سنگ استانه تو از عاقبت

افضل ازین چه فضل که از نسل حیدر
 تا رومی با خلوص محراب آوری
 گر گویمت که زینت محراب و ممبری
 سلطان خاوری چو گدایان هر
 آنرا که کرد طالع بیدار و مهربی
 رومی ترا بر و نظر ذره پروری
 تا شد حصار جود تو شد سکندری
 بر بند آسمان کمر حسیپت یاوری
 ابطال معجزات کند گر فسو نگری
 از ابر فیض در صدف سینه پروری
 نان حکم تو غلط کند احکام اقری
 کامل عیار تر بود از ز جعفری
 تا گشت رایت سلطان خاوری
 کیوان نیاد و که زندان مهربی

گیرد چو برق راه عدم عمر خصم دون
 گردوز نقش نعل زمین چرخ پر بلال
 آرد سریر دولت جهم را بنزیر پاک
 صبر و قناعت کرم و رحم و خلق و جو
 نور جمال بسو که جوهر کمال
 کیوان محل بلال رکاب آفتاب حیر
 کینه جانده شت چشم تو از ازل
 لطف تو دم زنده دم محب منج
 آن پست پای که نمنی تاج بر سرش
 آنرا که سجده خاک درت نهاد
 مضمون کارنامه زرم تو خصم را
 تا فرض شد ولای تو بر جمله سنین
 ای بادشاه صورت و بدین کمال
 اگر بگذرد چشم قبول تو نظم من

تا تیغ برق بارقه در جلوه آوری
 هر جا که بر بند فلک سیر بگذری
 دست تو بر سر کی کند سایه گسری
 کس را بدین صفات بنویست همی
 سیامی روشن آینه نیک منی
 گردون سیر خسرو بهرام شکری
 گنج و سپاه و جاهد و بلال سکندری
 چو تو بر آوری نفس فیض گسری
 جوید ز سروران جهان جو برتری
 حاجت نماند با عمل کمیاگری
 در دفتر حواس پدید آرد اتری
 البته بعض تو نبود کمز کافری
 از هر چه در گمان خود داریم برتری
 فرق کینه بگذرد از چرخ چنبری

<p>در عالم هست این مثل کینه بر زبان خواهم ز بندل تو صله حب او دل از تیر خاک هند کم آید چو من دگر لیکن به بنده حاجت صلاح کلمات پوچست نزد مرد سخن سنج بی سخن دارم حدیث معجزه موسوی بگوش بادا چو جام عشرت جم ساغوش بدو داغم که ره بهکایتی برم آید</p>		<p>خسرو گهر شناس بود پاک جوهری تو کم نی ز سحر و سن هم زانوری با این زبان سحر بیان ناظم دری زانرو که خسروی بدیار سخنوری با حضرتش کسیکه زندلا ف شاعری کی بشتوم منانه افنون سامی تا دور که چرخ زند چرخ چنبری خسروا اگر به تربیتیم کردی هبری</p>
<p>غزل بر مطلع بندگان قیصرشان که با وصف متروک بودن اشتغال شعر و سخن و عدم لباعث و استطاعت درین فن محض بتباع حکم محکم بندگان سکندرشان اتفاق تحریر و تسلطش افتاده</p>		
<p>مطلع بندگان همایون</p>		
<p>بصد ترکیب بندش ساختم کلماتی مضمون را</p>		<p>چشم لیلی دل نخل بند بید مجنون را</p>

غزل

دل از جابر دم و دادم بکشت جگر خور
پیشانی که گیسوی پریشان حالت مجنون
کند نظاره رنگینی گلستانه نظم
بگردابی فتد که عکس چشم حیرت افرازم
نه بینی از شفق گلنگار سر چرخ مینا
لب هر جز آب چشم صد جوهر آوردی
لب هر کس نیا رودستان در دنجیدن
حریم عشق محرم نیاید کس اسرارش
پیش قاتلش طوبی زندگی لاف موزونی
ز طعن نیزه باشد جانگزا تر طعن دشمن
تغیر گر نباشد مقتضای حکمت یزدان

مهر ناله لیلی سپردم دست مجنون
چو لیلی دید باز لب پریشان بید مجنون
که بر چنین زباغ فکر خود گلهامی من
فتد از موج باز نجیر در پا آب جیون
بکام بیدلان نرود قضا این جام پر خور
چو شیرین یاد کردی تیشه فریاد مفتون
شدن از مالتفی افسانه لیلی و مجنون
دهد آئینه حیرت بکف عقل فلامون
که عجز عصا باطل کند تاثیر افسون
بسم قاتل مفعی چه نسبت خدا فیون
چرا دست قضا کردنده دارد چرخ گردون

امیر افتد چو برین چشم لطف حضرت خسته

نخواهم بر سر خود سایه مرغ های لون را

غزل دیگر

ارم در دیده من غار باشد	که چشم طالب دیدار باشد
بلا می عشق را آسان بگیرد	اگر اندک و گریه بسیار باشد
چه ناله بیدلی از تنگی دل	که دلدارش پی آزار باشد
بود مخمور چشم مست ساقی	اگر دیوانه گریه بسیار باشد
چو افتد بیدلی را کار بادل	ز کار دو جهان بیکار باشد
نخواهم دولتی خبر طلعت یار	که پیشیم دولت بیدار باشد
چه پرسی حال دور افتاده از یاد	که با غم سازد و لاچار باشد
شب دوری که تنها زار نالم	غم دوری مرا غمخوار باشد
بود آسان تر از جان و رگدشتن	ز جانان در گذر دشوار باشد
چه دوزخ مشرب مابست پرستان	اگر در گردنم ز نار باشد

ز هر فکر است امیر امروز آزاد

که صید دایم زلف یار باشد

منتخب از نسخه ماقم نامه که به فراق مجبوبه گفته شده

در حدیث غم سر آغاز سخن شد آه ما	مد آه ما ست گوئی بد بسم الله
جای حمد حق خبر تر جاع با صد درد دل	نیست و بیایه شرح غم جانگاه ما

ترجیع بند ایضا از نسخه ماقم نامه

بتو ای گل کجمن رنگ گرشید پیدا	لاله را خون بدل دماغ جگر شد پیدا
ز گل از بحر تو بادیده تر شد پیدا	وین فغان از لب هر برگ شجر شد پیدا

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

از غمت دیده ز گمشد شب بخت است	سنبل از درد تو چون بار بخت است
دل هر غنچه بسودا تو خون ناست	بلبل از شوق تو گویان دل بیت است

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیرندیدیم و بهار آخر شد

دیده ام بتو بتاشای چمن توان
هر ورق باکف افسوس چشم ماند

هر شکر اول من نخله ماتم داند
هر لوانج بگوش این سخنم منخواند

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیرندیدیم و بهار آخر شد

وحشت خاطر من بتو چنانست امروز
ناوک هجر تو صرف دل و جانست امروز

که فزونی تر ز حد شرح و بیانست امروز
جان دل صرف بهین آه و فغانست امروز

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیرندیدیم و بهار آخر شد

حیرتم هست ازین گردش چرخ گردان
نه می مطرب ساقی نه بهار و بهستان

که بیک چشم زدن رنگ اگر در عیان
دفعه گشت در گون همه ساز و سامان

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیرندیدیم و بهار آخر شد

داد بر باد فلک سنبلیلی بچان ترا

کرد پایمال قضا سر و خرامان ترا

ساخت پرموده خزان جلاکستان ترا	هست این نوحه بلب بلب لالان ترا
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد	
من بیا در تو فراموش نمودم خود را بیخبر از خرد و هوش نمودم خود را	وز غم دهر سبکدوش نمودم خود را گرم این ناله بید جوش نمودم خود را
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد	
یا در وزیکه نمیداشتم از خنجر به کار بازلف و خش شبت دلم شام و حجر	روز و شب جلوۀ او بود مرا شین نظر تاب یک لمحۀ فراقش زمر ابو دگر
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد	
امی امیر انیمه از خون چیران میسند نالایق آتش اندوه بجای آنها فلکسند	قصه کوتاه کن از حرف و سخن لب بربند بعد ازین خواندن این بیت بهر مقام
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد	

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

نقل بعضی تاریمهای عمارات و تصنیفات حسنیه

بندگان بکنت در شان که حکم فیض شمیم حضرت

حواله قلم شکسته رقم گردیده + قطعه تاسیخ نور منزل

جهانداری که باشد جان علم	بود و اجد علی سلطان عالم
فروزان اختر برج خلافت	در خشان گوهر عمان عالم
تیکمیل فضایل جوهر سرود	سر و سرفروخت به شاهان عالم
کمالش بر چه فضل ماست	جمالش نیز تیر تابان عالم
ندارد و خربل پنجش اوس	دوای در دبی درمان عالم
بچندین گردش با نظم گردون	برآمد جوهر از کان عالم
ندادمی اگر صلا می خرمی با	نه بستی لب دل نالان عالم

جهانی بهره یابد از نوازش	بود تا خوان نعمت خوان عالم
بود از مبلغی عمرش مضایع	سنین عمری پایان عالم
بنا فرمود کاخ نور منزل	که روشن شد بدو چشمان عالم
چه ایوانی که در صفش فروست	لب لطق سخن سخنان عالم
سروش گفت تاریخ بنایش	بگوشت تکه سلطان عالم

قطعه تاریخ بنگله دیگر بقرب همان قصر النور

نهار و دو صد و هشتاد و شش بود	که شو قم ریخت طسح این بنا
همایون کوشکی زیبا مکانه	مبارک منزلی عشرت سرا
هوايش در تن بجان روانی	غبارش چشم دل را تو تیا
پس از تعمیر بودم فکر تاریخ	که در گوشم غیب آمد ندا
که این کوشک بقرب نور منزل	زا نوارش کند کسب ضیاء
مگر از نور منزل فیض یابد	چو ماه از آفتاب نور ائے
فروغ آمد از آن روز سال تاریخ	خدايش جاودان بخشد بقا

دیگر قطعه تیارخ بنگله جتی

خدیو باذل سلطان عادل پسھر از رفعت آن داغ بر دل قلم را در محیش پای در گل که سازد پر توش چون ماه کامل همی گفتا بگو خشنده مترل ۱۲۸۶	چو قصر نور منزل را بنا کرد بقرب آن مکان کاخ دیگر ساخت جهان داوود فرغش نام نهاد ۱۲۸۶ بنزدیک فروغ آراست کاخی ز بافت خواستم سال بنایش
---	---

قطعه تیارخ کتاب ناجو مولفہ خاص فیض ختصاص بنندگان سبک در شان

که وصفش زینت گوش و زینت که بر خنار نوز رنگ شکست که باشد دلبر شیر و همست	همایون خسروی داود صوتی بوسیقتی کتابی کرد تالیف به ناجو نامزد کردش ازین رو
---	---

که چینی لعبتی از پرده جربست دروغم ناخن اندیشم خست چوپیکانیکه گیرد جای بخت که تاریخ لطیفی دست دادست	نه تالیفی است در تالیف اصوات بفکر سال تالیفش به سمبست که از هاتف رسید این نغمه در گوش بگیر از غیرت نورس عداوش
---	--

سمت ۱۹

ایضاً

شبی گفتم طهوری را که بر تو فضل من این بس
که ممد و ممد ز ممد و ممد تو آمد فضل و نفس
بگفتا کیت ممد و ممد تو گفتم شک ممد و ممد
شبه و جد علی سلطان عالم حشر و اقدس
بگفتا نورس ممد و ممد من هم دیده گاه
بگفتم نام نا جورا مگر نشنیده از بس
بگفتا وصف آن گفتم به از تالیف ممد و ممد
بگفتا سال تاریخش بگفتم غیرت نورس

سمت ۲۶

قطعه تايخ کتاب ايمان تصنيف بندگان

سکندر شان

<p>چه شد طبع اين نغز دیوان شاه چه دیوان که مجموعه از سلام بشرع غم و درد آل نبی ز عرش برین تابه فرش زمین چه نخلی بود ما تمم ابلهیت غم ابلهیت اصل ايمان بود ز آب سرشک غمش روز حشر بود ضبط این در دوشوار تر</p>	<p>که صیت کمالات او چارست سلامی که ذکر مصائب دروست چه متغرن سخن کبرشیده ز پوست گلستان این غم پراز رنگ و بوست که تاباغ عالم بود در نموست که تکمیل ايمان مومن بدوست بر ساقی گوهرم آبروست ز صبر دل دوست در هجر دوست</p>
---	---

ز بافت بگو شمر سید این ندا
 غم و درد دل سال تايخ اوست

قطعه تیارخ تعمیر شهنشاه نزل سباک

خدیو دادا اگر و جد علی شاه	که بازوی جهانگیرش قوی باد
ازین نو ساخت دولتمندانه او	جهان کنه راز سر نوی با
نصیب خاک بوسان حرمش	نعم دینی و هم دنیوی باد
سریر دولتش از لطف نیروان	فرین از جلوس شاه نوی باد
حرمش مجمع ارباب دانش	چو در با حند یونغر نوی باد
بدنخ سایه اندیشد بد او	بکنج نیستی خوشنودی باد
ز بافت خواستم سال بشین	بگفتا عیشگاه خسروی باد

۱۲۸۹

ایضا قطعه دیگر

بنافرمود چون واجد علی شاه	خدیو پاک دین سلطان عادل
مکانی دلکشائی جانفراست	همایون قصر شاهنشاه مترل
زهی کاشانه مینو نشانی	نگارین چون قصور شهر بابل

نماید غرق بحر در دوشم را	در دولت سرایش و می ساحل
شد این مصراع و لکش سال تایخ	همایون قصر شاهنشاه عادل

۱۲۸۹ هـ

قصیده صنعت مسجع در مدح حضرت شهریار گردون قاف

تخل بن انتظار کام دل آورد با	در چمن روزگار دم زده فضل بها
فضل بهاری که داد برگ برد می بها	خار بن از پاقا و ملک خان تار بها
کنه درخت امید نبر شد و قد کشید	گوش جهانزار رسید مرده فضل بها
زان بکف من قفا دنازه بر باماد	باغ مرا نشود آداب و سوا بها
زهره بگریختی ست بر لب شاه می بد	بو قلمون نقش لبست نادر روزگار
نرم همایون شاه باغ ارم جلوه گاه	جلوه کند در گاه قدرت پروردگار
شاه سکندر سر ریاد شبه جم نظیر	تا جور با جگر کام ده و کامگار
می برد از بزرگانه نرم ارم بوی شاه	باد سحر هر گچاه نفخه نافه تار
مردمک محروماه یافته نورنگاه	سیمنت نرم شاه خرمی روزگار
نغمه بلبل باغ گل کند از صوت زان	دود کند تر و داغ گل مد از نوک خا

خاک دوش فی اشل سرچشم امل
 از در این آفتاب شاه و گداگان
 سخت گران هر چه بود نرم سبک نمود
 حرف نهاد در گاه گوهر روشن چو ماه
 ازیم جودش جهان گشت و تروبان
 او قند از رنگ و بوی بگن هزرو
 هر که دشت باز ماند و کجاست سنا
 چرخ غلط کرده راه برد او عذرخوا
 جودش نشسته می فیض ده عالم
 یا بد ازین آب جو باغ جهان بگفت
 دور میش کرد طی و قدر دوران و
 گرم خوشی جز و کل لاله بکف جامل
 با کف جودش اگر بذر نه دوز و نظر
 از کف بذل گران بخت درین خاکدان

پشت پناه دول و دبیه شهریار
 یاس نه بیند خواب دیده امیدار
 ناخن او بر کشد و عقد و دشوار کار
 دقتر اوصاف شاه ورج و شاهوار
 در شکم خاکیان باز گیر دستار
 نخل امید عدو گرچه دهد برگ و بار
 در دل عاشق نماند حسرت دیدار
 پیروز قمار شاه گردش لیل و نهار
 می چه می قلزمی آنکه ندارد و کنار
 تازه دگر آبرو آمده بر روی کار
 قفل نیکی می خنده صبح بهار
 شبنم رخسار گل آینه روی یار
 سبز نگر و دگر کاشت نه بذر کار
 آبروی بحر و کان دشت دل شهریار

ایزدش از عدل جو داد لباس مج
 داد انوشیروان دشتی رودر نهان
 گزره رهروان سنگ نخیز درون
 تا که ز دور زمان خلق بود در امان
 گلشن هر دو رنگ بد از آب رنگ
 زخم زبون ادهن تا نشود خنده ز
 برق نگه بر عد و پاک بسوزد چو مو
 زو سپهر انداختند هوش و خرد بستند
 ابرکشش بیدریغ بر همه بار و چرخ
 وصف شه از چون منی اند از حرمنی
 اختر و چرخ بلند مجر شاه سپند
 تنه نگه گرعد و افگند او را بر
 گرچه بسی ره سپرد پای محبت فشر
 بیش ازین از هوس چند برافش

داد و دوشتر رو بود خلق شمار و دنا
 بار و گر این زمان شاه نمود آشکار
 از کف سنگ نشان گشت و سنگا
 عدل خدیو جهان آمده روین حصا
 بنجیه گراید خدنگ مهر شود ز مهر
 خشک کند خون بتن آهوی شکستار
 طرفه که در عدا و نور کند کارنا
 سوی عدم تاختند رستم و هفتادیا
 گرم کند زاب تیغ معرکه کارزار
 نکته ویر فنی ناور و اندر شمشا
 تاز سازند گزند حادثه فتنه با
 بابک پشمان او سرکش از غبار
 راه بجای نبرد کلاک تایش نگار
 به که خوشیم و بس تا نشوم شرمسار

ایضاً		
شبهه که باز با تو ختم همه رفت	درها که بنوک غمزه ستم همه رفت	
آرام تن و مونس جالم بودی	رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت	
دردی		
دردی لبت از زمانه خون خواشد	وز تن نفسی مانده برون خواشد	
ترسم نه ازان که سرنگون خواشد	غم زان بودم که حال چون خواشد	
وله		
آب چشم که زاله می روید ازو	خون دل من که لاله می روید ازو	
در خاک بشویش استخوانم درمی	فی گشت هزار ناله می روید ازو	
شیدا مول و منشار او فیتور سکریت این چند		
اشعار از وست		
ای بروئی تو گرو آینه چشم نیا	شانه را دست عا در شب لبت تو در	

گر تبسمه افشانند دشت پر سنبل کند

زلف او را رشته جان گفتم و گشتم خجل

در بربریا رخ بشوید خارا می گل کند

زانکه آئینی چون لفتش پیش پا افتاده

خاست

الحمد لله والمنة که چارمی باب این کتاب هم با تمام رسید و تسلسل
افکار نامه نگار بکرم و افضال بهایش پایان شایان پذیرفت هر چه
درین باب که نامزد با انتخاب کلام اساتذہ بلند نامست و بیج انتخابات
بنوعیکه می بایست بسبب قلت فرصت از کثرت علائق گوناگون
صورت نه بسته اما درین ضیق وقت اگر گلی هم بجای گلستانی
برای اشعار و در نظر اولی الا بصار بهم رسانیده آمد همانا منتش می انجامم
و برین توفیق آن یگانه خداوند صد هزار شکر بجای می آرم

لمؤلف

جلوه حسن سر انجام نمایان آمد

لله الحمد که این نامه پایان آمد

شکریه شکر که از لطف خداوندانم
 حیدرنامه که در ذکر شبه آفاق است
 حیدرنامه که دستور کمال است همه
 فضل این نامه را در اک خرد کی دوست
 الحق این نامه مدوح و شهیر آفاق
 هست مقبول فی حق چون نشسته
 بیشک این قرا و صفا شبه پاک که
 باشد اندر نگه غور من انگاه پسند
 یارب این خسرو و بیجا جهان را باد
 وین گزین بار که شاه جهان آرا
 یارب از بهر نبی عربی شاه رسل
 از برای حسن و بهر سین اکرم
 از پی باقر معصوم که شاه دین است
 از پی موسی کاظم شبه با عفو و حلیم

یافت این نامه کنون یو حسن است
 طرفه مجموع حسن عمل اخلاق است
 مخبر از هر شرف غر و جلال است همه
 شرف ذکر عیان از شرف ندگوست
 کاشف سر کمالات شبه خوش اخلاق
 که دهمین قبول شبه والا شست
 گشت مرغوب پسند همه آفاق مگر
 که شود در نظر خسرو و بیجا پسند
 بجهان تا که جهانست جهان آرا باد
 دایما دار پی خلق ملاذ و ملجا
 وز پی حیدر کرار سر و افسر گل
 وز پی حضرت سحاب داماد امم فخر
 وز پی جعفر صادق که پناه دین است
 بهر موسی رضا بادی راه تسلیم

بطفیل تقی آن سرور اهل تقوی
بطفیل حسن عسکری عالیشان
یارب از بهر همه عمرت پاک نبوی
اینمزد دولت و ملکیت ما را بود
غایت مقصود ما می عقد کشایم

و بر برای تقی آنقبلا ارباب دعا
و زنی مهدی دین حجت قائم جهان
دارم از رحمت و انصاف تو ای مهدی
باز خواهم زد در فضل تو ای نبی
قادر بر در فضل تو دو عالم نیست

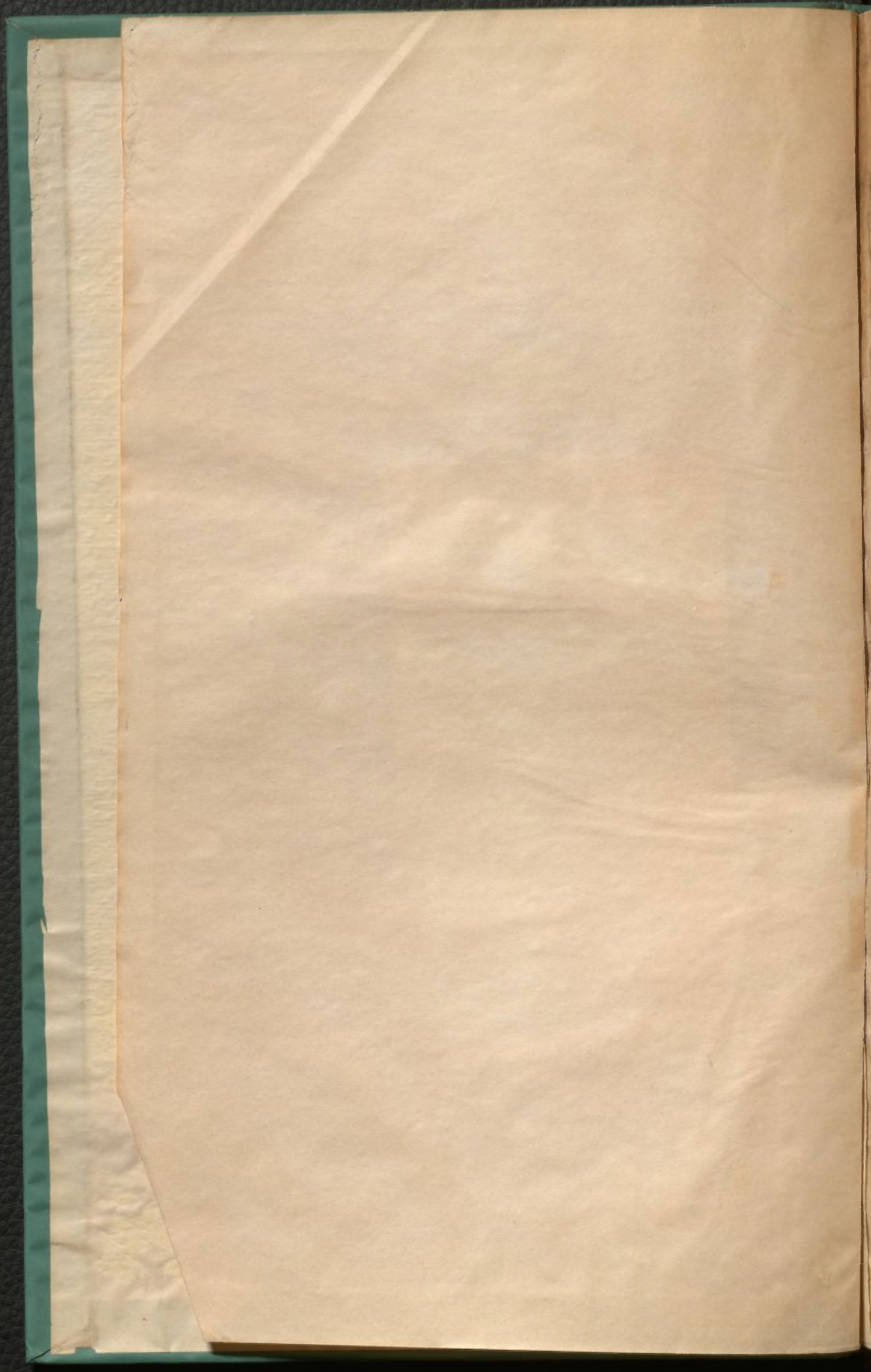
هر اهل اکبف شاه عمان بازپا
هر اسیدی بدل خسرو ماهیت برآ

بیان سبب اتمام برقصیده منتقبت حضرت

امام الانس و اجمان علیه افضل الصلوات و التسلیمات

من الغرر المنان

چون این خاکسار زده بمقدار عقیدتی و محبتی خاص با جناب ولایت
شاه خیر کشتا امام هر دو سر دارد و بسر انجام جمله مقاصد و مهمام



[illegible]

KING PRESS NO 306

